من اراد ... من الهوى

كتاب كفاية التعليم في النجوم

تعليق ٣٣

أ

رياضي

٢٦٩٩

كفاية التعليم في النجوم

١

احکام سهم الحوادث

اگر سهم در خانه حمل بود فرزندان کارها بود
و سرما بود در وقت و دیگر اوقات باد خوش
و زد خام در دلو و خصومت خیزد و اگر
در خانه ثور بود دور کار کشاورزی خوش
که زود خام در خوش و مردمان بصلاح میل کنند
و خصومات سرخی بار و اگر در خانه سرطان بود
باد سخت جنگ و خصومت خیزد و اگر
در خانه [illegible] بود باران بار بوقت و مردم
مشغول باشند بنشاط و لهو و طرب
و اگر در خانه [illegible] بود گرما بود در وقت
و مردمان بر شغل و عمل حریص باشند و با سلاطین
معامله بیشتر کنند و اگر در خانه [illegible] باران
باران بار در وقت و کارها تمام
کشاورزی شود و اگر در خانه عطارد بود اگر
جوزا بود باد معتدل جنگ و بر دم
بحساب و خصومت دیوانی
مشغول باشند

چون طالع در شهری معلوم باشد و خواهند
که در شهر دیگر بدانند فضل ما بین الطولین
دایم باید پس اگر طول بلد ثانی زیادت بود
دایم را بر مطالع طالع افزاییم و اگر کمتر بود
آن مقدار را از مطالع طالع بلد اول نقصان کنیم حاصل را
معوس کنیم در جدول مطالع بلد ثانی طالع بلد ثانی
معلوم بود مثال طالع بلد [illegible]
خواستیم بطول [illegible] بدانیم فضل ما بین الطولین
بر مطالع طالع اول که [illegible] افزودیم
حاصل آمد [illegible] در جدول مطالع بلد ثانی معوس
ساختیم [illegible] آمد طالع [illegible] و علی هذا القیاس

٣٦٩٩

[illegible] السلطان [illegible] الاعظم [illegible]
[illegible]

رأیت فی المنام [illegible]
[illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خدایراست که آفریدگارست بی محال حاجت و آفرین
کارست بدلایل و حجت بیافرید آسمان و زمین را بدست قدرت
از روی جود و هست کرد آسمانی و زمینی را از نقطهٔ عدم در
دایرهٔ وجود و درود بسیار و ثنای بی شمار بر صدر و بدر دین
و دولت و بهتر و مهتر دنیا و آخرت محمد مقتدای پیغامبران و
پیشوای عالمیان و بر یاران وی رضوان الله علیهم اجمعین بدانکه
هر مصنف که کتابی تصنیف می کند باید که در اول وی هشت
مقدمه بکار دارد اول آنکه بگوید که این تصنیف برای کدام نوع
علم می کنم از انواع علوم برای آنکه انواع علوم بسیارست و هر
نوعی را غایتیست و کاری دوم آنکه نام کتاب چنان نهد که
از کلی غرض بدان نام وقوف افتد برای آنکه معظم غرض از نام
کتابها اینست سیم آنکه نام خود یاد کند تا بدانند که او از اهل
این تصنیف بوده است یا نه چهارم آنکه غرض کتاب بیان کند
برای آنکه هر متعلمی را در تعلم کتاب غرضی است پنجم آنکه منفعت
کتاب باز نماید برای آنکه طلب غرض برای منفعت است ششم
آنکه بگوید که کتاب را بحسب چه طریق خواهد راند تا متعلم زود در
بغرض رسد چون بران طریق رود و نیز بحسب هر علمی طریقی
است هفتم آنکه وقت خواندن کتاب پیدا کند تا متعلم
بیش یا بیش نخواند که از غرض باز ماند هشتم آنکه تمامی
علم کتاب پیش خاطر آرد پس آنرا قسمت کند تا اقسام وی
مقابل افتد و متداخل نگردد پس برای این فایده واجب
آمد بیان این هشت مقدمه در اول این کتاب روی
به بیان وی آوردیم و گفتیم بدانکه علم این کتاب علم نجوم است
و نام کتاب کفایة التعلیم فی صناعة التنجیم و نام مصنف
خواجه امام اجل ظهیر الحق سید العلما ابو المحامد محمد بن مسعود
بن محمد الزکی الغزنوی لقاه الله خیر البشر و وقاه کل الشرور و غرض
کتاب ساختن هیأت و احکام است لیکن از هیأت آنکه
مبتدی را بکار شود برای احکام و جز آن و از احکام آنکه
مبتدی و منتهی را کفایه باشد بدان [illegible]
این کتاب تصحیح احکام است [illegible] آنست که
چون مبتدی در علم هیأت این کتاب را بخواند [illegible]
گردد [illegible] منتهی [illegible] بکار شود و چون مبتدی [illegible] در علم

احکام

احکام این کتاب را بداند از کلی کتاب الاحکام مستغنی گردد و تا از
شود بر استخراج هر حکمی که خواهد بطریق هر چه استوارتر و آسانتر
و وقت خواندن این کتاب هر وقت که متعلم خواهد بدان سبب
که این کتاب بدایت تعلیم است متعلم علم هیأت و احکام را و نهایت
تعلیم متعلم احکام را و واسطت تعلیم هر دو را و طریق سخن گفتن آنست
که در هر معنی که سخن گوییم نخست حدوی بگوییم تا ماهیت وی دانسته
شود پس اقسام وی پیدا کنیم تا کمیت وی معلوم گردد پس مثال هر
قسمی بنماییم تا کیفیت وی روشن گردد هر چه موجزتر تا ملالت نیارد
و هر چه مفهوم تر تا بر خاطر متعلم دشوار ننماید و قسمت این کتاب
دو جنس است و هر جنسی انواع و هر نوعی اصناف و هر صنفی فنون
و هر فنی ضروب و هر ضربی مقالات و هر مقالتی جمل و هر جملهٔ تفاصیل
و هر تفصیلی ابواب بقدر حاجت برین جمله قسمت کرده می شود چنانک
اگر حاجت در بیان سخن از قسم اول که جنس است سپری شود بقسم دوم
رفته نیاید و اگر سپری نشود همچنین قسمت کرده می آید تا آنجا که سپری
شود و باشد که بیشتری از قسمتها را فصل فصل کرده شود برای حاجت
و چون این مقدمها بیان کرده شد توفیق خواسته آمد از آفریدگار
بی حاجت و آفرین کار نجحت جلت عظمته و عظمت جلاله بر تمام شدن
این کتاب تمام من الصواب و فصل الخطاب فانه نعم الموفق و المعین و
الحمد لله رب العالمین جنس اول از کتاب در علم هیأت
جنس از آنکه در علم هیأت شروع کنیم باید که حد علم نجوم بگوییم برای آنکه
علم نجوم علمی کلیست و علم هیأت علمی جزوی از وی و حد علم نجوم آنست
که گویی علم نجوم شناختن احوال اجرام علویست از روی کمیت حرکت و
کیفیت تحریک ایشان اجسام سفلی را برای کون و فساد پس شناختن آن
احوال از روی کمیت [illegible] هیأتست و از روی کیفیت تحریک علم احکام
و علم هیأت [illegible] شناختن هیأتهاست معین
بزمان مخصوص [illegible] او بر حساب زیجها و مدار زیجها بر [illegible]
و کلی شناختن هیأتهاست مطلق از زمان و مکان و بیان او دو جنس
اولست ازین کتاب چنانک بیان آن می کنیم و می گوییم اجرام علوی
دو نوع است فلکها اند و ستارگان و فلکها گویهای میان تهی اند در هم
[illegible] میان بزرگتر تو بر تو چون توهای پیاز مثلا و هر یکی
سطح [illegible] بر قدر بزرگی وی و بزرگترین همه بلندترست از زمین و آن
گوی هشتم است برای آنکه عدد همه فلکها هشت است و ستارگان گویهای
میانه پر ند نورانی و گوی را بتازی کره خوانند و تمامی ستارگان که ایشان

دریافته اند ایشان از دور ادریس علیه السلام تا امروز یک هزار و
بیست و دو ستاره است و از آن جمله یک هزار و بیست و دو ستاره
ثابته خوانند و جای ایشان همه کرهٔ هشتم است و هفت را سیاره
خوانند و هر یکی را از این هفت جایی است و کرهٔ و نام اول قمر است و کرهٔ
وی اول است و خوردتر است و نزدیکتر است بزمین و نام دوم ستاره
عطارد است و کرهٔ وی دوم است و نام سیم زهره است و کرهٔ وی
سیم است و نام چهارم شمس است و کرهٔ وی چهارم است و نام پنجم
مریخ است و کرهٔ وی پنجم است و نام ششم مشتری است و کرهٔ وی ششم است
و نام هفتم زحل است و کرهٔ وی هفتم است و خدای تعالی این هفت کره
سموات خوانده است یعنی آسمانها و هشتم کرسی است چنانکه در تنزیل
عزت یاد کرده است **قوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض** هم بدان
دلیل که کرهٔ هشتم آن هفت کره را با زمین چنان در گرفته است در میان
خود که تنزیل عزت بیان می کند در گرفتن کرسی سموات و ارض را و نهمین
کرهٔ هشتم را فلک الافلاک خوانند و فلک اعظم نیز و احوال اجرام آسمانی
اشکال و حرکت ایشان است و حرکت ایشان همه دوری است لیکن حرکت
ستارگان در افلاک چون دور ماهی است در آب و حرکت افلاک چون دور
چرخ است برجای خود و آن را حرکت وضعی خوانند و ارسطاطالیس
می گوید که ستارگان در فلکها مرکوزند چون میخ در دیوار و این قول
مردودست و اختیار متأخران اینست **فصل**
اجسام سفلی هر دو نوع است عناصر و مرکبات اما عناصر چهار است
آتش و هوا و آب و خاک و جای زمین مرکز کرهٔ قمر است و مرکز کرهٔ قمر مرکز
هر هشت کره است بدان که هر هشت کره زبر یکدیگرند تو بر تو چنانکه
میان ایشان هیچ خالی نیست و هر یک را سطحی است و مرکز هر هشت را
مرکز عالم خوانند و جای آب زبر زمین است و جای هوا زبر آب و
جای آتش زبر هوا و زیر محیط کرهٔ قمر پیوسته بمحیط وی و چون همه از
میان کرهٔ قمرند و کرهٔ قمر مدور است پس شکل کل همه نیز مدور است که بیست
و طبع همه آنست که در جای خود ساکن باشند و اگر جزوی از کلی حرکت یابد
بقسر و از جای خود جدا شود چون قسر از وی زایل شود بسوی جای خود
باز آید بطبع و حرکت استقامت برای آنکه مستقیم کوتاه تر از معوج است
برای آنکه حرکت عناصر ضروریست و اما مرکبات از عناصر سه گونه اند
معدن و نبات و حیوان و چون جای هر سه می بایست که بر روی زمین
باشد تا [illegible] باید حکمت ایزد کارسازان ساخت که بعضی از کرهٔ آب
در رفت از کرهٔ زمین بسبب آنکه [illegible] کوهها و تلها از زمین [illegible]

نیمی از روی زمین برهنه است از آب برای جای مرکبات و بدان سبب
کرهٔ آب و زمین هر دو بمنزلت یکی کره شد خاصه در تقدیرات حساب
سایه جای آنکه سایهٔ هر دو یکی می شود در خسوف که بر می رود سوی آسمان و سیاهی
شب از آن می باشد و صورت هر یکی از جمله دوازده کره علوی و سفلی همه عالم چنین
انگاشته شد
صورت
از برای

زیادت تفهیم و صورت اینست و احوال عناصر آمیزش است با یکدیگر بیشتر
از حرکت افلاک و کواکب این ترکیب مرکبات [illegible] دست هم بیشتر از آن حرکت
فصل چون مرکز نقطه باشد در میان دایره یا کره گرد وی
میان وی و میان محیط آن دایره یا کره از هر جانب یکی باشد چنانکه
انگاشته ایم پس جای مرکز در غایت سفل باشد و جای محیط در غایت علو و چون
زمین مرکز آسمانهاست و آسمانها محیط زمین اند پس جای زمین در غایت سفل است
و جای آسمانها در غایت علو و چون آتش و هوا سبکترند و آتش سبکتر از
هواست و حرکت سبک از سفل باشد بعلو و زمین و آب گرانند و زمین گرانتر
از آب و حرکت گران از علو باشد بسفل پس حرکت آتش و هوا از سفل آمد بعلو
و حرکت زمین و آب از علو آمد بسفل و حرکت کرهٔ آسمانها اند نه از سفل آمد
بعلو و نه از علو آمد بسفل بدان سبب که نه سبک اند و نه گران و لکن هم بر علو
اند و هم بر سفل از آن جهت که دوریست و چنانکه جرم مرکز را در جنب دایره هیچ
مقداری نیست همچنان جرم زمین را در جنب فلک الافلاک نیز هیچ مقداری نیست برای
آنکه زمین مرکز فلک الافلاک است بمنزلهٔ نقطه و فلک الافلاک محیط وی است بذات و دیگر
افلاک بذات فلک الافلاک قایم اند و بحرکت وی متحرک از آن جهت که بمنزلت [illegible] اند
فصل چون زمین مرکز فلک الافلاک گشت و فلک الافلاک
محیط زمین و قوام محیط و زمین بمرکز است چنانکه قوام مرکز بمحیط است
برای آنکه وجود یکی صورت نبندد بی وجود دیگری پس [illegible] بهیات افلاک

و کواکب مشتمل است بر هیأت زمین پس علم هیأت سه قسم است
یک قسم هیأت افلاک و دیگر قسم هیأت کواکب سیم قسم هیأت زمین
و اگر قسم هیأت زمین را در میان عشر یاد کنیم از ان بسیار فایده باشد
و هر کس که خواهد که علم هیأت را بر فنون بداند او را نخست دو علم باید دانست
یکی علم هندسه از کتاب اصول که اقلیدس فراهم آورده است و دیگر علم عدد
از کتاب [illegible] که ارشمیدس نهاده است چنانکه هر کس که خواهد که علم احکام
نجوم بداند او را نخست دو علم باید دانست یکی علم طبیعت عناصر و دیگر علم
هیأت عادات چنانکه بطلمیوس می گوید در ثمره لیس یصل الی الحکم علی تمزج الکواکب
الا عالم بالاخلاق والمزاج الطبیعی و پیش از انکه در علم هیأت شروع کنیم
نخست فلک را بیان کنیم که نزد محققان چیست و نزد عامه چیست تا سخن عامه را
غلط نپندارند و قول محققان را از قول عامه بشناسند **اما** قول محققان انست
که فلک دایره ایست که معین شود در بسیط کره از ان جهت که کره بجزو او
هم دوایر متصل است از هر سوی که دوری مایل کنی پس هر یک ازین هشت کره
دوایر متصل اند و هر دایره که معین شود که ازین دوایر پس از ان ب
آن دایره را محققان فلک خوانند و عامه تمامی کره را فلک می خوانند و اهل
اصطلاح همچنان در قسمت اجزای دوایر انست که هر دایره را که بقسمت آن
حاجت است سیصد و شصت قسم کنند و هر قسم از ان درجه خوانند و جزو
خوانند و هر درجه را شصت قسم کنند و آنرا دقیقه خوانند و هر دقیقه را
بشصت قسمت کنند و آنرا ثوانی خوانند و هر ثانیه را بشصت قسمت کنند
و آنرا ثوالث خوانند همچنین تا عواشر و چون علم هیأت سه قسم آمد
اول هیأت زمین دوم هیأت افلاک سیم هیأت ستارگان پس این
جنس را شروع کردیم **نوع اول در هیأت زمین** زمین یکسست
چون گوی با دندانها و دندانهای وی کوهها است و جبال استی که بلندی
کوهها از کل ژرف دریاها استی و ژرفی دریاها برای آن بود تا بعضی از کره آب
در ژرفها فراهم آید و بعضی از اجزای زمین در رفت و بدان سبب بعضی از
زمین برهنه گشت از آب برای جای مردمان اگر ان حکمت الهی نبودی همه
زمین در میان کره آب بودی چون بودن زرده مرغ در میان سپیدی
بدان سبب که جای زمین زیر آبست دلیل بر انکه اگر پاره آب و پاره خاک را
در شیشه کنی و بجنبانی تا درهم شود تنگ پس ساعتی نهی خاک زیر آب بود
و آب زبر خاک بایستد و جای هوا زبر آبست برای آن دلیل که اگر
مشکی بدمی و سرش بربندی تا پر هوا شود پس او را بقعر زیر آب بری
چون قعر از زبر ابل شود زبر آب آید و جای آتش زبر هواست بدان
دلیل که آتش که می سوزد سوی بالا می رود و در هوا قرار نگیرد و نیز هوا

در خانها فرو می رود بسبب خلاف آتش
بچاهها فرو نشود و چون زمین مرکز
آسمانهاست و آسمانها چون گوی هاست
میان تهی تو بر تو گرد در گرد زمین در گرفته
و زمین در میان همه راست ایستاده بضرورت
برای انکه اگر از میانه راست اید بیک سو کشند
بر هر جانب که باشد سوی آسمان بر رود بدان
سبب که همه جانب او آسمان است و طبع او
آنست که از سوی آسمان فرو آید نه سوی آ
آسمان بر رود چنانکه بدین جانب که ماییم می
بینیم که تمام آسمان گرفته است چون همه گوی
میان تهی و ان جانب که می نبینیم و او را از زبر
زمین میخوانیم همچنان تمام آسمان گرفته است
چون همه گوی میان تهی و طایفه که بران جانب
آید مارا از خود می دانند چنانکه ما ایشانرا از خود
می دانیم از ان جهت که پایهای ایشان بر زمین
است و سرها سوی آسمان چنانکه پایها و سرهای
ماست و مثال ما و ایشان بر زمین چون مثال
دو مورچه است که بر دو جانب گوی باشند هر
یکی دیگری را بر خود نشیب شمرند از ان جهت که سر هر یکی
سوی آسمان باشد و پای سوی گوی **فصل**
عامه اهل اسلام برانند که زمین هفت طبق است
و حجت بدین آیت میکنند خلق سبع سموات
ومن الارض مثلهن و هر کس که علم نحو نیکو دا
داند که همین آیت با ایشان دیگر که در دیگر
ارض است حجت است بر ایشان که زمین
یکیست بدان دلیل که در همه آیت که خدای تعالی
زمین آسمانرا یاد کرده است زمین را بلفظ
واحد یاد کرده است و بران انکه یکیست و
آسمانرا بلفظ جمع از انکه بسیارست چنانکه
اینجا یاد کرده است و بر لفظ ارض کلمه بعض
و آن من است و کلمه تعریف و ان الف لام
است در آمده است و بدان سبب تفسیر است

آنست که بیاوریم هفت آسمانرا و بعضی از
زمین معروف مانند آن آسمانها و آن بعضی
هفت اقلیم است و چون در کتاب پارسی نحوی
بیش ازین نخواستن گفت بدین قدر که
تنبیه افتاد اقتصار کردیم و اگر این تنبیه
نباشد هر منجم علم شریعت و هیئت نیکو نداند
گمراه شود بدان سبب که دانسته باشد بحقیقت
که زمین یکیست و او را ارباب شریعت
چون شنود که زمین هفت است و این آنست
که یاد کردیم و بعضی اخبار احاد حجت آرند
و آیت قرآن و خبر رسول بسنگ شود کافر گردد
والعیاذ بالله و اگر علم عربیت نیکو داند همین
آیت را با اینها دیگر بر ایشان حجت آرد که
زمین یکیست چنانکه بیان کردیم و اگر علم شریعت
نیکو داند داند که خبر احاد در مسایل علمی حجت
نیست برانکه یقول یک کس علم حاصل
نیاید چنانکه در اصول فقه بیان کرده شده است
و خودمند داند که دانستن این مسئله مهمست
منجم ازروی دین و دنیا بدان سبب بیاوردم
اگرچه دور رفت از کتاب نجومی فصل
چون شکل زمین کرویست هر خط گرد بر
گرد او کشیده اند دایره گردد و دایره‌ها مر
کز نباشد چون کره و کره زمین را مرکزی است
و هی در میان وی و آن نقطه است موهوم
که غایت سفل اوست و هر چه از زمین
کاینجا رسد بهیچ جانب میل نتواند کرد و بضرورت
ساکن ماند و زمین را سه دایره بزرگ است
که مرکز ایشان مرکز زمین است و بچهار
قسمت میکنند اول دایره ایست که خط وی
بر در ازی زمین میگذرد و از
مغرب بمشرق می پیوندد و انرا خط استوا
خوانند و زمین را بهمتا دو قسم راست میکنند
یک قسم را جنوب خوانند و قسم دیگر را شمال

چون روی بجنوب آورده شود قسم جنوب
بر جانب چپ باشد و قسم شمال بر جانب راست
و قسم جنوب تمام آب دارد و قسم شمال بیشتر
خشکیست بر ان جای مر کتاب و هفت اقلیم
در قسم شمالیست و دوم دایره ایست که خط وی
بر پهنای زمین میگذرد و از جنوب بشمال می
پیوندد و انرا خط نصف النهار خوانند و زمین
را از درازا دو قسم راست میکند یک قسم را که
سوی آفتاب بر آمدن است مشرق خوانند و قسم
دیگر را که سوی آفتاب فرو شدن است مغرب
و خط نصف النهار با خط استوا متقاطع میگردد
و از تقاطع ایشان چهار زاویه قایمه میزاید و
سوم دایره است که خط وی بر بالای زمین
میگذرد و زمین را از زبر و زیر دو قسم راست میکند در بوم
و انرا دایره افق حقیقی خوانند و قسم زبر را روی
زمین خوانند و قسم زیر را زیر زمین و خط وی با خط
نصف النهار و خط استوا متقاطع میگردد و از تقاطع
هر یک بدو جای چهار زاویه قایمه میزاید برانکه
خط هر یک بر نیمه راست زمین است و هر یک دایره
از ان سیصد و شصت قسم است پس نیمه دایره
و خط استوا که زبر زمین است صد و هشتاد درجه
همچنان نیم دایره خط نصف النهار که زبر زمین است
نیز صد و هشتاد درجه باشد لکن ازین صد و هشتاد
درجه نیمی که در جنوب است آب دارد و آن نود
درجه بمانده زیر آب و این نود درجه دیگر که در شمال
است ابتدا وی از خط استواست برین شکل

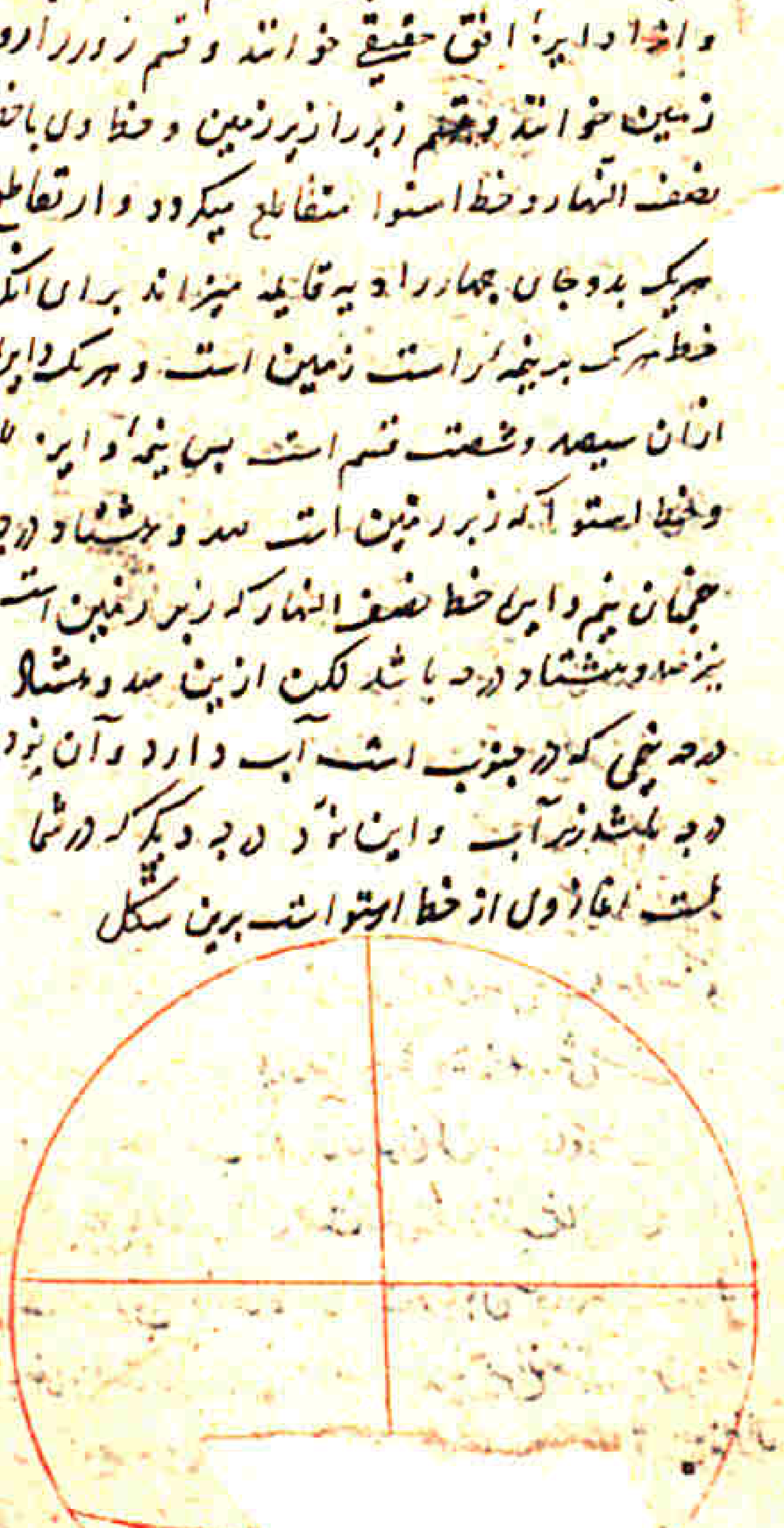

فصل ازین نود درجه شمالی مقدار سی و هشت درجه
آبادانست که در وی آدمی است و بدایت وی پس از دوازده درجه
است و سی و نه دقیقه بدان سبب که ازین دوازده درجه و سی و نه دقیقه
بعضی آبادان و بعضی زمین محترقست نبات نروید که آفتاب
بسوزد بسبب نزدیکی و جایی که نبات نروید حیوان ساکن نتواند بود
خاصه آدمی را پس اگر چنانک نبات نروید آنجا هم حیوان نزاید و نهایت
وی تا پنجاه درجه است و بیست و پنج دقیقه بدان سبب که ازان سی و نه دقیقه درجه
و سی و پنج دقیقه که باقی ماند از نود درجه مقدار بیست و چهار درجه هم آبادان
و مقدار شانزده درجه که خشکست نبات روید ولی حیوان نزاید
بسبب سردی هوا از دوری آفتاب و آن مقدار سی و هشت درجه که آبادانست
هفت قسم کرده‌اند و آن هفت قسم را هفت اقلیم خوانند و درازی هر اقلیمی
صد و هشتاد درجه است بقسمت نه بمسافت بدان سبب که اول هر یکی از اقصی
مغربست و آخر هر یکی باقصای مشرق لکن پهنای هر یکی متفاوتست ازان
جهت که پهنای اقلیم اول هفت درجه است و چهل و هشت دقیقه و پهنای اقلیم
دوم شش درجه است و پنجاه و شش دقیقه و پهنای اقلیم سیم شش درجه
و پنجاه و چهار دقیقه است و پهنای اقلیم چهارم پنج درجه و پنجاه دقیقه
است و پهنای اقلیم پنجم چهار درجه و بیست و نه دقیقه است و پهنای اقلیم
ششم سه درجه و چهل و هشت دقیقه است و پهنای اقلیم هفتم سه درجه
و چهارده دقیقه است و سبب این تفاوت آنست که چون غایت درازی
روز اول آبادانی دوازده ساعت و چهل و پنج دقیقه است و غایت درازی
روز آخر آبادانی شانزده ساعت و پانزده دقیقه است پس تفاوت
میان اول و آخر سه ساعت و نیم است و سه ساعت و نیم را چون بر هفت
قسمت کنی هر یکی را نیم ساعت رسد پس پهنای هر اقلیم آن مقدار است که
نیم ساعت درو تفاوت کند و نیم ساعت قسم اول هفت درجه و چهل
و هشت دقیقه تفاوت می‌کند و نیم ساعت قسم هفتم سه درجه و چهارده
دقیقه چنانک حس کنی بعد بارتفاع شمس و دیگر بدین قیاس
کن و بدانک هر درجه ازان مقدار نوزده فرسنگ است و هر فرسنگی
سه میل است و هر میلی چهار هزار رش است و هر رشی بیست و چهار
انگشت بدان سبب که در رصد مامون یک درجه را پنجاه و شش میل و دو
سیک میل یافتند ازان جهت که یک درجه از قطب شمالی بدین مقدار
مسافت ارتفاع و انحطاط یافته است در بیابان سنجار بدان رصد و
باملیتان است و ابوریحان در زمین هند نیز بر اقتضای این رصد
مسافت هر هفت اقلیم مقدار دو بار هزار هزار و چهار صد و شصت و نه هزار

دویست

٦

دویست و چهل فرسنگ است و شکل اقالیم اینست

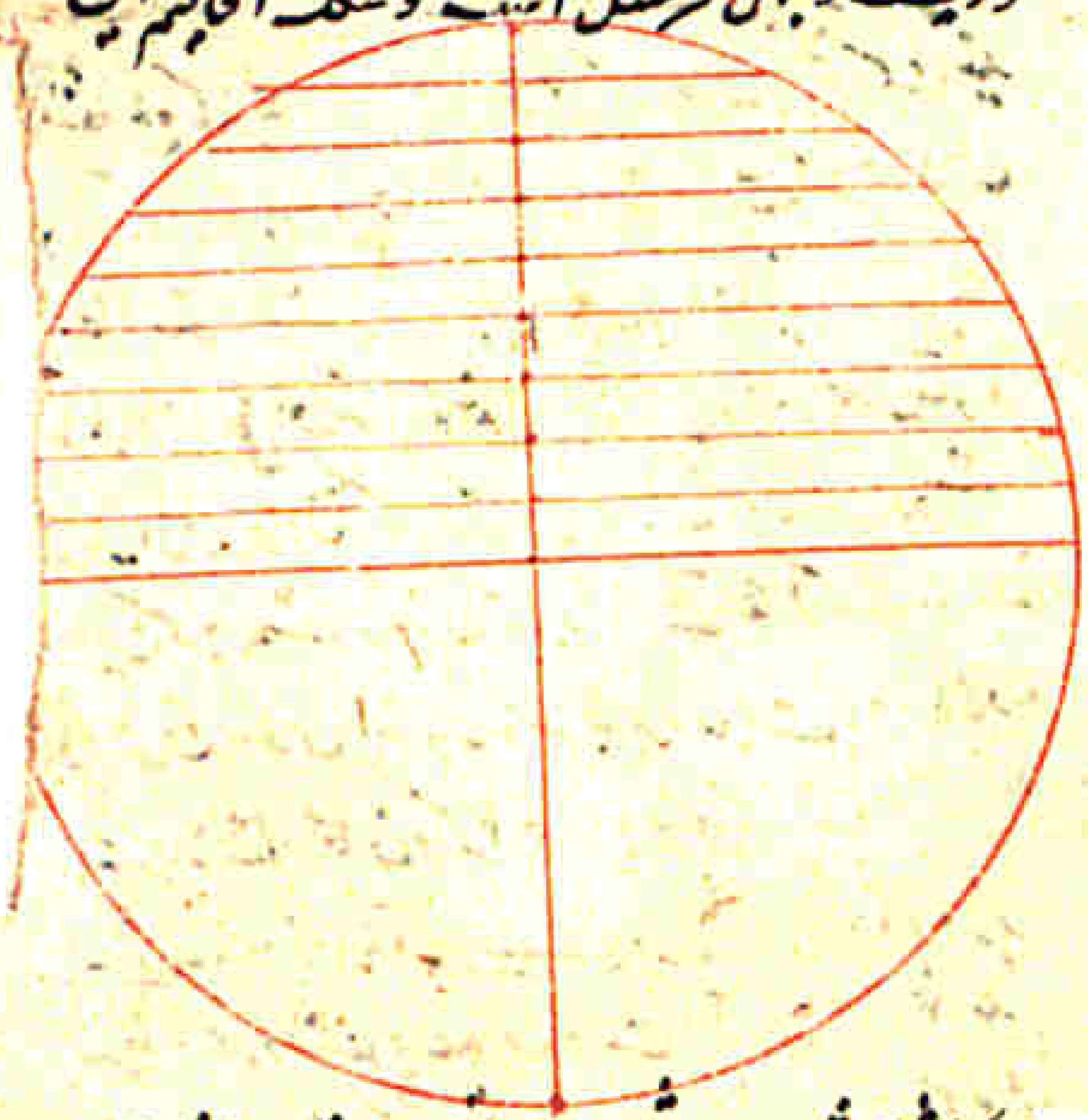

که نگاشته شد و هر شهری که در اقلیمی است از جمله هر
هفت اقلیم بعد وی را از خط استوا عرض شهر
خوانند و از اقصای مغرب طول و شهر اقصای
مغرب دو است یکی ساحل بحر محیط و دیگر جزایر
که در دریای محیط است و آن شش جزیره است که آنرا
جزایر سعادات خوانند و جزایر خالدات نیز و از
ساحل تا جزایر ده درجه است و طول شهر غزنین
از جزایر صد و چهار درجه است و بیست و دو دقیقه و
از ساحل نود و چهار درجه و بیست و دو دقیقه و
عرض وی از خط استوا سی و سه درجه است و سی و پنج
دقیقه **نوع دوم در هیات افلاک و حرکتهای ایشان** چون افلاک
دایرها کرها اند و کرها دو گونه اند یکی کره ستارگان
ثابته است که او را فلک الافلاک خوانند و دیگر کرهای
ستارگان سیاره‌اند بدین سبب این نوع را دو صنف
کردیم **صنف اول** در هیات کره ثابته و حرکت وی و
این کره نهم است و هفت کره دیگر در میان وی است
در هم نشسته چنانک یاد کردیم و بدین سبب هیات که این
کره را لازم آید این هر هفت کره دیگر را لازم آید و معظم تر
هیاتها این کره اینست که چهار دایره بزرگ چهار بار قسمت
پدید آید و ازان چهار دایره سه دایره محاذی سه دایره
زمین است که یاد کرده‌ایم و دایره چهارم فلک بروج
است و مرکز هر چهار دایره زمین است که مرکز زمین

است که مرکز عالم است برای آنکه هر چهار دایره
متقاطع یکدیگراند ازان جهت که همه در بزرگی یکسانند
و اول این چهار دایره فلک استوا است که محاذی
خط استوا است از زمین و کره را دو نیمه راست میکند
از دو ازانی نیمی در شمال و نیمی در جنوب و او را فلک استوا
برای ان می خوانند که استوای حرکت این کره بروست
و این کره هر شبانه روزی یکبار حرکت کند حرکت دوری
از مشرق سوی مغرب و هر چه بروی است و در میانه وی
است از ستارگان و کرها همه را با خود بگرداند و از گردش
وی شب و روز بدید اید بسبب بودن آفتاب زبر زمین و زیر
زمین در گردش وی و این حرکت را حرکت اول خوانند
و حرکت هرای شر حرکت خلاف توالی بروج نیز و حرکت
همه ستارگان که بروینه و در وی حرکت دوم میخوانند
و حرکت شرقی نیز و حرکت بتوالی البروج نیز و این فلک
استوا الفلک معدل النهار خوانند و ازان جهت که معدل
روز و شب در شمال و جنوب بدرازی و کوتاهی بروست
هر فلکی را چنانکه یکی مرکز است در میانه دو قطب است
بر دو جانب و آن دو نقطه موهوم است چون مرکز
چنانکه اگر یکی خطی در وهم کشی تا دیگری ان خط بر مرکز
گذرد و ان خط را محور خوانند و هرگاه که قطب شمالی
یا جنوبی یاد کنند بر اطلاق ازان قطب فلک استوا را
خوانند بدان سبب که اصل اوست در حرکت و هر دو
قطب او ساکن است بحقیقت و دایره دوم فلک نصف
النهار است که محاذی خط نصف النهار است از زمین
و کره را دو نیمه راست میکند ازینها نیمی در مشرق و نیمی
در مغرب و بدین سبب معین شده است و بر هر دو
کره حرکت میکند او بحقیقت متبدل میگردد اگرچه
در وهم متبدل ثابت است و هر دو قطب او در فلک استوا است
چنانکه هر دو قطب فلک استوا در وی است و دایره سوم
دایره افق حقیقت برای آنکه افق دو است یکی
حقیقی و دیگر حقیقی و افق حقیقی از آسمان محاذی
افق حقیقی است از زمین و کره را دو نیم راست میکند
نیمی زبر زمین و نیمی زیر زمین و ان سبب تعین

النهار
اینست و متقاطع میگردد بر فلک استوا و بر فلک نصف
بجای قطبها ایشان و دو قطب اینفلک و بجای دو تقا
طع فلک استوا است و فلک نصف النهار از زو روزینه
زمین و هر درجه که کره حرکت میکند او متبدل میگردد
اگرچه در وهم ثابت است و افق وحقیقی نهایت
بصر است از آسمان که در برگرد زمین در گردنه باشد
ازان جهت که هر موضع که از کوی تعیین کنی ان موضع
جای کوی باشد و آن کرانه آسمان که بزمین پیوسته
نماید افق عین حقیقی بود برای انکه زمین را دو
نیمه راست بلندی کوهها و دیگر چیزها که پیش چشم باشد
اگرچه دو نیمه نماید و دایره چهارم فلک بروج است
و آن دایره نسبت شیر افتاب که بروی است معین
شده است و جنبش وی برو اب جهت طول گرداست
و جهت فلک استوا بر راستی طول و باین هر یکی
دیگری را دو نیم راست کرده است تقاطع و یک
نیمه از فلک بروج مایل شده است از فلک استوا
بر جانب شمال و نیمه دیگر بر جانب جنوب بمقدار
بیست و سه درجه و پنجاه و یک دقیقه برد بطلمیوس
و بیست و سه درجه و سی و سه دقیقه برد مامون و بیست
و سه درجه و سی و پنج دقیقه برد میاجران و بیست
و چهار درجه برد هند و این مقدار میل را غایة از فلک
البروج چندانکه افتاده است از فلک استوا در شمال و جنوب
ان را میل اعظم برای انکه فلک بروج بنصیب
افتاب مدار آنجا است و هم بدین مقدار هر دو
قطب فلک بروج از هر دو قطب فلک استوا دور
شده است بضرورت در شمال در جنوب اگرچه مرکز
هر دو یکیست بدان سبب که هر دو متقاطع یکدیگرند
دگر در سوان کاشت

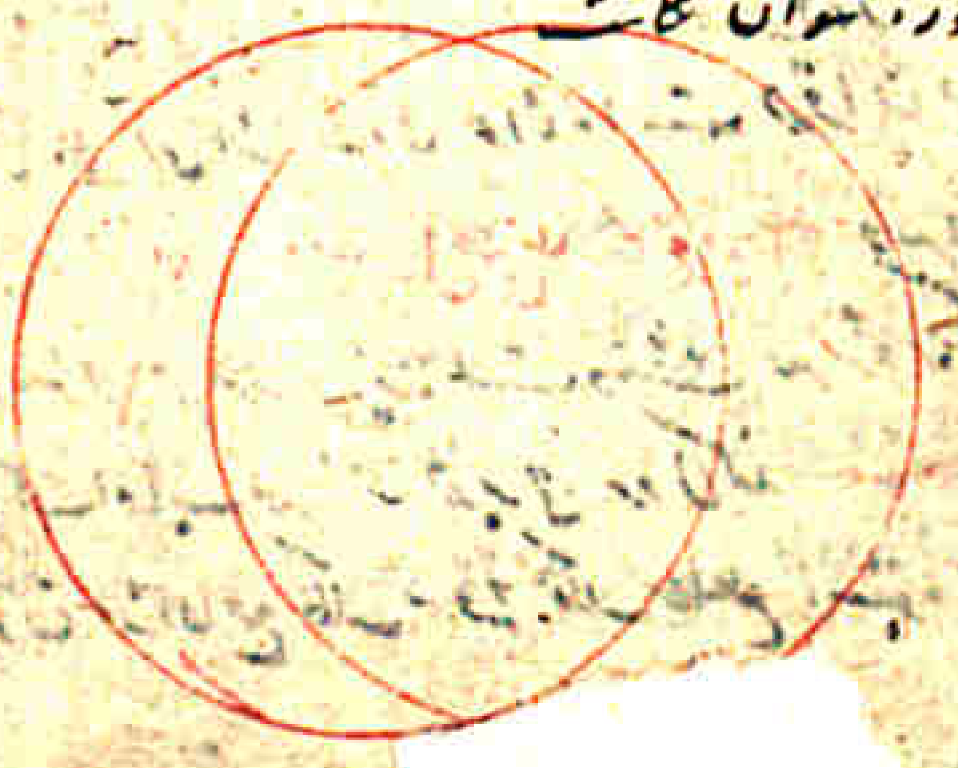

فصل چون فلک البروج بسبب دو نقطهٔ تقاطع
و دو نقطهٔ غایت میل بچهار قسم شد چنانک نگاشته آمد
چندین قسم ب بهر گشت بسبب بدایت و وساطت و نهایت
سیر آفتاب در وی پس فلک بروج دوازده بهر شد
بضرورت و چون در هر بهری ازان دوازده بهر جمله
بود از ستارگان ثابت بر شکل صورتی از صورتها
هر بهری را ازان بنام صورتی که در وی بود نام
کرده شد چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و
اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و
جدی و دلو و حوت و جمله انرا بروج خوانند
و در دور اسلام برانک کلمهٔ الهی از بروج نام کرده شد
در محکم تنزیل والسماء ذات البروج والله اعلم فصل
فلک بروج چنانک بسبب سیر آفتاب دوازده
بهر گشت و هر بهری بسبب صورتی از جمله کواکب ثابت
که در وی بود نامی یافت همچنان بسبب سیر ماه در وی
بیست و هشت بهر گشت نزد هندوان و بیست و هفت بهر نزد
هندوان بران انک ماه درین فلک اندر بیست و هفت روز
کسری قطع کند بیشتر و ان کسر را یونانیان یکی
شمردند و هندوان بیفکندند و ان سیصد و شصت
درجه را بر بیست و هفت قسمت کنی نصیب هر منزل
سیزده درجه و بیست دقیقه رسد و یونانیان را دوازده درجه
و پنجاه و یک دقیقه و کسری رسد و هر بهری بسبب
صورتی از جمله کواکب ثابته که در وی بود نامی یافت
چون شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه
و هنعه و ذراع و نثره و طرف و جبهه و زبره
و صرفه و عوا و سماک و غفر و زبانا و اکلیل و قلب و شوله
و نعائم و بلده و ذابح و بلع و سعود و اخبیه و مقدم
و مؤخر و رشا و جمله انرا منازل قمر خوانند در دور اسلام
برانک کلمهٔ الهی انرا منازل خوانده است در قرآن مجید
معانی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم و سیر قمر
هر روزی در بهری ازین بیست و هشت بهر نزول کند
فصل چنانک آفتاب هر ماهی در برجی نزول کند
و چون از تقاطع فلک بروج فلک معدل استوا می

فلک بروج بر جانب شمال از فلک استوا افتاد و نیمی بر جانب
جنوب وی و جانب شمال جای مرکبات عالم سفلی است
و آغاز جانب شمال فلک استوا از نقطهٔ تقاطعی است که
آفتاب چون در گذرد بر جانب شمال افتد و برین موضع
از صور بروج صورت حمل است و از صورت منازل صورت
شرطین بدین سبب آغاز بروج از حمل کردند و آغاز
منازل از شرطین فصل و چنانک اول حمل از نقطهٔ
تقاطع شمالیست و اول سرطان از نقطهٔ غایت میل شمالی
است و اول میزان از نقطهٔ تقاطع جنوبیست و اول جدی
از نقطهٔ غایت میل جنوبیست و هر دو نقطهٔ تقاطع را
نقطهٔ اعتدال خوانند بران انک چون آفتاب آنجا رسد
روز و شب معتدل گردد یعنی برابر شود لکن نقطهٔ
سر حمل را اعتدال ربیعی خوانند بران انک چون آفتاب
آنجا رسد فصل ربیع در آید و نقطهٔ سر میزان را نقطهٔ اعتدال
خریفی خوانند بران انک چون آفتاب آنجا رسد فصل خریف
و همچنان هر دو نقطهٔ غایت میل را نقطهٔ انقلاب خوانند
بدان سبب که چون آفتاب آنجا رسد منقلب گردد از
صعود در جهتی بهبوط و یا از هبوط بصعود لکن نقطهٔ
سر سرطان را نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند بران انک
چون آفتاب آنجا رسد فصل صیف در آید و نقطهٔ سر
جدی را انقلاب شتوی خوانند بدان سبب که چون
آفتاب آنجا رسد فصل شتا در آید فصل
جای بر آمدن سر سرطان را از افق زمین مشرق
صیف خوانند و جای فرو شدن را مغرب صیف
و جای بر آمدن سر جدی را مشرق شتا خوانند و جای
فرو شدن او را مغرب شتا و جایی در جایی را که میان
سر جدی و سرطان است از درجات افق مشارق و
مغارب خوانند چنانک قرآن حمید مجید ازان خبر داده است
رب المشارق و رب المغارب رب المشرقین و رب المغربین و ان
جملهٔ مقدار جمله و شش است بدان سبب که مجموع
میل شمالی و جنوبی که آفتاب را یک سال پیدا از
منطقه دگر مقدار جمله و هشت درجه است و چون
دو درجه ان جهت سر جدی و سرطان برون جمل

شش ماه و بعد میان هر درجه ازین درجات میل
و میان سر حمل را سعت مشرق و مغرب خوانند و
بعد میان سر سرطان و سر جدی را سعت عظمی
خوانند و نیز گفته اند که هر نقطه که معین شود بر افق
بسبب بر آمدن ستارها و آن بعد میان آن نقطه و میان
سر حمل را سعت مشرق خوانند اگرچه آن نقطه از سر
سرطان و سر جدی دورتر باشد و یکی ازین دو قطب
نزدیکتر و بدان سبب جدا باشد که سعت مشرق و مغرب
زیادت هشتاد درجه افتد و کم بود درجه

فصل

معلوم است که هر یکی ازین چهار دایره که یاد کردیم
بر میان کره میگذرد و در جهات طول و عرض و عمیق
و وراب و بدان سبب ایشان را بر یکدیگر تقاطع
می افتد و هر دایره که میان کره میگذرد بلندتر
و بزرگتر دایرها که آن بود و دایرها دیگر
که از دو جانب وی باشد پستتر و خردتر بود و
بلندتر هر چند دو وی دایرها خردتر از بزرگتر زیادت می
شود پستی و خردی وی افزونتر میگردد تا آن
حد که از پستی و خردی ملتصق گردد بقطب و این
بزرگتر و چون این مقدمه معلوم گشت بدان که دایرهای
خرد که از دو جانب فلک استوا است مدارات
تو میخوانند بدان سبب که مدار روزها درین زیادت
و نقصان پذیرد این دایرها بسبب سیر آفتاب بدان و
این دایرها را افق دو نیمه کند چنانک فلک استوا را
که بزرگتر دایرهاست و هر نیمه از آن که زبر زمین باشد
قوس نهار و هر نیمه از آن زیر زمین باشد قوس
لیل و هر گاه که مطالع قوس نهار با قوس لیل
کم باشد از صد و هشتاد درجه الاکی باشد را فصل
نهار و نیمه از آن بعد نهار خوانند و اما دایرها
خرد را که از دو جانب فلک بروج است مدارات
عرض خوانند بدان سبب که مدارات عرض ستارگا
ن سیاره و ثابته بدین دایرهاست بسبب بودن
ایشان بدان و اما دایرها خرد را که از دو جانب
دایرهٔ افق است مقنطرات ارتفاع و انحطاط

خوانند بدان سبب که هرچه بر زمین است مقنطرهٔ ارتفاع
ستارگان است و هرچه زیر زمین است مقنطرهٔ انحطاط ایشانست

فصل هرچند که حرکت کرهٔ هشتم یک نوع است و آن
حرکت دوری است لیکن از حیث اختلاف شهرها سه گونه است منحنوی
و حمایلی و رحوی اما بسبب عرض شهرها اما منحنوی آنست که راست
می گردد از زبر سر می آید و زیر پای بیرون می شود و اما حمایلی آنست
که بر یک جانب کمی استمالی دارد چون حمایل شمشیر یعنی که دوال شمشیر
که بر یک کتف باشد و اما رحوی آنست که گرد بر گرد تحریک کند چون
آسیا اگر ده برکرد قطب پس هر شهر که عرض وی چند
میل آفتاب باشد در سالی یکبار آفتاب بر سر وی گذرد و
اگر کمتر باشد دو بار گذرد و چون آفتاب بر سر قوم گذرد
حرکت کره ایشان را منحنوی نماید و سایهٔ زوال معدوم شود
و چون از سر ایشان درگذرد اگر در جانب شمال رود سایهٔ ها
زوال در جانب جنوب افتد و اگر در جانب جنوب رود سایهٔ زوال
در جانب شمال افتد و در هر دو جانب حرکت کره حمایلی نماید و اگر
عرض شهر بیشتر از میل آفتاب باشد و کمتر از میل تمام
میل مقدار شصت و شش درجه است چون عرض شهر
در بس و ستة الله حرکت کره همیشه حمایلی نماید و سایهٔ زوال
همیشه در شمال افتد و اگر عرض شهر حد تمام میل باشد چون
آفتاب بر سر سرطان آید حرکت کره رحوی نماید بدان سبب که
مدار سرطان ظاهر گردد لکن یک طرف مدار بر افق نشیند
و طرف دیگر در ارتفاع میل باشد و در آن اوقات دور باشد
و شب باطل گردد در مدت بودن آفتاب در سر سرطان
و اگر عرض نود درجه باشد فلک استوا دایرهٔ افق آن
شهر باشد و قطب شمال فلک استوا سمت راس آن شهر
باشد و سال آن شهر یک شبانروز باشد شش ماه بهار و
تابستان که آفتاب در جانب شمال باشد روز بود و شش
ماه پاییز و زمستان که آفتاب در جانب جنوب باشد شب بود
و حرکت کره همیشه رحوی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت
میل وی باشد و این است سبب پیدا بودن بعضی
از ستارگان و پنهان شدن بعضی در بعضی از
شهرها و بعضی چون پیدا بودن سهیل در طرفی و پنهان
شدن وی در زمین ترک موسته از آن جهت که هم بدان

بدان قدر که عرض شهری باشد در شمال ارتفاع قطب شمال
باشد در ان شهر وانحطاط قطب جنوب در ان شهر وبدید
آمدن ستارکانی که بقطب شمال نزدیکتر باشند وپنهان
شدن ستارکان که بقطب جنوب نزدیکتر باشد

فصل معلوم است که همه فلک بروج سیصد
وشصت درجه است وبدان سبب هر برجی از جمله
دوازده پنج سی درجه باشد در طول لکن صد وهشتاد
درجه بود در عرض نود درجه از ان در شمال و نود درجه
در جنوب بدان انکه همانش فلک بروج در هر جای از دایرهٔ
ویاست با قطب وی واز دایره با قطب نود درجه
وآن دایرهٔ منطقه بروج خوانند ونطاق نیز خوانکه
دایره فلک استوا را منطقه حرکت خوانند وپارسی نطاق
ومنطقه میان بند است **فصل** وبدانکه از
مدارات یومی هر دایره که زبر سرها شهری کذرد وچون
کذشتن فلک استوا برخط استوا وان دایره را مطالع
آن شهر خوانند وچون بر آمدن فلک بروج بر مطالع
شهری قیاس کنند وایزا مطالع ~~آن شهر خوانند~~ بروج
خوانند سلدی اعنی بدان شهر وچون بر فلک استوا قیاس
کنند ازا مطالع بروج بفلک مستقیم خوانند بسبب انکه قیاس طلوع
برجها بر فلک استوا مستقیم است همیشه متبدل نکردد از
جهت که فلک استوا متبدل نکردد بخلاف مطالع بلد که در هر
شهری متبدل کردد بسبب تبدل عرض شهرها وچون
عرض شهری خلاف عرض شهری دیگر است همان مطالع
بروج هر یک خلاف مطالع بروج دیگریست وهم بدین سبب
است که مطالع برجی در شهری زیادت از سی درجه باشد
ومطالع برج دیگر کم از سی درجه اگرچه هر یک از ان دو در عرض
خود سی راست است وازاد جات سوا خوانند چنانکه
مطالع برج اسد مثلا در شهر عرض سی وشش درجه
ونوزده دقیقه بدانکه سی درجهٔ اسد در عرض
تمام طلوع کند از دایره که زیر سر کذرد از مدارات
یومی سی وشش درجه ونوزده دقیقه طلوع کند
وچنانکه مطالع برج حمل مثلا هم در شهر عرض
درجه وشش دقیقه است بدانکه چون بیت در

وشش دقیقه از ان دایره طلوع کند سی درجهٔ حمل
در شهر عرض طلوع کند ومطالع همین برجها در شهرها
دیگر متفاوت بود بسبب تفاوت عرض شهرها لکن
در شهرها شمالی مطالع شش برج که اول ان سرطان است
همیشه زیادت از سی درجه باشد ومطالع شش برج دیگر که اول
آن جدی است همیشه کم از سی درجه باشد واین حکم
در جانب جنوب برعکس باشد اگرچه در ان جانب شهرها
نیست زمین بست وهم بدین سبب است تفاوت
درازی وکوتاهی روزها وشبها در هر شهری بدانکه
درازی روز وشب را سبب درازی مطالع بروج است
وکوتاهی را سبب کوتاهی مطالع **فصل**
هر دایره که معین کردد نیز رفتن کوکبی کوکبی با نقطهٔ
بدان دایره وآن دایره با افق حقیقی متقاطع کردد بدو
جای بزوایای قایمه ان دایره را دایرهٔ ارتفاع ان کوکب
خوانند وآن نقطهٔ تقاطع را از افق که کوکب از اینجا
بر برود سمت کوکب کویند وبعد نقطهٔ تقاطع را از افق که
میان نقطهٔ تقاطع فلک استوا وبعد میان سمت ومیان
نقطهٔ تقاطع فلک استوا با افق بعد سمت خوانند وبعدرا
از میان سمت ومیان قطب شمال یا جنوب تمام سمت خوانند
وروا است که این بعد را بعد سمتی خوانند وان بعد
اول را تمام سمت واگر آن دایره ارتفاع فلک نصف النهار
باشد سمت اورا بعد نبود بدانکه نقطهٔ قطب شمالی
یا جنوب سمت او باشد واگر ان دایره فلک استوا بود اورا
دایره لی سمت خوانند ودایرهٔ اول سمتها نیز وهر
کوکب که بروی باشد ارتفاع ویرا ارتفاع لی سمت خوانند
وآن قطب که زبر زمین باشد از دو قطب افق هر
شهر که باشد انرا سمت راس خوانند واگر زیر زمین
باشد انرا سمت رجل خوانند وبدانکه اقاویل اوایل
در بیان سمت ولوازم آن مختلف است چنانکه متعلم
در ان متحیر ماند وملخص ان اقاویل اینست که یاد کردیم
ومعنی تحقیق سمت آنست که سمت نقطه ایست از فلک
نصف النهار در سر نقطتی در شمال یا در جنوب وان
نقطه قطب افق ان نقطت است وان دایره که

و آن دایره که از افق حقیقی بر رود و بدان نقطه رسد که سمت
و با افق بدو جای تقاطع کند آن دایره را دایرهٔ ارتفاع
و ارتفاع آن دایره کم از نود درجه باشد و مقدار
کمی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع
فلک استوا با فلک نصف النهار اگر دوری این نقطه یک
درجه باشد ارتفاع آن دایره هشتاد و نه درجه اگر
دوری آن نقطه هشتاد درجه باشد ارتفاع آن دایره
یک درجه باشد و دیگر بدین قیاس کن و بدانکه این
نقطه نقطهٔ اندازه کمی است و چون ارتفاع فلک
استوا از نود کم نیست پس او را آن نقطه نیست
و چون او را آن نقطه نیست پس دایرهٔ او را سمت
است و دایره اول سمتها نیز است برای آنکه اول
کمیها را اندازه از نقطهٔ تقاطع او میگیرند با فلک
نصف النهار و چنانکه مقدار کمی ارتفاع مقدار دوری
آن نقطه است از تقاطع فلک استوا با فلک نصف النهار
همچنان مقدار دوری نقطهٔ تقاطع دایره نیز است
با افق حقیقی از نقطهٔ تقاطع فلک استوا با آن افق
و چون اوایل این مقدار در افق نگاه داشتند
و نقطه تقاطع دایرهٔ ارتفاع را با افق سمت نام کردند
و سمت در عرف منجمان نقطه است که زیر سر باشد
پس متعلم در غلط می افتند **فصل**
بگوییم که ظل چون سایه مع ارتفاع آفتاب است بر
سامت شخص مظلم پس چنانکه ارتفاع را حالتهاست
سایه را هم حالتهاست و اول حالتها آنست که مستوی
باشد یا معکوس و سایهٔ مستوی از شخصی راند که بر روی
زمین ایستاده و سایهٔ معکوس از میخی زاید در دیوار
زده و سایه مستوی در وقت بر آمدن آفتاب در غایت
درازی باشد و وقت زوال در غایت کوتاهی و سایه معکوس
برعکس این و هر شخص را که سایهٔ او نگاه دارند او را
مقیاس خوانند و خطی که از سر مقیاس تا طرف سایه
بکشی او را قطر سایه خوانند و تقدیر مقیاس بر سه
عدد است دوازده و هفت و شصت دوازده را
عدد اصابع خوانند و هفت را عدد اقدام و شصت را

عدد اجزا و بیشتر استعمال اصابع و اقدام در سایه
مستوی است چنانکه بیشتر استعمال اجزا در سایهٔ معکوس
است و بعضی میگویند که عدد اقدام شش و نیم است
و بیشتر چند حالتها سایه در دایرهٔ هندی پدید آید و دایره
هندی آنست که بر سطح بیک هموار دایره کشی بدان مقدار
که خواهی و در مرکز او مقیاس فرو کنی که ~~ملیبقا~~
اندازهٔ وی از زمین ربع قطر دایره باشد نصب کنی پس
نگاه داری وقت در آمدن سایه مقیاس را در دایره
تا بر خط دایره کجا باشد آنجا نشان کن و همچنین نگاه
داری بیرون شدن را نشان دیگر کن انگاه از یک نشان
بدیگری خطی راست بکش و بر میانهٔ آن خط و مرکز دایره
بر سطح نهی و خطی از یک طرف دایره تا دیگری کشی
آن خط خط نصف النهار بود و از آن شد پس بر میانه یکی
قوس دایره و بر مرکز مسطر نهی و خط دیگر بکشی
آن خط خط استوا باشد انگاه اگر سایه مقیاس در شهری
وقت زوال بر خط استوا افتد سایه بی سمت باشد و ارتفاع
شمس بی سمت بود و اگر مایل افتد سوی شمال یا جنوب
آن نقطه دایرهٔ هندی که سایهٔ مقیاس بر وی افتد
آن سمت سایه باشد و سمت سایه در افق همیشه نظیر
سمت ارتفاع باشد و برابر او بود و بعد سمت سایه
چند بعد سمت ارتفاع بود **فصل در ذکر الاقبال والادبار**
ابو ... آن روایت میکند در کتاب خود ... قانون
از اهل بابل که ایشان میگویند که فلک را هشت درجه حرکت
اقبال است بتوالی بروج و هشت درجه حرکت ادبار است
برخلاف توالی و مدت حرکت هر درجه هشتاد سال شمسی
است و آن درجات که حرکت میکند در وقت اقبال بر مناولات
سیر ایشان زیادت میشود و منازل سیر ایشان نقطهای
اعتدال و انقلابست و در وقت ادبار کم میشود و مدت
اقبال مدت سعادتست و کواکب در آن حین نیر باشند
و مدت ادبار برعکس است و در کتب احکامی هر کس که
او هم اهل ملت و ذکر این حرکت هست و هر چند که این
قول مقبول نیست نزد ... در بعضی کتب ...

بموجب قول اشارتی هست خاصه درکتاب مدخل مناعب
کرده وگفتند که ابتدا رصدت ادبار از پس تاریخ اسکندر
بصد و پنجاه و پنج سال است و این قول درست کردد
مر دین این حرکت حرکت فلک بروج است چنانکه تقاطع
وی بافلک استوا بهر هشتاد سالی یک درجه پس تر باز پس
افتد و بیطلمیوس این حرکت فلک مایل قمر است و مایل دیگر کواکب
که بدان حرکت عقده جوزهر ایشان پس رو منتشر افتد
چنانکه شرح داده آید صنف دوم در صفت هفت کره سیاره
درسد اکردن فلکهای کواکب سیاره و هفدی و چگونگی
کرات ایشان در هر کره ازین هفت کره فلکهاست
و هر فلکی نسبت حرکتی معین شده است و همه افلاک
هفت نوع است آ فلک ممثل ب فلک اوج ج فلک مایل
فلک حامل د فلک تدویر ه فلک معدل المسیر و فلک حامل
حامل و چون این صنف مشتملست بر بیان اجرام این
افلاک و بیان قوسها که ازین افلاک میزاید بسبب سیر ستاره
در ایشان و این صنف را دو فن کردیم فن اول
در بیان اجرام افلاک ستاره فن دوم در بیان قوسهای
آن افلاک فن دوم در بیان اجرام افلاک سیاره اما فلک
ممثل مثل فلک بروج است از آن روی که همچون وی
دوازده قسمت است و هر قسمی نام برجی دارد و از آن
که منطقه وی برابر منطقه فلک بروج است و از آن روی
که هر دو قطب وی متصل است بهر دو قطب فلک بروج
و از آن روی که مرکز وی مرکز فلک البروج است و آن زمین
که مرکز عالمست و قرار تغوذ نم کواکب سد بین فلکست
اما فلک اوج فلکیست در میان فلک ممثل و فرو تر از وی
یک جانب محیطش بقدر نقطه پیوسته است بمحیط فلک
ممثل چنانکه این یک نقطه از هر دو فلکست و آن نقطه
را بزبان ... اوج خوانند و بزبان یونانی ابسیون یعنی
بعد دورتر برای آنکه آن نقطه بلند تر همه نقطهاست
از محیط آن فلک و دورتر همه از زمین و چون آن
نقطه بلند تر و دورتر باشد از زمین نقطه که در
مقابل وی باشد پست تر بود و نزدیکتر باشد بزمین

لاشک آن نقطه را بزبان تازی حضیض خوانند
ای جای پست و بزبان یونانی افریجیون خوانند
یعنی نزدیکتر و بدین سبب مرکز اوج خارج است
سوی نقطه اوج از مرکز ممثل که مرکز عالمست
و هر دو مرکز بر خط مطلست و خط خطی بود که دایره
را در نیمه راست کند و بدان سبب بر مرکز وی گذرد
و اینست مثال آنچه یاد کردیم برین صورت که درین
سوی صفحه نگاشته می شود

فصل و اما فلک مایل هم چند فلک ممثل است به بزرگی
لیکن مایلست از فلک ممثل چنانکه فلک ممثل مایلست
از فلک استوا برای آنکه فلک ممثل مثل فلک بروج است
بدان سبب که از منطقه حرکت هماست و هر گاه که
دو فلک دو کره از دیگری مایل باشند بضرورت یکدیگر
را قطع کردند و هر دو یکدیگر را جای تقاطع فلک ممثل را با
فلک مایل جوزهر خوانند و عقده خوانند و مجاز خوا
لیکن آن تقاطع را اگر کوکب چون از وی گذرد در
جانب شمال افتد بر فلک مایل از آن راس خوانند
و عقده شمال و مجاز شمالی و از آنکه از وی گذرد
در جانب جنوب افتد از آن ذنب خوانند و عقده
جنوبی و مجاز جنوبی نیز و هر گاه که جوزهر را
یا ذنب یا عقده یا مجاز یاد کنند بر اطلاق از آن
جوزهر قمر را خواهند و بدان مقدار که محیط فلک
مایل از محیط فلک ممثل مایلست هم بدان قدر هر دو
قطب مایل از هر دو قطب ممثل نیز مایلست اگر چه

مرکز هردو یکیست بدین صورت هرچند که این
صورت جز برکوی نتوان نگاشت فصل و اما فلک حامل

فلکیست فرود درمیان فلکی چون فلک مایل چون
فلک اوج درمیان فلک ممثل ویک نقطه محیط نقطه
ولی است از محیط فلک مایل در همه کرها مگر در کره عطارد
وان نقطه را اوج حامل خوانند و نقطه که در برابر وی است
حضیض حامل و قرار وسط قرارست که بدین فلک است
که یاد کردیم واین فلک را فلک حامل بدان سبب خوانند که حامل
است فلکی اصغر را فلک تدویر فلکیست فرود درمیان
سطح آبی کره و مرکز او نقطه است از محیط فلک حامل
بر فلک حامل حرکت میکند و بحرکت مرکز محیط بدور
نیز حرکت میکند و جرم کوکب را با خود می برد و این
فلک را فلک تدویر بدان سبب میخوانند که جرم کوکب
دور دوران میکند بدین شکل فصل فلک معدل مسیر

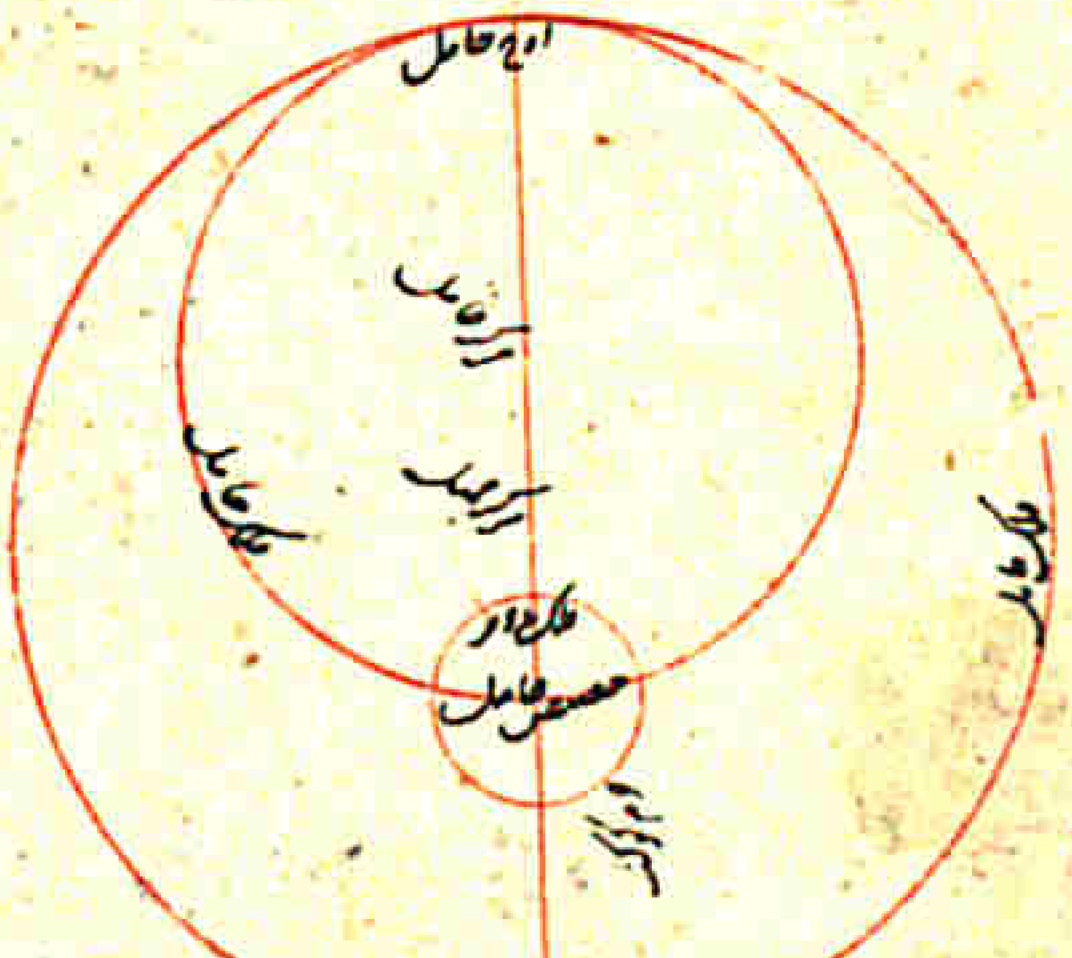

و اما فلک معدل المسیر فلکیست چند فلک حامل در حجم
و متقاطع است با فلک حامل بدان سبب که مرکز
وی خارج است از مرکز حامل سوی نقطه اوج

١٢
چنانکه مرکز حامل خارج است از مرکز مایل بدان
سو لکن قدر خروج مرکز وی از مرکز حامل در سه
کره علوی ویکی زهره چند خروج مرکز حامل است
از مرکز مایل و آن قدر در کره مریخ شش جزوست
که بدان اجزا نصف قطر حامل شصت جزوست
و در کره زحل سه جزوست وبیست و دو دقیقه
ونیم است و در کره مشتری دو جزو وچهل و پنج دقیقه
است و در کره زهره یک جزو و دو دقیقه ونیم است و هم
بدین اجزا نصف قطر فلک تدویر در کره زحل شش
جزوست ونیم و در کره مشتری یازده جزوست ونیم
و در کره مریخ سی ونه جزوست ونیم و در کره زهره
چهل وسه جزوست وسدس و در کره عطارد بیست
و دو جزوست ونیم و اما خروج مرکز معدل مسیر
از مرکز حامل در کره عطارد متفاوتست و قرار
وسط کواکب متحیره بدین فلکهاست و بدین سبب اورا
معدل مسیر میخوانند چرا که مسیر وسط را او معدل
میکند و اینست شکل مایل فصل کیفیت معدل فلک حامل

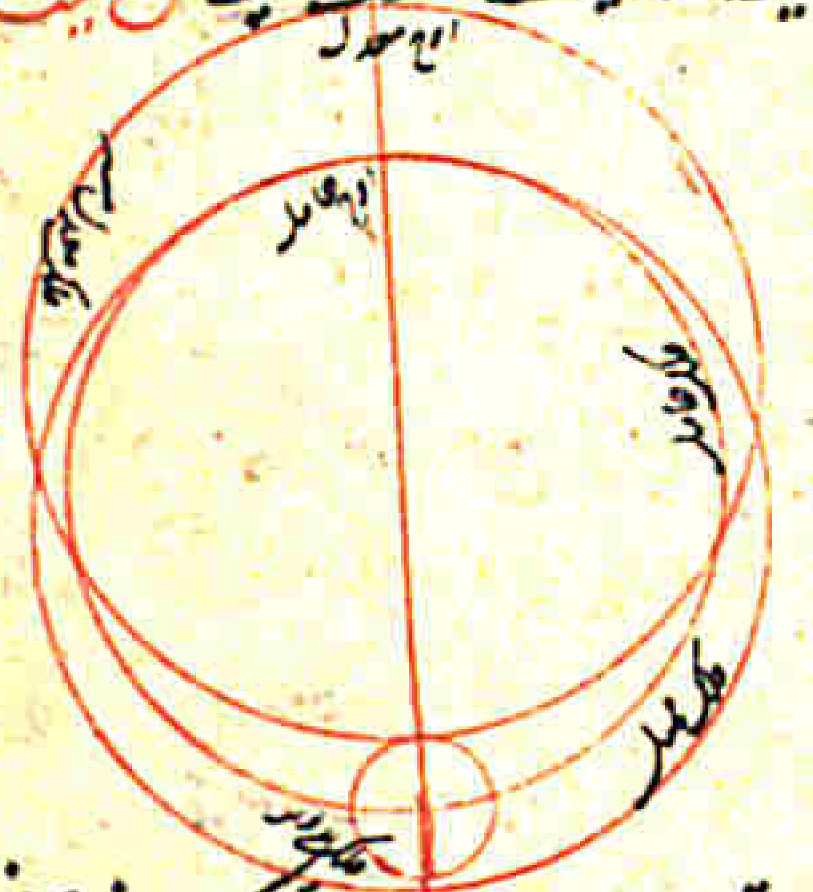

و حامل و تدویر و معدل مسیر که درین صفحه نگاشته
آمد والله اعلم فصل کیفیت و چگونگی فلک حامل
حامل و اما فلک حامل حامل دایره ایست در جوف
کره عطارد که مرکز حامل بر آن دایره میگردد بر
خلاف توالی بروج هر شبانروز بمقدار سیر وسط
آفتاب و نسبت گشتن وی بر آن دایره نقد وی
از مرکز مایل که مرکز عالمست متفاوت است
گاه نه درجه ونیم بعد باشد وگاه سه درجه و دو
... بدان که مقدار خروج مرکز آن دایره

١٠٩

بر خط قطر ان مرکز معدل مسیر چند مقدار خروج
مرکز معدل مسیر است بران خط از مرکز مایل
وبدین سبب محیط این فلک حامل از محیط فلک
مایل بیرون نداشت و هرگاه که بعد مرکز وی سه درجه
و ده دقیقه باشد محیط وی تمام درون محیط مایل
بود و هرگاه که نه و نیم باشد بهری از محیط وی بیرون
مایل افتد برین شکل که نگاشته شد فصل

اما آفتاب را ازین فلکها دو است اول فلک ممثل و دوم
فلک اوج و قمر را چهار است اول فلک ممثل و دوم
فلک مایل و سوم فلک حامل و چهارم فلک تدویر
و زحل و مشتری و مریخ و زهره را شش است اول
اول فلک ممثل و دوم فلک اوج و سوم فلک
مایل و چهارم فلک حامل و پنجم فلک تدویر و ششم
فلک معدل مسیر و عطارد را هفت است این شش
که برشمردیم و هفتم حامل حامل و جرم همه در فلک
تدویر است مگر جرم آفتاب که در فلک اوج است
فصل بدانکه فلک تدویر را دو ذروه است
یعنی دو نقطه است در بلندی محیط وی که مدار وسط
معدل کواکب و خط معدل بران دو نقطه است
یکی را که مدار وسط بر معدل است ذروه وسطی
خوانند و دیگری را که مدار وسط معدل بر وی است
ذروه مرئی خوانند و او همیشه برابر مرکز عالم است
چنانک اگر خطی از مرکز عالم بکشی بر مرکز تدویر
و بر محیط وی آن نقطه از محیط که این خط بدو رسد

ذروه مرئی خوانند و دیگری را که مدار وسط بر معدل
است ذروه وسطی خوانند او همیشه برابر مرکز
معدل مسیر باشد چنانک اگر خطی از مرکز معدل مسیر
بکشی بر مرکز تدویر یا محیط وی آن نقطه از محیط
که این خط بدو رسد ذروه وسطی است و در کره قمر
همیشه ذروه وسطی همیشه برابر مرکز حامل وی باشد
و ذروه مرئی برابر نقطه که بعد آن نقطه از مرکز عالم
سوی حضیض حامل چند بعد مرکز حامل است از مرکز
عالم سوی اوج حامل و مقدار این بعد دوازده جزو
نیم است که بدان اجزا نصف قطر حامل وی شصت
جزو باشد نصف قطر تدویر پنج جزو و ربع جزو وی
چنانک صورت هر یک نگاشته آمده است فصل
نقطه اوج از فلک اوج هر قمر شصت و شش سال شمسی
یک درجه حرکت کند در فلک ممثل بر توالی بروج نزد
متاخران و نزد بطلمیوس و متقدمان هیچ حرکت
نکند بدان سبب که چون بطلمیوس رصد کرد سی
از ان خس بدویست و نود سال نقطه اوج را هم
بدان موضع بیافت که ابرخس یافته لکن اعتماد ا
مروز بر قول متاخران است که رصدهای ایشان
امروز این حرکت بحقیقت دریافته اند پس چون
نقطه اوج بر فلک ممثل حرکت میکند همیشه پس بضرورت
مرکز فلک اوج وی نیز حرکت کند همیشه بر دایره
محیط مرکز فلک ممثل و آن دایره را اگر حامل اوج خوانند
روا است بدان سبب که مرکز فلک اوج بر وی میگردد

بود را که مرکز فلک تدویر بر وی ... در حامل

وحامل تدوتر بیخوانند لکن حامل اوج درو هم موجود
است وحامل تدوتر چنانکه درو هم موجود اینست
همچنان درکرهٔ موجود است حالکه این دایره هر شش
کوکب را که فلک اوج دارند لازم می آید بسبب
حرکت اوج ایشان همچنان قمر را لازم می اید
بسبب حرکت اوج حامل وی وبرین اعتبار اعداد
اسم فلک باشد وچاه راغ سه علوی را وزهره را
هفت وعطارد را هشت **فن دوم در بیان قوسهای**
افلاک سیاره که از حرکت کرهها را ایشان پیدا
هرچند که حرکت همه کواکب یکی است وبریک قرار است
همیشه لیکن چون از یک حرکت از چند روی است
می باید چون نسبت مرکز هر فلکی ومحیط هر یکی
ومرکز زمین وحرکت بعضی از مرکزها
ومحیطها وجز آن از یک حرکت بسیار می نماید
وازان جهت افتاب را در فلک خود چهار حرکت
است یکی حرکت وسط ودیگر حرکت خاصه وسوم
حرکت تعدیل وچهارم حرکت تقویم بدان سبب
که چون حرکت ذات او را که در فلک اوج است همیشه
بریک حال نسبت بفلک ممثل بدان طریق که
از مرکز فلک اوج دوخط کشیم یکی تا سر حامل فلک ممثل
ودیگر تا بر جرم افتاب در فلک اوج تا انجا رسد از فلک
ممثل از قوس را که ازین دوخط زاید در فلک ممثل
حرکت وسط خوانند وچون نسبت کنیم هم
بفلک ممثل بدان طریق که از مرکز فلک اوج
دوخط بکشیم یکی با نقطهٔ اوج که در فلک ممثل است
ودیگری بر جرم افتاب در فلک افتاب در فلک اوج تا انجا
رسد فلک ممثل آن قوس را که ازین دوخط
زاید در فلک ممثل حرکت خاصه کند وحرکت خاصه
را حصه وسطی نیز خوانند وچون نسبت کنیم هم
بفلک ممثل لکن بدان طریق که ا...
که مرکز عالمست دوخط بکشیم یکی ...
... ودیگری بر جرم افتا... در فلک ...

در فلک ممثل حرکت تقویم خوانند وچون نسبت
کنیم هم بفلک ممثل لکن بدان طریق که دوخط
بکشیم یکی از مرکز اوج ودیگری از مرکز ممثل بر جرم
آفتاب هر دو تا انجا لی رسد از فلک ممثل ان موقوس
را که ازین دوخط زاید در فلک ممثل حرکت تعدیل خوانند
واگر جرم افتاب بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض
ازین دوخط هیچ قوس را بدان سبب که هر دوخط
یکی شود وازین جهت افتاب را تعدیل نباشد چون
بر نقطهٔ اوج باشد یا نقطهٔ حضیض وحرکت وسط از
حرکت تقویم او بود اگر بر نقطهٔ اوج باشد حرکت خاصه
نباشد بدان سبب که از هر دوخط قوس خاصه
یکی شود وهرگاه که قوس تقویم بیشتر باشد از
قوس وسط تعدیل زیادت باید کرد بر قوس وسط
در حساب یا تقویم حاصل اید وهرگاه که کمتر باشد نقصان
باید کرد واینست مثال اغ یاد کردیم **مثل**

هرچند که افتاب نقطهٔ اوج نزدیکتر باشد حرکت تقویم
وی گران تر بود بدان سبب که قوس حرکت تقویم
وی از فلک ممثل نسبت قوس حرکت ذات وی
از فلک اوج خردتر افتد وهرچند که نقطهٔ حضیض
نزدیکتر باشد حرکت تقویم وی سبکتر بود بدان
سبب که قوس حرکت تقویم وی از فلک ممثل نسبت
حرکت ذات وی از فلک اوج بزرگتر بود افتد لا
... اگر هر دو قوس حرکت ذات را از
... مقدار نهی وبدان مقدار دو قوس

بر جانب نقطهٔ حضیض قوس نقطهٔ اوج خردتر باشد
وقوس نقطهٔ حضیض بزرگتر که نگاشته آمد و در صغر و
دیگر و هر دو را در یک مدت بود بدان سبب که هر دو
قوس حرکت ذات بر یک مقدار است وغایت سرعت
ان روی انگاه باشد که بر نقطهٔ اوج بود وغایت بطوء
روی انگاه که بر نقطهٔ حضیض بود وغایت میانه
روی انگاه که بر یکی ازین نقطهٔ دو جانب باشد که
محاذی مرکز ممثل است **فصل** دو قطب
فلک مایل قمر همیشه گردان است گرد بر گرد بخلاف
توالی دو قطب فلک ممثل وی برخلاف توالی بروج
بدان سبب راس و ذنب وی حرکت میکند برخلاف
توالی وبدان سبب هر شبانروز سه دقیقه و پانزده
ثانیه و جرم قمر در فلک تدویر حرکت میکند از درجه ...

... سوی خلاف توالی هر شبانروزی سیزده درجه
و چهارده دقیقه و مرکز تدویر وی حرکت میکند بر
محیط حامل بر توالی بروج هر شبانروزی بیست و چهار
درجه و بیست و سه دقیقه و این حرکت را بعد مضاعف
خوانند بدان سبب که مضاعف بعد هر دو اوج است
از آفتاب بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از جرم
جرم ماه بروی و حرکت جرم را حرکت خاصه خوانند و
اوج حامل حرکت میکند برخلاف توالی هر روز یازده
درجه و نه دقیقه و چون حرکتها مخصوص است با
افلاک قمر و جرم وی بیان کردیم و اکنون بیان
حرکتهای را که مشترک است بیان کنیم

١٦

متحیره با قوسهای که ازان حرکتها میزاید معلوم گردد
و فرق آن است که فلک حامل در میان قوسهای افلاک
قمر بمنزلت فلک معدل مسیر است در میان قوسهای
افلاک متحیره ازان روی که قرار وسط مسیر در کره
قمر بر فلک حامل است چنانک در کرهای متحیره بر فلک
معدل مسیر است **فصل** کواکب متحیره را
در فلکهای خود نه حرکت است اول حرکت وسط و
دوم حرکت خاصهٔ وسطی و سوم حرکت خاصهٔ معدل و
چهارم حرکت تعدیل اول بر ان خاصه و پنجم حرکت طول
وششم حرکت طول معدل و هفتم حرکت تعدیل طول
و هشتم حرکت تعدیل دوم بر ان خاصه و نهم حرکت تقویم
اما حرکت وسط قوس است که حاصل آید در فلک ممثل
بکشیدن دو خط از مرکز معدل مسیر یکی با سر حمل
فلک ممثل و دیگری بر مرکز تدویر تا انجا که رسید از فلک
وان بعد مرکز تدویر است از سر حمل در فلک ممثل نسبت
با مرکز معدل مسیر و بدین سبب اورا حرکت مرکز میخوانند
اما خاصهٔ وسطی قوس است که حاصل آید در
فلک تدویر میان بعد جرم کوکب دوری از ذروهٔ وسطی **اما**
خاصه معدل قوس است که حاصل آید هم در فلک تدویر
میان بعد جرم کوکب لکن از ذروهٔ مرئی **اما** تعدیل
اول بر ان خاصه قوس است که حاصل آید در فلک تدویر
میان ذروهٔ مرئی از ذروهٔ وسطی **اما** حرکت طول وسطی
قوس است که حاصل آید در فلک معدل مسیر بکشیدن
دو خط از مرکز وی یا با نقطهٔ اوج وی و دیگری بر مرکز
فلک تدویر چنانک بر محیط معدل مسیر گذرد و چون حرکت
طول بعد مرکز تدویر است در فلک معدل مسیر از اوج
وی اورا حرکت مرکز نیز خوانند در بعضی از زیجها
اما حرکت طول معدل قوس است که حاصل آید
هم در فلک معدل مسیر لکن بکشیدن دو خط از مرکز عالم
یکی با اوج معدل مسیر و دیگری بر مرکز فلک
و محیط معدل مسیر **اما** حرکت تعدیل طول
که حاصل آید در فلک معدل مسیر ازانجا

بران خاصه قوس است که حاصل آید در فلک
تدویر کشیدن دو خط از مرکز عالم یکی بر مرکز تدویر
تا آنجا که رسد از محیط وی و دیگری با جرم کوکب و این
قوس همان قوس خاصه معدله است لیکن آن قوس
منسوب نیست بزاویه آن دو خط از مرکز عالم و
این قوس منسوب است **واما**
حرکت تقویم قوس است که حاصل آید در فلک ممثل از کشیدن
دو خط از مرکز عالم

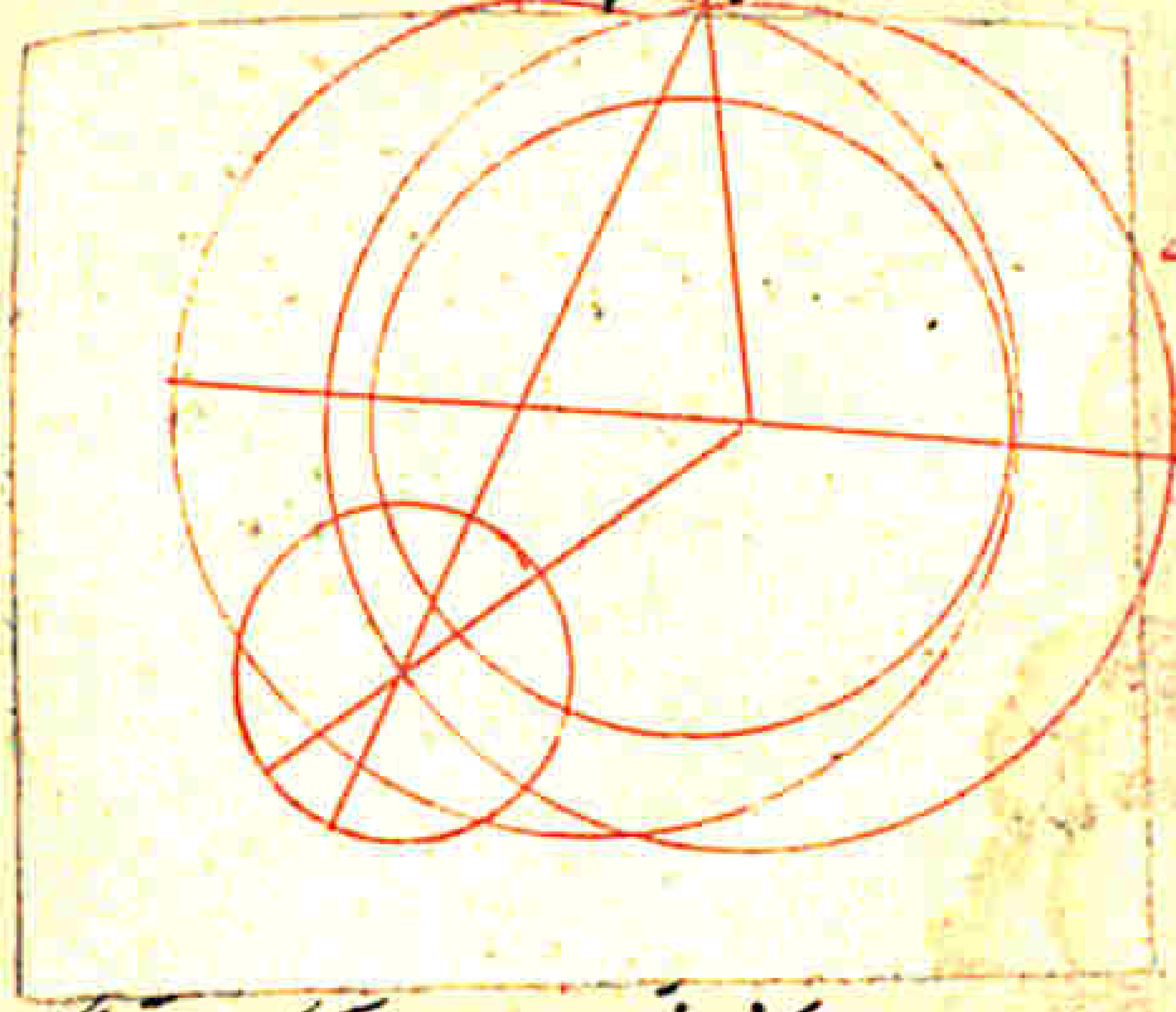

یکی با سر حمل فلک ممثل و دیگری بر جرم کوکب تا آنجا که
رسد از فلک ممثل و اینست مثال هر شکل که نگاشته شده
چنانکه تقدیر این حرکتها بمقادیر این قوسها رواست
همچنانکه بمقادیر زاویهائی که از کشش آن خطها برآید
نیز رواست لکن اعتماد در برهان بر مقادیر زاویها
بیش از آنست که بر مقادیر قوسها اگرچه هر دو
نوع سیم در هیات ستارگان و حرکتهای ایشان بذات و بعرض
ستارگان دو گونه اند یکی حقیقت انرا [illegible]
کواکب خوانند و دیگر جزو حقیقی که انرا ذوات الا
ذناب خوانند پس بدین سبب این نوع را دو صنف
کردیم **صنف اول** در هیات کواکب و حرکات ایشان
صنف دوم در هیات ذوات الاذناب و حرکات
صنف اول در هیات کواکب و حرکات ایشان
کواکب جرمها اند کری شکل نورانی مگر ماه که جرم او
نورانی نیست و نور او از نور آفتاب
[illegible]

لکن نور ایشان کم و بیش می شود بدان سبب
که در زیر آفتاب اند و نور ماه کم بیش می شود
بدان سبب که در زیر آفتاب است و این قول باطل
است بزهره و عطارد که نور ایشان کم بیش
نمی شود و ایشان در زیر آفتاب اند و جرم هر یکی
مقداریست بمقدار زمین و بعد هر یک از زمین
مقداریست نصف قطر زمین و حرکت هر یکی در
فلک خود دوریست و یکی است و بر یک حالتست که
هرگز بدان نگردد بذات و بعرض است بسیار
چنانکه یاد کردیم و همه از جهت حرکت دو نوع می شوند
یک نوع را ثابته خوانند و نوع دیگر را سیاره و بدین
سبب این صنف را دو فن کردیم **فن اول**
در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان **فن دوم**
در عدد کواکب سیاره و اقدار و حرکات ایشان **فن اول**
در عدد کواکب ثابته و اقدار و حرکات ایشان کواکب
ثابته همه در کره هشتم اند چنانکه یاد کردیم اگرچه از ایشان
ایشان کره اول داشته که آسمان دنیاست چنانکه
در قرآن بیان میکند قوله تعالی **ولقد زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب** یعنی بیاراستیم آسمان دنیا را بآرایش
ستارگان و آن آرایش دیدار ایشان است درین
آسمان و همه دو جنس اند یک جنس آنست که چشم
او را نیکو در می یابد و جرم هر یک را از دیگر جدا می توانند
کرد در رصد نیست بزرگی و جمله آن هزار و بیست و دو
ستاره است که در علم نجوم آمده است و جنس دیگر
آنست که چشم او را نیکو در نمی تواند یافت و جرم
هر یکی را از دیگری جدا نمی تواند کرد در رصد
بسبب خردی و اندکی نور هر یک در دیدار نه در حقیقت
و جمله آن سخت بسیار است که از علم نجوم بیرون است
و جنس اول که در علم نجوم است سه نوع است
معه و منظلم و سحابی **اما** یعنی آنست که ضوء
شمعی افروخته را مانند **و اما**
و از

بر ان قرار ثابت اند همیشه بدان سبب ایشانرا ثابته
میخوانند و نیز گفته اند که ثابته بسبب بطوء حرکت ایشان
میخوانند که در بطوء حرکت از ثبات اما قول آنکسانی
که بما رسیده است از منجمان رحمهم الله آنست که این
یک هزار و بیست و دو ستاره را برای تفهیم و تعلیم چهل و هشت
قسم کردند و هر قسم را در وهم صورتی نگاشتند تا آسان بود
نشان هر ستاره که نسبت یافت بعضوی از صورتی چون
دبران بعین الثور دانند و این و این قول مرا پسندیده
می افتد اگرچه همه بران اجماع کرده اند بدان سبب که اگر
این صورتها حق بودی ایشانرا از زوال صورتی هیچ اثری
درین عالم بدان دلیل که ایشان بوهم باصورت بودندی نه
در ذات خود و چون وهم گرده نمی شود در هر قسمی صورت
او بدل شدی و این صورتها هرگز بدل نگردد و هر یکی را اثری
عظیم است درین عالم از زوال صورتی چنانکه پیشوایان
اصحاب صناعات بطلمیوس می آرد در ثمره الذی فی عالم الترکیب
مطیع للصور الفلکیه ازان جهت که ایشان در ذات خود
صورتها اند نه بوهم و اگر بوهم با بودندی هیچ اثر نکردندی نبا
نبینی که طالع آن منجمان پیش از دور اسلام بسطلیها را اینها
چهل و هشت صورت را پنجاه و پنج کردند و در عدد بروج افزو
ودند تا عدد بروج چهارده شد و پنج در صورتهای شمالی و جنوبی
این هفت را که زیادت کردند بوهم هیچ اثری نیست
و نبینی که در جوار هر صورتی از ان چهل و هشت در جوار
بیشتری چند ستاره است که هیچ صورت ندارد و ایشانرا
ستارگان خارج صورت خوانند پس اگر وهم در ان صورتها
نگاشته بودی بایستی که همه را بکاستی تا آن عرض بهتر حاصل
آمدی و سبب چه بودی که بعضی را بکاست و بعضی را بگذا
و تفرقه پدید آورد میان هر قسمی و این تفرقه مبطل آن
عرض است که بحث وهم می بیارید و تقدیم بر کتابی که بما
رسیده است کتاب از المجسطی است و اعتماد بیشتر بر مجسطی
است که کتاب بطلمیوس است و آن تاریخ تر است و نسخه
بیشتر ناقلان و نقل زفانها بدان کم راه یافته است و چون
و هشت صورت سه قسم است یکی صورت بروج
شمالی ... صور جنوبی و این فن را

فصل در بیان اقدار و اشراف و اعظام
کواکب ثابته بزرگی و خردی ثابته بر شش مرتبه است
و آن مرتبهارا اقدار و اعظام و اشراق خوانند و
هرچه بزرگتر است در قدر اول است و هرچه خردتر است
در قدر ششم است و هرچه میانه است در قدرهای میانه
است و بر ان قیاس جرم هر یکی که در قدر اول است
صد و شش بار چند زمین است و نصف عشر
زمین و جرم هر یک که در قدر دوم است صد و یکبار چند
زمین است و خمس و عشر زمین و جرم هر یکی که در
قدر سوم است نود چند زمین است و ثمن زمین
و جرم هر یکی که در قدر چهارم است شصت و یکبار چند
زمین و نصف زمین است و جرم هر یک که در قدر پنجم
است چهل و یکبار چند زمین است و نصف عشر زمین
زمین و جرم هر یک که در قدر ششم است هیجده بار چند
است و ربع زمین و سحابی را که در قدر ششم شمرده اند
بعضی اگرچه جرم او را قدری نمی نهند بیشتر و در قدر اول
پانزده ستاره اند و در دوم چهل و پنج و در سوم دویست و هشت
و در چهارم چهار صد و هفتاد و پنج و در پنجم دویست و هفده
و در ششم شصت و سه و ازین شصت و سه نه مظلمند و پنج
سحابی و جمله این یک هزار و بیست و دو است لکن
در مجسطی یک هزار و بیست و شش می آید چنانکه بطلمیوس
بر شمرده اند از عدد کواکب هر صورتی و سبب این تفا
وت است که بعضی از ستارگان مشترکند میان
دو صورت دو بار شمرده شده است **فصل**
حرکت ثابته و سیاره نه بر نهاد فلک البروج است و نه بر
نهاد فلک مستوا بدان سبب که همه تبع و خدم آفتابند
و بدین سبب است که هر کوکبی که بر منطقه فلک
بروج باشد اورا عرض نبود و هر که از منطقه در جانب
شمال باشد یا جنوب او را عرض بود و هر یکی از ثابته بهر شصت
و شش سال شمسی بقول متاخران و بقول متقدمان بهر
صد سال یک درجه رود بر توالی بروج بر یک قرار که بهر سنه
کدام رو کرد ... و بسبب ... نشود راجع ...
نزدیکتر بعقیده واز

سه ضرب کردیم ضرب اول در صور بروج اثنی عشر و
در صور تهار بروج و ستارکان ایشان و ستارکان صور
تروج و اخ خارج است ازان صور تهار و منسوب است بر
ایشان سیصد و چهل و شش است و ازین سیصد و چهل و
شش ستاره چنانکه صور تهار بروج فراهم آمده است
همچنان از ان ستارکان صور تهار منازل فراهم آمده است
و چنانکه هر صورتی از صور تهار بروج اثنی و حکمیست عظیم
و همچنان هر صورتی از صور تهار منازل اثنی است و حکم
عظیم و بدین سبب بیان هر دو واجبست و ازین جهت این
ضرب را دو مقالت کردیم مقالت اول در بیان چگونگی
صورت بروج مقالت دوم در بیان صور تهار منازل مقالت
اول در بیان صور بروج اول آنکه نزد نقطهٔ اعتدال
ربیعی است صورت حمل است و آن صورت میش را ماند
سر پس کرده و پور بر پشت نهاده و بدو دست فرو خفته
سوی مغرب و ستارکان داخلی سیزده است و ستا
رکان خارج وی پنج دوم صورت ثور است و از نیمهٔ
اول برزه کاو را ماند از جای ناف بریده و سر پس کرده
برای سرو زدن و بر دو دست فرو خفته سوی مشرق
و ثریا کوهان وی است و دبران چشم وی و ستارکان
داخلی سی و دو است و استاد ابوریحان در تفهیم
سی و سه آورده است و خارج وی یازده است و سوم صورت
جوزا است و او را توامان خوانند و دو کودک زاده پیلر
شکم برای آنکه دو کودک را ماند روی بمغرب نهاده یکی بر
اثر دیگری ایستاده و دست بر کتف او نهاده و سر هر دو
مایل بشمال و دست بر کتف او نهاده بر منطقه و ستارکا
ن داخلی هر ده است و خارج او هفت است و چهارم
صورت سرطان است و او خرچنگ را ماند روی بمشرق
نهاده و ستارکان داخلی نه اند و ستارکان خارج
چهار و معلف در میان وی است و او از میان سحابات
است و او را نثره خوانند و پنجم صورت اسد است
و او اشتر را ماند نه تمام حقیقته نه تمام ایستاده
و روی بمغرب آورده و با ...
داخلو ...

...شت و استاد ابوریحان در تفهیم پنج آورده است
و غرب از پنج که اول آن جوزا است صورت اسد
انگیخته اند ششم صورت سنبله است و او را عذرا خوانند
برای آنکه کنیزکی را ماند سر سوی مغرب آورده و پایها سوی
مشرق و روی بجنوب نهاده با دو پر و جامه را در پای
میکشد و خوشه در یک دست گرفته و آن خوشه صفیره است
و صفیره سه ستاره است مثلث چون سحابات
و هم از جمله آن هشت ستاره که خارج اسد است و در
دیگر شمال اعزل است و چون بطلمیوس صفیره را از ستارکان
خارج اسد شمرده است میگوید که خوشه شمال اعزل است
و بر بعضی از کرهها او را ملعب نگاشته آید سوی شمال
و ستارکان داخلی بیست و شش است و ستارکان
خارج شش هفتم صورت میزانست و آن ترازوی را ماند
دو پله سوی مغرب و دو پله او آمیخته است با ستارکان
دریش عقرب و صورت او نزدیک صورت کمان است
و ستارکان داخل او بیست است و ستارکان خارج او نه
است هشتم صورت عقرب است و او کژدمی را ماند روی
بمغرب نهاده و دم برداشته سوی شمال و در میانهٔ او سه
ستاره است بر شکل کمان در راستا مشرق و مغرب
انرا سماط خوانند یعنی رگ دل و میانگی را قلب عقرب خوانند
و او سخت تر است از همه و ستارکان داخل او بیست و یک
است و خارج او سه ستاره نهم صورت قوس است و او
صورت چهارپای ماند که بجای سر سر و نیمهٔ مردست
با کیسو و چادر تیر در کمان نهاده است و بر زه کشیده و حاییه
این چهارپای را با دم می نگارند چون دم شیر و بیار زده
و اصحاب احکام این چهارپا را دو زنی نگارند بدانسبب
بطلمیوس او را در اربع مقالات از جمله دواب اجنحه
شمرده است چون فرس مجنح و عدد او بسر طایر و د
حاج و مانند آن ز ستارکان وی سی و یک است و دهم
صورت جدی است و او حیوانی را ماند مرکب از نیمهٔ
اول و نیمهٔ آخر ماهی و ستارکان وی بیست و هشت
اند یازدهم صورت دلو است و او را ساکب الماء خوانند
... ایستاده در میان منطقه

بروح وشرس سوی شمال و مغرب و دو دست دراز کرده
و بیک دست کوزهٔ آب نگوسار میکند چنانکه گوئی آب ریزد
و تا پای او می رود و بدست دیگر چون دستار سرای دراز
افکنده و ستارکان داخل وی چهل و دو است و ستارکا
ن خارج وی سه دوازدهم صورت حوتست و او دو
ماهی را ماند پهلوی یکدیگر چنانکه سر هر یک سوی دم دیگریست
و دم هر یک بدیگری پیوسته است برسه که انرا خیط الکتان خوانند
و آن ماهی که سر او سوی مشرق است مایل است سوی شمال
و ستارکان داخل وی سی و چهار است و ستارکان خارج چهار
و این جمله این که یاد کردیم سیصد و چهل و نه است سه بدان
سبب زیادت است که گفته ایم والله اعلم مقالت
دوم در بیان صورتها منازل قمر اول آن نقطهٔ اعتدال
ربیعی صورت شرطین است و آن دو ستاره است بر دو
سروی حمل روشن در پهنای شمال و جنوب و دوری یکی از
دیگری مقدار باز است در دیدار و با آنکه سوی جنوب
است ستاره است خرد و بدان سبب این منزل را
اشراط خوانند و دوم بطین است و آن سه ستاره است
بر دو بند حمل باریک بر شکل مثلث و سوم ثریاست و با
رسیان او را پروین خوانند و آن شش ستاره فراهم آمده است
بر کوهان ثور [illegible] خرد و روشن و مردم عامه پندارند
که هفت است و چهارم دبران است و او یک ستاره
است نیک روشن و سرخ بر چشم شرقی ثور و پنجم هقعه است
و آن سه ستاره بر شکل دیلمانه نیک خرد و درهم و از جز
وی و در هم بطلموس هرسه را یک ستارهٔ سحابی می شمرد
ششم هنعه است و آن دو ستاره است بر پاهای جوزا
خرد یکی از آن دو روشن تر است هفتم ذراع است
و آن دو ستاره است بر دو سر صورتها جوزا روشن
و دوری یکی از دیگری مقدار ذراعیست هشتم نثره است
و آن دو ستاره است بر سینهٔ سرطان باریک و میان ایشان
سحابی است و آن سحابی معلف خوانند یعنی آخور
آن دو ستاره با حمار آن خوانند یعنی دو خر نهم
طرفه است و آن دو ستاره است از ستارکان داخل
و خارج باشد روشن و دوری هر یکی از دیگری [illegible]

در دیدار دهم جبهه است و آن چهار ستاره است در میان
اسد روشن بر نهاد کژی روشن ترینه را قلب الاسد
ملکی خوانند یازدهم زبره است و آن دو ستاره است
بر آخر اسد و دوری میان ایشان مقدار رشی مشتر
شت دوازدهم صرفه است و او ستاره است بر
کرانهٔ دم اسد روشن سیزدهم عوا است و آن چهار
ستاره است بر سینهٔ عذرا و بر پهلوی او بر شکل لام
چهاردهم سماک است و او سماک اعزل است بر کتف عذرا که
بطلمیوس او را سنبله میخواند پانزدهم غفر است و آن دو
ستاره است بر دامن عذرا تاریک شانزدهم زبانیست
و آن دو ستاره است که ایشان را دو نیش عقرب خوانند
و دو پلهٔ میزان نیز و بعد میان ایشان مقدار نیزه دست
دیدار هفدهم اکلیل است و او سه ستاره است بر
پیشانی عقرب در پهنای شمال و جنوب بر شکل کمانی
هجدهم قلب است و آن سه ستاره است که ایشان را
ساط خوانند و میانگی قلب عقرب و نوزدهم شوله
است و آن دو ستاره است روشن بر سر دم عقرب
و انرا حش عقرب خوانند و دوری یکی از دیگری خند
دستی است بیستم نعایم است و آن چهار ستاره
است بر شکل مربع از ستارکان کمان و تیر و پایها
اسو فرس و [illegible] انرا شتر مرغان خوانند بیست و یکم
بلده است و آن موضعیست خالی از ستاره در
برج قوس بیست و دوم سعد الذابح است و آن دو ستا
ره اند که نور برد و سرو [illegible] و بعد میان ایشان
در دیدار زیادت از رشی است و ستارکان دیگر
است نزد آن دو که او را شاه سعد خوانند یعنی
گوسپندی که سعد او را ذبح میکند یعنی میکشد بیست و سوم
سعد بلع است و آن دو ستاره است بر کتف دست بر صورت
دلو و میان ایشان سوی است که او را بلوع خوانند یعنی که
سعد او را بلع میکند یعنی فرو میخورد بیست و چهارم
سعد السعود است و آن سه ستاره است خرد تر
دنبال جدی و کتف صورت دلو در پهنای شمال و جنوب
سعد الاخبیة [illegible] و آن چهار ستاره ا

بردست راست صورت دلو بان بط راماند میانکی را
سعد خوانند و باقی را خبا یعنی خرکاه بیست و ششم فرغ
دلو است بیست و هفتم فرغ الدلو الثانی و اول را مقدم
خوانند و دوم را موخر و هریک دو ستاره روشن است
بدن فرس اعظم مجع و میان هر دو ستاره مقدار نیزه است
و دید از عرب این ستارکانرا بدلو چاه مانند کرده اند و
دلسان برج دلو معلو معروفست بیست هشتم بطن الحوت
است و آن ستاره ایست روشن بر سر صورت مسلسله
و کرد بر کرد او ستارکان خرد اند بر شکل ماهی و بعضی از
عرب این ستارکان خرد را مانند کرده اند بر شفته دلو
و بدین سبب اورا رشا میخوانند

ضرب دوم از صورتهای شمالی وستارکان ایشان

ستارکان شمالی سیصد و شصت است و
صورتهای که ازین ستارکان حاصل آمده است بیست
و یکیست اول صورتهای که بقطب فلک اعلی نزدیکتر است
سبب دب اصغرست و او خرس را ماند سر و دست
و پای و ستارکان داخل وی هفت است و خارج یکی و
فرقدان دو ستاره است بر سینه دب و یکی از آن روشن
تر است و حسن مصباح در رخ خود می آرد که فرقدان
بر دو چشم دب است و چون دب را سر نیست چشم چگونه باشد
و جدی ازین جمله ستاره است که بقطب نزدیکتر است و عامه
مردم اورا قطب خوانند و وعله وراست کند و دوم د
ب اکبر است و او خرس را ماند تمام اندام و بیست تمامی ول
اورا الرسم میخوانند و بسبب نقصان اول اصغر را [illegible] بعض
هر دو بر یک مقدار است و ستارکان داخل وی بیست و هفت
است و ستارکان خارج هشت و هر دو دب را عرب بنات
النعش صغری و کبری خوانند و پارسیان [illegible]
خوانند و صورت بنات النعش کبری از هفت ستاره روشن
است از ستارکان دب اکبر چنانکه صورت صغری از
هفت ستاره دب اصغرست و از آن هفت در یکی
چهار بر شکل مربع است و آنرا نعش خوانند و سه بر کناره
است در دنبال نعش بر شکل کمان آنرا بنات خوانند و
نزدیک بنات کبری ستاره ایست نیک خرد و تنک روشن
از ستارکان اورا سها خوانند و صورت سوم [illegible]

[illegible] و او اژدهان را ماند بر هیات کرد بر کرد قطب فلک
البروج چنانکه بدین هر دو دب پیوسته است و از اطی
بدین سبب صورت اورا با صورت هر دو دب نگاشته است
و عطارد محمد با صورت دب الرقرا هم کرده است و ستار
کان وی سی و یکیست و صورت چهارم قیقاوس است
در لفظ او دو کاف است و ما و او پادشاهی را ماند
کلاه بر سر نهاده و دست و دل از کرده میخواهد که زانو
بر زمین نهد و چنان استی کرد تنها و پا پیهای جنباندی
بر این دوید و ستارکان داخل وی یازده است و
ستارکان خارج دو و صورت پنجم عواست و اورا حارس
شمال نیز خوانند و او مردی را ماند دو دست و دل از
کرده بانک میکند و ستارکان داخل وی بیست و دو است
و ستارکان خارج یکی میان دو پای و آن خارج سماک
الرامح خوانند و صورت ششم فکه است و او دایره ماند
رخنه شده و بدین سبب عرب اورا کاسه درویشان خو
نند و اراطس اکلیل میخوانند یعنی تاج و ستارکان
وی هشت است و صورت هفتم الجاثی علی رکبته است
و او مردی را ماند بر زانو افتاده بران خصوص یاری
پای کوفتن و بدین سبب اورا نیز راقص خوانند و ستا
رکان داخل وی بیست و هشت است و خارج یکی و صورت
هشتم اوراست و او چنک رومی را ماند و باخ ازا سر و بدین
سبب اورا سلحفاة نیز خوانند و سر واقع بر یک طرف
اوست و ستارکان وی ده است و صورت نهم دجا
ج است و آن مرغی را ماند دو پای باز کرده و کردن دل
از کرده سوی مغرب پران بریدن و ستارکان داخل وی
هفده است و خارج دو و صورت دهم ذات الکرسی
است و او زنی را ماند بر منبری نشسته و روی بجوب
آورده و دست برداشته چون فرزند مرده و ستار
کان وی سیزده است و کف الخضیب از آن جمله است
یازدهم برساوس است و اورا نیز حامل راس الغول
خوانند و او مردی را ماند ایستاده در میان شمال و
جنوب و سر سوی شمال و پایها سوی جنوب و دست
[illegible] سری بریده با خویش

و ستارکان داخل وی بیست و شش است و سه ازان
ستارکان سرانند و خارج وی سه است و صورت دواز
دهم ممسک الاعنه است و او مردی را ماند ایستاده
بیک دست عنانها مرکبات گرفته و بدیگری تازیانه
ری کویند که این عنانها مرکبات آفتابست و مرکبان
آفتاب را کردونی نکارید بر جا است نهاده و ستارکان
وی چهارده است و صورت سیزدهم حوا است و او مردی
را ماند روی بمغرب آورده و ماری بدو دست گرفته و
بیکپای تشت کردی را می سرد و ستارکان داخل وی
بیست و چهار است و خارج پنج و صورت چهاردهم حیه است
و او ماری را ماند سر و دم بر آورده تا سر و روی
هم سوی مغرب و ستارکان وی هجده است و صورت پانز
دهم سهم است و او را تیر نیز خوانند و او تیری را ماند
پیکانش سوی مشرق و ستارکان پنج اند و صورت شانز
دهم عقاب و او عقابی را ماند پران سر افتاده روی
بمشرق آورده و ستارکان داخل وی نه است و بهر
طایر ازان جدا است و خارج وی شش است و صورت
هفدهم دلفین است و آن نام جانوری دریائی ز
شکل مشک بر وی کوتاه و پای سک و دو دست دارد وی
است بهر چه شنوی بجز آنکه در یابد برهاند و هرکاه که آفتا
بروی افتد بمیرد و اهل هند او را سرلو خوانند و ستارکان اوی
ده است چهار ازان را صلیب خوانند و صورت هجدهم
راس الفرس است و او را قطع الفرس خوانند و او سر
اسپی سه بلاد و کوش سوی جنوب و ستارکان وی چهار
و صورت نوزدهم فرس مجنح است و او نیمه اولا اسب
ماند با دو روی بمغرب آورده و ستارکان وی بیست است و
صورت بیستم مسلسله است و او را اندرا و مید سر خوا بند
والمرأة التی لم تر بعلا سر و او زنی را ماند ایستاده سر سوی
مغرب و پایها سوی مشرق و روی بشمال آورده و دستها برد
و دستهاش بسته است بسلسله یعنی زنجیر و این زنجیر
بعضی ازکش رسنها اوی نکارند و ستارکان وی بیست
است و صورت بیست و یکم مثلث است
التا...

و ملکیست که اتصال نظر و اتصال محل هر دو فراهم آید
چنانکه یکی در پانزده درجه اسد باشد و دیگری در پانزده
عقرب این اتصال از روی نظر تربیع است و از روی محل
اتفاق قوت و چنانکه یکی در سعر حمل باشد و دیگری در سعر
میزان این از روی نظر مقابله و از روی محل اتفاق طاقت

جمله دوم در احوال ماه با آفتاب احوال ماه با آفتاب سه
نوع است یکی زیادت و نقصان نور و دوم گرفتن ماه
و سوم گرفتن آفتاب و بدین سبب این جمله را سه تفصیل کردیم

تفصیل اول در زیادت و نقصان نور ماه. معلوم است که جرم
ماه کری است و نورانی نیست و نور او از نور آفتاب است
مثلا چون نور آینه که شعاع آفتاب بروی افتد پس منعکس
کرده و بدان سبب که فلک او زیر فلک آفتاب است همیشه
یک نیمه او سوی آفتاب باشد و یک نیمه او سوی زمین و این نیمه
که سوی آفتاب بود همیشه نورانی بود بشعاع آفتاب و آن
نیمه که سوی زمین بود همیشه مظلم بود بذات خود پس
هرگاه که ماه با آفتاب قران کند تمام نیمه نورانی سوی آفتاب
بود و تمام نیمه ظلمانی سوی زمین ماه را نتوان دید و اگر
در مقابله آفتاب افتد آن نیمه نورانی تمام چنانکه سوی آفتا
بود همچنان تمام سوی زمین باشد برای آنکه زمین میان
آفتاب و ماه بود و آن نیمه دایره نماید پر نور برای آنکه نیمه
کره از دور دایره نماید و اگر بتربیع آفتاب بود ازان نیمه نورانی
نیمی سوی زمین بود و نیمی سوی آفتاب پس نیمه دایره
نماید و اگر بعد میان آفتاب و ماه کم یا بیش از بعد تربیع
بود نور نیمه دایره هم بدان قدر کم یا بیش بود تا بدان
حد که اگر بعد مقدار دوازده درجه نظیر باشد بمطالع بلد
مقدار نور هلال بود و اگر آن مقدار از بعد مقابله کم باشد
مقدار نور هلال از تمامی دایره کم بود و دیگر برین جمله
کیفیت و انیست شکلها غ بیان کردیم هرچند که این شکل
چنین کو داشت نباید **فصل**

قرب وبعد ماه را از آفتاب اثری عظیم است در احکام
خاصه در احکام هوا وامراض وقرب از استقبال است
یا اجتماع وبعد از اجتماع است یا استقبال وآن درجه که
اجتماع درون باشد انرا جزو اجتماع خوانند ودرجه آن نیز
که زیر زمین باشد از ماه وآفتاب در استقبال انرا جزو
استقبال خوانند وهریک از قرب وبعد پنج قسم است وهر
قسمی را مادار مرکز خوانند ودرون ماسس وسیم
از هریک چهل وپنج کان درجه است ویکی سی و وبکی دوا
زده که قمر زیر نور افتاب بود در آخر قرب واول بعد و
آن درجهاتر دبطلموس از مطالع فلک مستقیم است ونزد
بعضی از درجات سوا ودر مصحی این مقدمه ماسس
اول از اجتماع در بعد تا دوازده درجه است وماسس
دوم تا چهل وپنج درجه وماسس سوم تا نود درجه وماسس
چهارم تا صد وسی وپنج درجه پنجم تا صد وهشتاد درجه وماسس
اول از استقبال چهل وپنج درجه است ودوم تا نود در
وسوم تا صد وسی وپنج وچهارم تا صد وشصت وهشت وپنجم
تا صد وهشتاد که با اجتماع باز رسد **فصل دوم در گرفتن ماه**
چون وقت گرفتن ماه بر یک عقده جوزهر باشد وافتاب
بر عقده دیگر بود وچون ماه بر یک عقده باشد وافتاب
بر عقده دیگر زمین میان هر دو افتد چنانک اگر خطی
از مرکز ماه کشیده شود تا مرکز آفتاب آن خط بر مرکز زمین
گذرد بضرورت انک نقطه هر دو عقده از آنک متقاطع است
وفلک ممثل مثل فلک بروج است وفلک بروج زمین را
دو نیمه راست میکند بخط میل چنانک فلک استوا بخط استوا
چون زمین میان آفتاب افتد برین صورت که یاد کردیم
شعاع افتاب را تمام از ماه باز دارد وبدل شعاع سایه
[illegible] بر تمام جرم ماه افتد وجرم ماه تمامی سیاه نماید گویند
تمام بگرفت است واگر ماه بر نقطه عقده بعینه نباشد دور
بر افتد چنانک مقدار دوری کم از سیزده درجه باشد بعضی
از جرم ماه سیاه نماید اول را خسوف کلی خوانند ود[illegible]
خسوف بعض واین [illegible]

وبا مکث آنست که میانه زمین به جرم قمر زیادت
از قدر وی افتد یا وی را در خسوف مکث نماید وغایت
زیادتی آنست که سایه بیست ودو جزو باشد وقدر
جرم ماه دوازده جزو از آن وآن دوازده جزو را
دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از مقیاسها
سایه اصابع است وخسوف با مکث را پنج زمان
است اول ابتدای گرفتن دوم ابتدای تمام گرفتن
که آن ابتدای مکث است وسوم سایه گرفتن که آن
حاق استقبال است وچهارم تمام مکث که آغاز گشا
دن است وپنجم تمام گشادن وهر زمانی را از ابتدای
مکث وتمام مکث ودقایق مکث خوانند بدان
سبب که مکث یک ساعت تمام نباشد ودقایق چند
بود از ساعتی وهر زمانی را از ابتدای گرفتن وتمام
گرفتن آفتاب ساعات سقوط خوانند بدان سبب
که ساعات تمام آن زمانرا از ساعات حاق استقبال
که میانه خسوف است ساقط کنند تا ساعات اول
خسوف حاصل آید وغایت دقایق مکث پنجاه ویک
دقیقه است وغایت ساعات سقوط یک ساعت
است وپنجاه وسه دقیقه وچون خسوف بعض باشد
تا خسوف کلی بی مکث انرا سه زمان است
ابتدای گرفتن وسایه گرفتن که اول گشادن است
وآخر گشادن وآغاز گرفتن ماه وگشادن وی از
جانب مشرق بود ورنگ وی اگر خسوف کمتر از نیمی
باشد رنگ زرد به ... اگر زیادت نیمی باشد سیاهی بود

که برنگ سرخی زند و اگر کلف باشد سیاهی بود که بزردی زند و سبب مزاج هوا که تر باشد یا خشک یا گرم یا سرد لا نقاوه بیچ هم کند **تفصیل سوم در گرفتن آفتاب** سبب گرفتن آفتاب جرم ماهست که پیش آفتاب در آید وقت اجتماع و آفتاب بر یکی از دو عقده باشد که برابر زمین است بعضی از نور آفتاب را از زمین باز دارد چون پارهٔ ابر که پیش را آفتاب در آید و چون نور آفتاب را همه باز دارد انرا کسوف کل خوانند و چون بعضی را باز دارد انرا کسوف بعض خوانند و اینست شکل کسوف کل **فصل**

بیک کسوف روا است که در شهری کل نماید و در شهری بعض و در دیگر هیچ ننماید و سبب یکی اختلاف طلوع و غروب آفتاب که اختلاف اول و آخر روز است و دیگر اختلاف منظر ماه که سبب اختلاف باز داشتن نور آفتاب است و علت اختلاف طول شهرها است و علت اختلاف منظر سه چیز است یکی اختلاف عرض شهرها و دیگر اختلاف عرض قمر و سوم بعد روی زمین از مرکز زمین و نیکو باشد اگر قیاس کرده شود اختلاف منظرها را به پارهٔ ابر که پیش آفتاب در آید یکی را برابر خط استوا و دیگری از جانب شمال و سوم از جانب جنوب و جنوب هر یکی پیش آفتاب از مدار جنبی شک نیست که سایهٔ آن جهت که جهت او خط استوا است بر خط استوا افتد و سایهٔ آن جهت که جهت او شمال است در شمال افتد و سایهٔ آن جهت که جهت او جنوب است ... گفته

جانک جهات مختلف میگردد بسبب اختلاف اثر همان موضع هر سایهٔ در جهتی مختلف گردد به بلندی و پستی هر یک از ماه و آفتاب نزد زمین و غایت بلندی میان آسمان و غایت پستی طرف افق و شک نیست نیز که هر موضع که سایهٔ ابر برو تمام افتد نور آفتاب از ان موضع منقطع گردد و هر موضع که بعضی افتد بر وی نور آفتاب از ان موضع بعضی منقطع گردد و هر موضع که سایهٔ ابر بروی نیفتد نور آفتاب از وی منقطع نگردد و چون این مقدمه مقرر گشت معلوم شد که در هر شهر که ماه تمام برابر وی افتد و برابر آفتاب کسوف در ان شهر کل باشد و در هر شهر که بعضی افتد بعضی باشد و در هر شهر که هیچ نیفتد هیچ نباشد و نیز در شهر که آفتاب بر نیامده باشد یا فرو شده باشد آفتاب نباشد و چون آفتاب نبود کسوف نیز نبود و بدان که اختلاف طلوع و غروب آفتاب که مدار روز و شب بر وست تا آن حد است که چون در اقصای مشرق که طول وی صد و هشتاد درجه است اول روز باشد و در اقصای مغرب که آغاز طول از وی است اول شب باشد و چون در میانهٔ مشرق و مغرب که طول وی نود درجه است مانند بلاد سیستان و نواحی آن نیم روز باشد همه روی زمین روز باشد لکن در اقصای مشرق آفتاب فرو شدن باشد و در اقصای مغرب آفتاب بر آمدن و بدین سبب بلاد سیستان را نیم روز خوانند و حال دیگر شهرها و دیگر ستارگان برین قیاس کن **سؤال** سبب چیست که چون کسوف میان آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع باشد و چون بجانب مشرق یا مغرب بود هر طالعی مختلف بود **جواب** سبب آنست که مدار طالع وسط کسوف بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین توان دید و مدار طالع اجتماع بر مرکز زمین است برای آنکه قوس تقویم کواکب از دو خط زاید که از مرکز زمین بر آید یکی بسر حلقه بروج و دیگری بر جرم کوکب چنانکه بیان کردیم لیکن قوس تقویم در وقت کسوف از دو خط زاید که از روی زمین بر آید یکی بسر حلقه بروج و دیگری بجرم نیرین و چون نیرین

وقت کسوف میان آسمان باشد آن خط از مرکز زمین
بیرون بیوندد و آن خط که از روی زمین بدیشان بیوندد
و هردو یکی شود بس طالع وسط کسوف و طالع اجتماع
هردو نیز یکی باشد بدان سبب که بموضع بدیشان وقت
کسوف و وقت اجتماع هردو نیز یکی باشد و چون بر جانب مشرق یا
المغرب باشد آن هردو خط مختلف گردند و بدان سبب هردو
طالع نیز مختلف گردند از آن جهت که هردو تقویم نیز مختلف
باشند برین صفت که نگاشته شد سوال سبب چیست که

جرم ماه جرم آفتاب را بپوشاند و جرم آفتاب شش هزار و
چهارصد و هفتاد بار چند جرم ماه است و جرم ماه یک جزو
است از آن جمله جواب سبب آنست که شکل بصر
مخروطیست چنانک نگاشته ایم و در شکل صنوبری هرچه
نزدیکتر باشد بزرگتر نماید اگرچه در نفس خود خردتر باشد
و هرچه دورتر باشد خردتر نماید اگرچه در نفس خود بزرگتر باشد
و بزرگتر در نمایش خردتر را بپوشد بدیدار چنانک کف دست
پیش چشم داری همه جهان را بپوشد و ازین جهت روا است
که جرم ماه جرم آفتاب را بپوشد چنانک یازده دقیقه زیادت
آید چون ماه در بعد اقرب اقرب باشد و شمس در بعد ابعد ابعد
و هردو در میان آسمان و قمر بی عرض و آن یازده
دقیقه را مکث کسوف خوانند و چون آن مکث بدان
قدر معتبر نیست اوقات کسوف سه است چون
اوقات خسوف سه مکث و بدانک اغاز کسوف از
جانب مغرب باشد مایل سوی جهت عرض قمر برانک
انک ماه با آفتاب از سوی ... ند و تا میل

تا میل عرض و عرض ماه اگر یک درجه و نیم باشد در شمال
و چهل و نه دقیقه در جنوب کسوف ممکن است و اگر زیادت
باشد نباشد مقالت سوم در زمان و انواع آن زمان مجموع
حرکات فلک اعظم است در وهم چنانک سخن مجموع حروف
معقولست در طبع و انواع آن زاید چهار نوع است
سال و ماه و روز و ساعت و بدین سبب این مقالت را
چهار جمله کردیم جملهٔ اول در بیان سال سال مدتیست که هوا
چهار عنصر در چهار قسم وی حاصل کند و بدان کون
و فساد و مرکبات عالم سفلی و آن چهار قسم را فصول
سال خوانند و آن دو گونه است طبعی و وضعی و سال
طبعی هم دو گونه است شمسی و قمری و اما سال شمسی مدت
یک دور شمس است در فلک بروج و آن سیصد و شصت و
پنج روزست و ربع روزی مگر جزوی از سیصد جزو نزد بطلمیوس
و از صد و پنجاه جزو نزد متاخران و نزد اوایل ربعی است
و قریب نیم دقیقه و اعتماد بر قول متاخران است و این ربع
را هر چهار سال جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال را سال
کبیسه خوانند و روز چهار ول سیصد و شصت و شش روز شود
و سال شمسی امروز مستعمل رومیان است لکن ماهها و سال
ایشان شمسی نیست وضعی است و اول سال ایشان از آن
وقت است که آفتاب بمیانهٔ میزان رسد و اول سال عالم
که ماههای آن شمسی است چنانک سال شمسی از رسیدن آفتاب
است باول نقطهٔ حمل و اول هر ماهی از رسیدن آفتاب است
باول برجی و اول هر فصلی رسیدن آفتاب است باول هر نقطهٔ
از چهار نقطهٔ اعتدال و انقلاب چنانک یاد کردیم و اما سال
قمری مدت دوازده اجتماعست و آن سیصد و پنجاه و چهار
روزست و مقدار خمس و سدس روزی و آن یازده جزو
باشد از سی جزو و هر سه سال دو جزو و ازین یازده جزو
جمله کنند و یک روز شمرند و آن سال را کبیسه خوانند و روز
آن سال سیصد و پنجاه و پنج روز شود و هر سی سال از یک
همه جزو را جمله کنند و یازده روز شمرند و آن سال دو کبیسه باشد و
روزهای وی سیصد و پنجاه و شش روز شود و سال قمری امروز
مستعمل مسلمانانست و اما سال وضعی آنست که طایفه اتفاق
کنند و مدتی معین را سال شمرند چنانک پارسیان سال خود را

سیصد و شصت و پنج روز میدارند راست و در دور دولت
پارسیان سالشان شمسی بوده است و اول سال ایشان
اول سال عالم بوده است و هر صد و بیست سال یکبار ماه
کبیسه کردیدی و آن سال را سیزده ماه شمردندی و چون دولت
اهل پارس برافتاد آن کبیسه هم برافتاد سالشان وضعی
گشت علاوه درین ماه جزویست از دوازده جزو سال هم دو گونه است
طبیعی و وضعی و طبیعی نیز بر دو گونه است شمسی و قمری اما
مدت ماه شمسی مدت سیر آفتابست در یک برج و چون سیر
او مختلف است گاه سریع باشد و گاه بطی و گاه متوسط مقدار
ماهها هم مختلف است گاه زیادت سی روز باشد و گاه کم
و گاه سی لکن چون سیصد و شصت و پنج روز و ربعی را که
مدت سال شمسی است بر دوازده قسمت کنی قسم هر ماه سی روز
و بیست و شش دقیقه و پانزده ثانیه رسد اما مدت ماه
قمری مدت سیر ماهست از یک اجتماع تا اجتماع دیگر و چون
سیر ماه هم مختلف است مقدار این ماهها هم مختلف باشد
گاهی سی روز بود و گاهی بیست و نه روز و بدین سبب ممکن
است که دو ماه یا سه ماه تا چهار ماه متوالی ست و نه تا
سی روز اند لکن چون سیصد و پنجاه و چهار روز و بیست و دو
دقیقه را که مدت سال قمری است بر دوازده قسمت کنی قسم
هر ماه بیست و نه روز و سی و یک دقیقه و پنجاه و نه ثانیه رسد
و مسلمانان را چنانکه سال قمریست ماه هم قمریست و اول هر
ماهی از شب هلال است که ماه از اجتماع بیرون آید و همچنین
ماهی را هم سی روز شمرند و ماهی را بیست و نه روز و بتحقیق
معلوم نگردد در هر شهری مگر بحساب و نام ماهها اینست
محرم ل صفر کط ربیع الاول ل ربیع الاخر کط جمادی الاولی
ل جمادی الاخر کط رجب ل شعبان کط رمضان
ل شوال کط ذو القعده ل ذو الحجه کط و اما جهودان
را ماه قمریست و سال شمسی و چون سال شمسی ده روز و
پنجاه و سه دقیقه زیادت است بر سال قمری پس هر سال
ایشان دوازده ماه و ده روز و پنجاه و سه دقیقه باشد و
این ده روز و پنجاه و سه دقیقه بهر نوزده سال هفت بار یک
ماه شود پس هر نوزده سال هفت سال سیزده ماه شود
و آن سال سیزده ماهه را کبیسه خوانند و آن جماعت سال

سوم است و ششم و نهم و یازدهم و چهاردهم و هفدهم
و نوزدهم و کبیسه را عبور خوانند یعنی آبستن ماه سیز
دهم و هر نوزده سالی را محزورا خوانند یعنی دور عالم
و این کبیسه کردن فریضه است برای نگاه داشت عید
فسحا که اول فطر حواریانست تا آن عید در اول سال شمسی
افتد و میانه ماه قمری بحکم روایت از توریه که در سفر دوم
می نماید و سال ماه عبری در اول اسلام همچنین بوده است
بباعث عبث جهود انداد حساب و کتاب و جهودان آن
ماه سیزدهم را آذار آذار خوانند یعنی آذار دوتو و
عرب ان را نسی خوانند یعنی که ماه در آخر افکنده برای انکه
آذار در آخر سال عالم است تا انگاه که این دو آیت
منزل گشت انما النسیء زیادة فی الکفر الی آخرها و ان عدة الشهور
عند الله الی آخرها و آن سال سال کبیسه عالم بود و سال
حجة الوداع و رسول علیه السلام در خطبه حجة الوداع این دو
آیت بخواند و انگاه گفت صلی الله علیه و سلم ان الزمان قد استدار
کهیئته یوم خلق السموات و الارض و چون این خطبه بخواند
بکرد کبیسه در اسلام حرام گشت و سال و ماه هر دو قمری
شد تا روزگار الطایع بامر الله که در بیت المال هیچ نماند
بدان سبب هر سی سال یکسال خراجها می شکست و واجب
واجب می آمد برای افتادن کبیسه بدان سبب که وقت
خراجها بر سال شمسی است و دوم اخراجات بر سال قمری
بود انگاه طایع با فقها و علما مشورت کردند درین باب تمام
اتفاق بران که کبیسه در سالی باید کرد تا این خلل عظیم افتد
و در ماه نباید که آن حرام است انگاه هر سی و یک را سی سال
شمردندی و باطراف عالم دگر آن نوشتند تا همه بران کار کنند
چنانکه در رسالت صابی که از دیوان طایع نوشته اند این
ذکر موجودست و نام ماهها جهودان اینست تشری
مرحشوان • کسلیو • طبیث • سبط • آذار •
نیسن • ایر • سیون • تموز • اب • ایلول • و اول هر
ماهی از وقت اجتماع است که مدار احکام بر اوست
فصل و ماه وضعی دو نوع است یکی ماهها رومیان
و دیگر ماهها پارسیان اما ماهها رومیان چهار ماه سی
روز است و هفت ماه سی و یک روز است و یک ماه بیست

وهشت روز وربعی واینست نام ماهها وعدد روزهای هر یک
تشرین الاول لا تشرین الآخر ل کانون الاول لا
کانون الآخر لا شباط کح اذار لا نیسان ل ایار لا
حزیران ل تموز لا اب لا ایلول ل وبسر در آخر شباط ربع
بر آن داشتند که شباط در آخر سال عالم است و در آخر
سال عالم کسور مجموع کردد اما پارسیان همه یکسان است مگر
یک ماه که سی و پنج روز است و اینست نام ماهها و عدد روزها
فروردین ل اردبهشت ل خرداد ل تیر ل مرداد ل
شهریور ل مهر ل ابان ل اذر ل دی ل
بهمن ل اسفندارمذ له جمله سیصد و شصت روزها روز یاد
کنند و از ان شبا بروز هم خواهند و شبانروز دو نوع
است یکی فلکی و دیگر شمسی اما فلکی آنست که مدت
وی یک دور اعظم است اما شمسی آنست که مدت وی
یک دور شمس است بدور فلک اعظم بذات خود و مدت
شمسی زیادت از مدت فلکیست بدان سبب که چون
فلک سیصد و شصت درجه دور کند و شمس سیصد و شصت
و یک از ان جهت که تا فلک دور کند شمس مقدار یک
درجه رفته باشد از فلک و آن مقدار یک درجه راست
نباشد گاه زیادت باشد بسبب سرعت آفتاب و گاه
کم بسبب بطو و گاه برابر بسبب توسط همچنان مقدار
یک شبانروز دور سیصد و شصت و یکی باشد همیشه
گاه زیادت بود و گاه کم و گاه برابر و هر درجه را از ان
زمان خوانند و جملهٔ اجزا ازمان بدان سبب که از حرکت
هر درجه زمانی حاصل آید کرا انرا یا زال الآن خوانند
و آن حساب کم بیشی ازمان را بهر وقت که خواهی تا برابر
کنی انرا تعدیل الزمان خوانند و تعدیل الایام بلیالیها
لیالیها نیز و آن برابر کردن اگر بر حرکت وسط باشد
روزها را انرا ایام وسطی خوانند و اگر بر حرکت اجزا
باشد انرا ایام معدله خوانند **فصل** آغاز شبانروز
را دو دایره است یکی دایرهٔ افق و دیگر دایرهٔ نصف
النهار و هر یک را دو جانب است جانب اول افق بجهة
مشرق است و آغاز شبانروز نزد عامهٔ مردم از ر
سیدن آفتاب است بمشرق و جانب دوم مغربست

واغاز

و آغاز شبانروز نزد مسلمانان و جهودان از رسیدن
آفتاب است بمغرب و جانب اول دایرهٔ نصف النهار
زبر زمین است و آغاز شبانروز نزد عامهٔ منجمان
از رسیدن آفتاب است زیر زمین بدایرهٔ نصف
النهار و جانب دوم زیر زمین است و آغاز شبانروز
نزد هند و نزد بعضی از پارسیان چنانکه در زیج شاهی
است از رسیدن آفتاب است زبر زمین بدایرهٔ
نصف النهار جمله چهار و بیست ساعت ساعت دو است مستوی
و معوج اما ساعت مستوی یک جزو باشد از شبانروز
که بیست و چهار جزو ولی و مقدار هر یک از گردش
فلک بروج پانزده درجه مطلعی است راست و بسبب
راستی او همیشه او را مستوی میخوانند ساعت معوج
یک جزو است از دوازده جزو روز یا شب و اگر روز
یا شب دراز باشد مقدار هر ساعتی زیادت از پانزده
درجه مطلعی باشد و اگر کوتاه باشد کم باشد و بسبب کم بیشی
او را معوج خوانند و مدار ارباب ساعات و ساعات
معوج است و ساعات معوج را ساعات زمانی
نیز خوانند چنانکه ساعات مستوی را معتدل خوانند
و هر ساعتی شصت جزو است و انرا دقیقه خوانند
و هر دقیقه را شصت ثانیه و همچنین تا عاشره و جهودان
یک ساعت را یک هزار و هشتاد جزو کنند و او را بعبری
حیلق خوانند و عامهٔ هند هر شبانروزی بشصت قسمت
کنند و هر قسمی را گهری خوانند و بیشتری از هند روز
را که دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را گهری
خوانند و هر گهری را شصت قسم کنند و هر یک را از ان
جشه و چکه و پاری خوانند و هر پاری را شصت قسم
کنند و هر یک را پران خوانند یک نفس معتدل باشد
و بعضی از هند شبانروزی را سی قسم کنند و هر
قسمی را مهورت خوانند و بیشتری از هند روزی را
که دراز باشد یا کوتاه هشت قسم کنند و هر قسمی را
اپهر خوانند یعنی که نوبت و در هر روزی یک نوبت را
بد دارند و در وی هیچ کار نکنند و آن نوبت را ادبهره
خوانند و ادبهره از روز شنبه ششم نوبت است

وازیکشنبه چهارم وازدوشنبه هفتم وازسه شنبه
دوم وازچهارشنبه پنجم وازپنجشنبه هشتم وازآدینه
سوم واین نوبتها بدین ترتیب ازحساب جمل این
روزها بدین لفظ حاصل است ودرنه حقیقت این تنخ
ازمصالح دین هنداست نه ازحقایق علم نجوم هم بدان
دلیل که بنا روی برهیچ اصلی ونحوی نیست وهندوان
ساعات زحل را کالک خوانند وازاهم بد دارند صنف دوم
در بیان ذوات الاذناب ذوات الاذناب ستارگان با دنبال را خوانند
وآن ستارگان هفت نوع است وهرنوعی منسوب است
بکوکبی ازستاره بدان سبب که هریکی را از ذوات الاذناب
نایب یکی میدارند ازستاره وخلیفه وی درعالم سفلی و
نام این هفت نوع است • نیزک • شهاب • عمود •
بوق • جامه • ذوذوابه • ذوالذنب • وصورت هرنوعی
نام اوست نیزک نیزه خرد راماند شهاب پاره آتش را
ماند وبوق نای رویین را ماند وجامه حوض پرآب راماند
وذوالذوابه ستارهٔ باگیسو را ماند وذوالذنب ستارهٔ با
دم راماند ودم وگیسو هر دو شعاعی است افروخته در
دارا ازجرم ستاره لکن گیسو دربالاست وذنب در نشیب
وچنین گفته‌اند که هریک ازین هفت نوع دو صنف است و
هفت در دو چهارده باشد ونام این چهارده اینست ها
قصعی برجیسی طیفوری حلسی مذنبی وردی
الحیابی فارس ذوالجمه حربه مصباح حنشه سعوف
الاحمر الذی تعلوه سواد ازین جمله مصباح ووردی هر
دو بیکدیگر مانند درگردی شکل وسرخی لون وهردو
منسوب اند بمریخ وبرجیسی ومذنبی هر دو بیکدیگر را
مانند در روشنی وسفیدی ومنسوبند بمشتری وقصعی
کاسه را ماند ورنگ او بسیاهی زند ومنسوبست بزحل
فارس ماه تمام راماند واو آتشی است افروخته چون نیش
است ازنش افکنده وحرکت میکند در دوازده برج دو
او همیشه ازمغرب است بمشرق وسبک رواست ومنسو
است بزهره وحربه در بهره را ماند زرد فام ودراز و
منسوبست بعطارد لحیانی روی را ماند زشت دیدار
بازلیمی گرد وبزرگ وطیفور وذوالجمه ... راماند

زشت وگران رواست وذوالجمه ازجمله گیسو داران است
لکن گیسوی او جعد است چون موی دیلمان وعلامت
حبسین ولحیانی آنست که هردو در ناحیت شمال برآیند
اند ازمنطقهٔ بروج دور وحبسین پاره پارهٔ یخ را ماند براین
انک پارسی حبسین در کتاب ادویه یخ نارسیده است ودان
هر چهارده بان دارند چون برآیند در دفا نمایند وشهاب بان
دار نیست بس اینها اصناف اصناف آن شش
نوع است وشهاب را هیچ صنفی نیست مگر که گویند شهاب
نیزگاه گاه بان دار باشد ودرجمله مادت همه بخار دخانست
که ازآتش کرهای زمین بر میشود سوی کرهٔ آتش وچون بکو
آتش رسد بیفروزد وقدر افروختن وماندن وروشنی وتاریکی
ورنگ ودیدار هریک بقدر کمیت وکیفیت مادت است وهر
که که خواهند تا احوال این ستارگان بهتر بدانند باید که در کتاب
نایج الثمره وآن شرح ثمره بطلیموس است که یاد کرده ایم بطلبد
صنف دوم درعلم احکام علم الاحکام شناختن احوال اجسام
زمینی است ازان روی که حرکت میکند بحرکت اجرام آ
آسمانی انسان را برای کون وفساد درعالم سفلی ومدار شنا
ختن این احوال بر دلایل ما سران اجرام است وباثر این
اجسام بران انکه تعالی در بر کمال وخالق ذوالجلال آسمانرا بمنزلت
مذکر افریده است وزمین را بمنزلت مونث چنانکه حرم
سرلف عزیز بدان اشارت میکند کانتا رتقا ففتقناهما
وکارها که میان آسمان وزمین حادث میگردد بمنزلت مولود است
که میان مذکر ومونث زاید چنانکه هیچ مولود میان مذکر و
مونث نزاید بفعل مذکر بی انفعال مونث یا بانفعال
مونث بی فعل مذکر همچنان هیچ کاری میان آسمان وزمین
حادث نشود ساسر آسمانی بی اثر زمینی وسا ثیر زمینی بی
اثر آسمانی چنانکه مثال اصحاب صناعت وارباب ریاضت
بطلیموس می آرد در هفت کلمه برای مبالغت ازجمله صد و
کلمه ثمره ویکی ازجملهٔ آن هفت کلمه اینست استقر طبیعة الشخص
وعلمه وفعله وانفعاله قبل تقدمه القضا علیه
شناختن احوال اجسام زمینی را پنج مرتبه است اول
شناختن قانون احکام دوم شناختن دلایل احوال عالم
سیم شناختن دلایل موالید چهارم شناختن دلایل مسایل

نجم شناختن دلایل اختیارات و بدین سبب این جنس را
پنج نوع کردیم و پیش از آنک در بیان نوع اول شروع کنیم واجبست
بیان چهار اصل در چهار فصل فصل اول در آنکه علم احکام حق است
یا باطل دوم در آنکه اگر علم احکام حق است در و فایده هست یا نه
سیم در آنکه اگر در و فایده است یا نه چهارم در آنکه اگر در و فایده است
دلایل آن علیه را بحقیقت می توان دانست یا نه پنجم در آن
که اگر می توان دانست برای دانستن شرایط هست یا نه فصل
اول در آنکه علم احکام حق است یا باطل علم احکام نزدیک
کل اهل دول و ملک حق است لیکن نزد طایفه از مسلمانان
باطلست و حجت ایشان در بطلان احکام دو نوع است شرعی
و عقلی واما حجت شرعی بسیارست و معظم ترهمه این آیت است
قوله تعالی ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام
وما تدری نفس ماذا تکسب غدا الایة پارسی آیت اینست که علم قیامت نزد
خدای است و او فرستد باران و بداند آنچ در رحمهاست
و نداند هیچ کس که فردا چه است کند و نداند هیچ کس که
که بکدام زمین میرد جواب آنست این آیت قول خدای است
و راستست آنچ گفت و درست است در آنچ گفت هیچ
دلیل نیست بر بطلان احکام از آن جهت که درین آیت سه معنیست
است یکی اختصاص علم قیامت بخدای تعالی و آن از جمله احکام
نیست و دیگر نفی علم از بندگان بکسب و مرگ و آن نفی احکام
نیست بدان سبب که بنای احکام بر غلبه ظن است و غلبه
ظن را بدین کارها نفی نکرده است علم را نفی کرده است و
سوم خبر که باران خدای فرستد و او داند که در رحمها چیست
و این خبر نفی غلبه ظن است از بندگان بدین کارها خاصه
از روی استدلال پس درین آیت هیچ دلیل نیست بر بطلان
احکام واما حجت دیگر اینست ما اشهدتهم خلق السموات
والارض تفسیر این آیت این است که حاضر
نکردم من که خدای عزوجل ایشانرا از برای آفرینش آ
آسمانها و زمین و نه بر برای آفرینش تنهائی ایشان
جواب آنست که این آیت نفی احضار است
نفی احکام بدان دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب
نیز بودی از آن جهت که خلق الانفس عطف است بر
خلق سموات و طب منفی نیست باجماع پس احکام

منفی نباشد

منفی نباشد واما حجت دیگر این خبرست من صدق
کاهنا فقد کفر بما انزل علی محمد پارسی خبر
آنست که هر کس که راست گوی دارد فال گوی را پس
هر آینه بگرویده است بدانچ منزل شده است بمحمد
جواب آنست که فال گویان عرب در وقت رسول گفتندی
که محمد پیغامبر نیست صاحب دولتست و پس هر که ایشانرا
در این قول راست گوی دارد بگرویده است پس
این خبر برای نفی تصدیق این قول است علی الخصوص
نه برای هر قول که فال گوی یا منجم گوید بدان دلیل
که اگر ایشان گویند خدای تعالی حق است و محمد علیه
السلام پیغمبر است تصدیق این قول ایشان واجب
و همچنین اگر بحق اقرار کنند یا از صدقی خبر دهند تصدیق
لازم آید و نیز فال گوی احکام نداند بدان سبب که منجم
نباشد و اگر این خبر برین وجه روایت کنند که من صدق
کاهنا او منجما روایت درست نیست و اگر درست
گردد جواب همان است که گفته شد واما حجت عقلی آنست
که استدلال گرفتن از حرکات اجرام آسمانی بر احوال
اجسام زمینی بار احکام محالست بسه سبب که در دلایل احکام هست
است اول رکاکت اصول دوم کثرت فروع سوم ظهور مناقض
و اگر قاعدت این هر سه حجت که عمده دلایل نجوم است اگر
برشمریم مجلدها جمع گردد ولیک از هر یک مثال سخنان را منتهی
و سخن دراز نشود واما رکاکت اصول تا آن حد است که طالع وقت
قران علویین را که مدار احکام عالم بروست و طالع سال را بدل
او شمرند واما کثرت فروع تا آن حد است که اگر خواهی که حکم یک
روز مولودی بشرط کنی زیادت از هزار دلیل مختلف استخراج
باید کرد و هر یک را با دیگری مزاج داد و آنگاه آنرا با مزاج
زمین برابر کرد و پس از آن احکام آن روز بیرون آورد
بتجربه بسیار و قیاس درست یک بیدش که این استخراج ممکن
هست یا نه و قیاس کن بدان که اگر بدل آن هزار دلیل
مخالف که در آسمان است از چشم و دست غایت هزار دارو
مختلف باشد در زمین پیش چشم و دست و برابر این هزار
دارو حاضر آن علا باید کرد تا آن هزار دلیل غایب که هم
باره مختلف گردد که ممکن نیست واما ظهور مناقض تا آن

حداست که طایفه کویند که بودن زحل در بیت المال دلیل بضاعتست
و طایفه دیکر کویند دلیل یافتن کنج است جواب استعمال بدل
وقت تعذر مبدل جون موجب رکاکت اصول است
در هیچ علمی در علم نجوم هم نباشد نه بینی در طب که داروی بدله
دیکر بکار میدارند و در ادب لفظی بدل دیکر بکار میدارند
و در شرح علمی بدل دیکری بکار میدارند و همه را دلیل عجز
بر علم می شمرند نه دلیل رکاکت اصل علم و اما کثرت فروع
در همه علمها هست و در هیچ علم عیب نیست در نجوم جواب
نه بینی که در فقه یکی اصل می نهند و هزار مسئله بر وی تفریع می
کنند و انرا هنر و فضیلت فقه میدارند نه عیب و نقصان و
واکر ازین روی عیب دارند که عالم آن فروع ضبط نتوان کرد
قصور و عجز خود آن عجز و عیب در ان علم باشد نه در علم
و اما سا[قط] در هیچ لازم نیاید تکرده شرط جنانک موضوع و محمول
و اضافت و شرط و جزو و کل و فعل و قوت و زمان و مکان
همه یکی باشد در دو چیز انکاه یک چیز منفی باشد و دیکر مثبت
و این اجتماع در احکام بهر صورت نشد دلیل در احکام خلاف
بسیارست جنانک در فقه است و طب و ادب و هر علم که مدار او
بر قیاس است و علماء شریعت و حکماء طبیعت ازین مخالفت و
معارضت عذرای نیکو خواسته اند و مثال صواب نموده اند
و مثال الحق که مثل علما جون نکته علمی برسند مثل نابینایان است
بنظاره پیلی روند بدان سبب که کنه هر علم هست که کس نداند
بحقیقت مکر خدای تعالی و جون نابینایان بنظاره پیل روند
و نظر بدست کنند جون دست یکی بخرطوم پیل رسد کوید
پیل جون مشکیست پر باد و جون دست دیکری باشکم او
رسد کوید جون ستون سنکین است جون دست سیم
بکوش وی رسد کوید جون بادبیزنست و جون دست جهارم
بر پشت وی رسد کوید جون کوهست و جون دست پنجم بر
دم او رسد کوید جون ماریست هر کس آن کوید که دریابد
و جون کفت هر یک بخلاف دیکری باشد مخالفت لازم اید
و جون کفت هر یک بر تردد الا حق باشد حقها را محقق شناسد
و مخالف را باطل اکرجه همه بر حق باشد فصل دوم
دران که در علم احکام فایده هست یا نه اکر کویند هیچ فایده
نیست مکر غم خاطر جون حکم نحوست کند و حسد در زینت

قاله جون حکم سعادت کنند اکر حکم راست نیاید و بشارت
که راست نیاید خاصه که منجم عالم و صاحب عیب نباشد
برای آن سبب که یاد کرده ایم و اکر راست آید هم هیچ
فایده نباشد برای آنک هرچه بودنیست هر اینه بباشد
و آنچ نابودنیست هم نباشد و حکم منجم را در بودن و نابودن
آن هیچ فایده نیست جواب اکر کار ساز عالم دو نوع بودی
جنان بودی جنانک کفتند یکی هر اینه بودنی و جون بودن
روز هر اینه که جون آفتاب بر اید و دیکر هر اینه نابودنی
جون نابودن روز که آفتاب فرو شود انکاه حکم منجم را دران
هیچ اثر و فایده نبودی لیک جون کارهای عالم نه دو نوعست یکی
هر اینه بودنی و دیکر هر اینه نابودنی جنانک یاد کرده ایم
و سوم آنکه ممکن است که باشد و ممکن است که نباشد جون
باریدن باران و روئیدن نبات و سعادت عمر و نحوست ربح
و مانند آن پس حکم منجم را درین نوع ممکن اثری ظاهر است و
فایده بزرک ازان روی که جون بحکم منجم دانسته شود که فلان
کار خواهد بود و فلان نخواهد بود تدبیر بودنی و نابودنی
کرده شود و با منفعت دنیا حاصل آید جنانک اکر بقول طبیب دانسته
آید که فلان علت خواهد بود و فلان علت نخواهد بود تدبیر
هر یک کرده شود و با سلامت نفس حاصل آید و همجنان اکر بقول
فقیه دانسته آید که فلان کار عبادت است و فلان معصیت
تدبیر هر یک کرده شود و با سلامت دین حاصل آید و اکر این نوع
ممکن نبودی این همه تدبیرها معاش و معاد این همه
علمهای دینی و دنیوی بی اثر بودی و بی فایده سوال در حقیقت
کارها دو نوع است بودنی و نابودنی بدان سبب که
این نوع ممکن نزد خدای تعالی بجز هر اینه بودنیست
یا هر اینه نابودنیست ازان جهت که خدای تعالی داناست
که فردا هر اینه باران بارد یا نه نبات روید یا نه عمر و ارا سعادت
باشد یا نه و زیدرا نحوست رسد یا نه جنانک داناست که جون
آفتاب بر اید هر اینه روز باشد و جون فرو شود هر اینه
برای آنک خدای تعالی عالم بحق است اکرجه این
[ب]ندکان ممکن است که باشد و ممکن است که نباشد
[س]بب که بندکان نداند که فردا جه خواهد بود
[...] که جاهل اند باحوال فردا ربحله عدت کردد

خاصه در کارها دنیاوی **جواب** جعل جهتی قوی است بدان
سبب که اگر جعل بندکان نبودی کارها ممکن نبودی که اگر
کارها ممکن نبودی همه تدبیرها عالم بیهوده بودی از ان
جهت که جون بندکان ندانستندی که فلان روز مضرتست
هرایینه نابودی هرایینه برای دفع آن نکوشیدندی و جون
اکر ندانستندی که فلان منفعت بود نیست هرایینه نابود سبب
هرایینه کردان کسب هرکز نساسدی و بدان کسب نکوشیدندی
جنانک برای دفع ظلمت شب و کسب نور روز نمی کوشند بدان سبب
که بودنی و نابودنی هریک هرایینه بیدا آمد در وقت خود
و جون کوشش بندکان نبودی جهان ویران شدی و جون
جهان ویران شدی بندکان هلاک شدندی و جنانکه همه تدبیرها
عالم بیهوده بودی بعث همه انبیا بی فایده بودی برای
انک یک طرف بعث کارها عالم است از ان روی که جون
سی ندانستی که فلان کس را هدایه نکرود و فلان کس هدایه نکرود
هیچ کس را دعوت نکردی از ان جهت که دعوت بیهوده بودی و
جون دعوت بیهوده بودی بعث بی فایده بودی و جون از
بعث انبیا فایدهٔ عظیم است و در تدبیر کارها عالم منفعتی
بزرک پس در علم احکام فایدهٔ بزرک باشد از ان جهت که علم الاحکام
را از بزرکانست اند در تدبیر کارها عالم و مدار همه بر تحکمات است
سوال جون منجمی حکم کرد که زید بشری خواهد رسید و از اد
کفت که بپرهیز کن که اکر بپرهیزد زید آن شر بوی نرسد پس
حکم منجم خطا بود و اکر برسد پرهیز سود ندارد پس هیچ فایده نبود
جز تعجیل غم **جواب** روشن کردانیده ایم که هیچ کار
میان زمین و آسمان حادث نکردد مکر به تاثیر آسمانی و تاثیر
زمینی و حکم منجم خبر دادن است از تاثیر آسمانی و پرهیز کردن
زید دفع کردن است تاثیر زمینی را پس حکم منجم از ان روی
که خبر داد از تاثیر آسمانی آسمانی بدلایل قاطع صواب
و درست است و خبر کردن او زید را تا دفع کند تاثیر زمینی را
فایدهٔ عظیم است و این جواب از قول بطلمیوس است از دو
کلمه از کلمات ثمره یکی انک میکوید **قد تقدر المنجم على
دفع کثیر من افعال النجوم** و دیکر انکه هم میکوید
النفس الحکیمة الی آخرها جنانک بیان هریک در شرح
باب الثمره آورده ایم **فصل سوم** در ...

احکام را بحقیقت علم توان دانست یا بغلبهٔ ظن دلایل
احکام را جز بغلبهٔ ظن نتوان دانست جنانک بطلمیوس میکوید
در جند جای از ثمره خاصه در دو کلمه و اول آن دو کلمه اینست
لیس للعالم ان یعنی بصورة الافعال الشخصیة
یعنی که نیست منجم را که خبر دهد از کارها روز روی تعیین و در آخر
این کلمه میکوید **فیکون احد احد صور الحکم فی هذه
الصناعة و ما یجری مجراها بین الیقین و الحدس**
یعنی حکم کردن در صناعت نجوم و انج بدان رود میان
یقین است و کمان و میان یقین و کمان غلبهٔ ظن است
و کلمه دوم اینست **لا نقص على عالم ان سلب عنه
بقوة حتی تشتبه بان لا یکون سکرانا و لا انه بمجروح حتی یشبه بان لا یکون معتقدا و لا ان
مال الامر الیه حتی یشبه بان لا یکون عنده دفعه فان القضاء على جمیعها واحده** یعنی کلمه انست که حکم
مرده و مست یکیست و حکم مجروح و رک زده یکیست و حکم
خداوند مال و امانت یکیست بدان سبب که منجم انج در یابد
بغلبهٔ ظن در یابد و بغلبهٔ ظن فرق نتوان کرد میان
طالع مرده و مانند ان که اکر فرق توانستی کرد آن حقیقت
علم بودی نه غلبهٔ ظن و بدان که هر کس که دعوی کند که بعلم نجوم
حقیقت کارها توان دانست آن کس از حقیقت علم نجوم
خبر ندارد و هیچ بحکم و قول بطلمیوس و جز وی از اکابر اوایل
و اکر بحقیقت توانستی دانست هرکز خلاف نیفتادی
میان دو کس در ان جنانک می افتد در جزها که بحقیقت می
توان دانست جون علم حساب و هندسه و مانند ان
فصل جهارم در شرایط استخراج الاحکام شرایط
استخراج احکام سه است اول شناختن امزجه اجرام
آسمانی **اول** شناختن طبایع اجسام زمینی **دوم**
صلاحیت منجم حکم کردن را **اما** امزجه اجرام آسمانی
جز امزجه این جهار عنصر است و آنج از ین جهار عنصر
بزاید و بدین سبب آن امزجه را طبیعت خامسه خوانند

و مقبول ادراک حس و تجربه چون بحرکت آفتاب گرمی
آتش و تاثیر او درین مرکبات بگرمی و خشکی و بدین سبب
گویند که آفتاب آتشی است و مزاج او گرم و خشک است
و چون بحرکت ماه گرمی آب را و تاثیر او درین مرکبات بسردی
و تری او بدین سبب گویند ماه آبی است مزاج او سرد و تر است
چندانکه مزاج آفتاب و ماه از آتش و آب از گرمی و خشکی و سردی و تری
مقرر است و دیگر کواکب و بروج را بر این قیاس گیرند مرکبات که گویند که فلان
کوکب یا فلان برج خاکیست یا بادی و بس است تا روزی چند گرد و نشست
و مانند آن نوع دیگر با طبیعت و مقبول از اعادیات اوایل و رموز
و اشارات ایشان چنانکه بیان کرده ایم در صفات صور کواکب و یکی
از آن صفت صورت زحل است چنانکه گویند صورت زحل مردی است
بدست راست او سر آدمی و بدست چپ او کف دست آدمی و بر
کرکسی نشسته و بعضی مردگان را بپیچانند و نوع او مستعمل مشهور
و استخراج احکام نوع دوم مردود و مهجور **و اما** طبایع
اجسام زمینی مرکب است از هر جسمی از انوار اجرام آسمانی
چون طبیعت یاقوت **مثلا** که آن نور یاقوت است در جسم وی
و تفاوت میان طبیعت یاقوت و طبیعت دیگر مرکبات آنست که
طبیعت یاقوت را می توان دید بسبب اجتماع ذات وی و لطافت جسم
وی و طبیعت دیگر مرکبات نتوان دید بسبب تفرق ذوات ایشان
و کثافت اجسام ایشان چون طبایع اجسام سفلی مرکب است از انوار
از اجرام علوی پس تاثیر اجرام در اجسام سفلی بوساطت طبایع
است و باشد اجسام سفلی از اجرام علوی بوساطت طبایع
اجسام است که از ترکیب عناصر حاصل آمده است از آن سبب
این مزاج ... آن طبایع است ... اجسام و از این جهت
چنانکه در احکام مراعات دلایل اجرام آسمانی واجب است از روی
طبایع مر آن تاثیر همچنان مراعات اسباب اجسام سفلی و اختلاف
از روی امزجه بر آن باشد و هر کسی که خواهد تا این باب را بهتر
از این داند باید که از کتب احکام طبی این سخنان باز طلبد اینجا
که بیان طبیعت کنیم **و اما** صلاحیت منجم برای حکم کردن سه چیز است
اول کمال علم **دوم** کثرت تجربه **سوم** قوت نفس و قوت ...
و الا اثر ... است بدان سبب که بقوت ... آن در ... اند
... از ... که بکمال علم ...
چنانکه بطلیموس ... در ... کلمه ...

و بیست و چهارم قاعده والله اعلم **ضرب سوم از صور نمای جنوبی**
ستارگان جنوبی سپید و شانزده است و مجموع
ستارگان که از این ستارگان حاصل آمده است پانزده
است و صورت اول بصورت ... و ...
قیطس است بلفظ قاف و یا و طا و سین و آورده
است دریایی اشتر مرغ را ماند دم او چون دم
ماهی است برداشته و روی بمشرق آورده و پایها
سوی جنوب و ستارگان او بیست و دو است و بعضی
این ستارگان را نعامات خوانند صورت دوم جبار
مردی بزرگ نقش و او مرد برا ماند کمر بسته و شمشیری
او بسته و بیک دست عصا برگرفته و دستی دیگر بو...
مشرق را سر ساخته و روی بمغرب نهاده و پایها را
جستن که گرده و ستارگان وی سی و هشت است و
صورت سوم نهر است و او جوی را ماند که میرود از شمال
سوی جنوب میرود و در آخر او ستاره ایست بزرگ روشن
که او را آخر النهر خوانند و ستارگان وی سی و چهار است
و صورت چهارم ارنب است و او خرگوش را ماند سوی
مغرب و ستارگان وی دوازده اند و صورت پنجم
کلب اکبر است و او سگ را ماند بر دو پای ایستاده و بر
جستن و روی بمغرب آورده و شعری یمانی که او را
شعری عبور خوانند بر دهان وی است و این کلب را
کلب جبار نیز خوانند بدان سبب که جبار در عقب
وی است و عامه مردمان این ستاره را کلب جبار
خوانند بسبب ... و این شعری از همه ثابتات روشن
تر است و از غایت روشنی او را کواکب شعی خوانند
و بسبب ... و روشنی وی بعضی از عرب او را پرستیدند
و ستارگان داخل او هجده است و خارج یازده
و صورت ششم کلب اصغر است و او را کلب متقدم
نیز خوانند بدان سبب که در طلوع متقدم است بر کلب
جبار و ستارگان وی دو اند یکی شعری شامی که او را
غمیصا خوانند و دیگری را مرزم خوانند و صورت هفتم
سفینه است و آن کشتی را ماند و سهیل بر طرف لنگر
... او است و ستارگان وی چهل و پنج اند و هشتم صورت ...

زویست و مانند این صفتها که در آسمان است موان دا
مکر بود و می بسجاوی والهام الهی و بیشتر از وحی والهام
در روزکار ابراهیم علیه السّلام بوده است و بر قوم
اورا و از اهل بابل خاصه طایفهٔ کلدانیان را که
از بابل بان اند و دواب علم نجوم دران وقت بوده
است و بدان قوم بوده است بدان سبب که
ابراهیم علیه السّلام از میان ایشان مبعوث شد و معجزهٔ
او دران علم که علمهای نجوم را عاجز کردانید با کرویدند
چنانک سریک عزیز بدان اشارت میکند و یکی از ان اشا
رت اینست ان الله یأتی بالشمس من المشرق و سنت الهی هم
برین جمله رفته است هر کاه خواسته است تا علمی را
دولتی باشد پیغامبری از میان اهل ان علم مبعوث
کردانیده است چنانک خواست تا علم عریبت دو رنج
یابد پیغامبر عربی را علیه السّلام مبعوث کردانید و دیگر
برین قیاس کن **فصل** بدانک اگر این صورتها و برجها
بودی ایشانرا هیچ اثر نبودی چنانک این هفت صورت
داستست که بوهم وضع کرده اند و دو از ان در صورتها
بروج زیادت کردند تا عدد بروج چهارده شد یکی را برنوع
نام نهادند و دیگر را تمساح و برنوع موش دشتی
باشد و ستارکان صورت وی پنج اند یکی از خارج
حمل است و چهار از خارج ثور و تمساح نهنگ باشد
و ستارکان صورت وی ده اند بعضی از خا
رج ثور است و بعضی از خارج جوزا و چهار دیگر
از ان هفت در صورتهای شمالی زیادت کردند و
اول را آخر الدب خوانند نام نهادند یعنی قوس
بدان سبب که صورت وی از دو ستارهٔ خارج دب
اکبرست و دوم را مدحه نام نهادند یعنی عود
سوز و ستارکان صورت وی از شش ستارهٔ خارج دب
اکبرست و سوم را فرخ الطایر نام نهادند یعنی بچهٔ مرغ
بدان سبب که صورت وی از دو ستارهٔ خارج د
جاج است چهارم را غراب نام نهادند یعنی زاغ
که صورت وی از شش ستارهٔ خارج عقابست
دیکر از ان هفت در صورتها جنوبی زیادت

شجاعست و او ماری را ماند که سر خود سوی مغرب
پشت بشمال آورده و ستارکان داخل وی بیست و پنج
اند و خارج یکی و آن ستارهٔ روشن که بر کردن وی
است اورا عنق الشجاع خوانند و صورت نهم صورت کاسی
است و اورا باطیه و باخود کوب و حوض را خانه و کلوزن
خوانند و او جامی را ماند که شده سوی شمال و قاعدهٔ وی سوی
جنوب بر پشت شجاع نهاده و ستارکان وی هفت اند و صورت
دهم غراب و او زاغی را ماند پشت سوی شمال آورده و سر
سوی مغرب زبر شجاع نشسته و ستارکان وی هفت اند و
صورت یازدهم قنطورس است و اورا قنطاوروس نیز خوانند
بقاف و نون و طا و واو و سین و او اسبی را ماند که بجای کردن
او نیمه زور آدمی است چون صورت قوس روی بمشرق
آورده است و پشت سوی شمال و بیک دست چوبی دار
دارد مر زنی را بعصای و بدیگر دست پای سبعی و پای ارایستاده
سوی جنوب است و ستارکان وی سی و هفت اند و عرب
این ستارکانرا اشتر مرغان خوانند یعنی نعایم و ظلیم کویند
و حاملة السبع و صورت دوازدهم سبع است و ان شیر است
که قنطورس تک پای او گرفته است و او سر سوی شمال آورده
است و پشت سوی مشرق و ستارکان وی نوزده اند
و صورت سیزدهم مجمر است و او عود سوزی را ماند بر شکل
منکس دان و سرش کرشده است سوی مغرب و جنوب و
ستارکان وی هفت اند و اورا مدخن نیز خوانند چنان است
که قنطورس سبع بر ان موضع ذبح میکند صورت چهاردهم
اکلیل جنوبیست و این نشته را ماند ناهموار و ستارکان
وی سیزده اند و صورت پانزدهم سمکست و او ماهی را
ماند سر سوی مشرق آورده است و پشت سوی شمال
ستارکان داخل وی یازده اند و خارج سیزده **فص[illegible]**
چون خردمند در وصف این صورتها تامل کند داند[illegible]
این صورتها وجودی نیست بلکه ذاتیست بدان دلیل[illegible]
صفتها بچشم و سر دیده تواند نامت بوهم داست[illegible]
صفت ذات اکر کسی را کوزنی است فرزند و [illegible]
الاخیه که غنان هر کیان آفتاب دارد و صفت[illegible]
بر سر سلوقی دارد و صفت عصاء قنطورس [illegible]

زیادت کردند وانرا ضعیف نام نهادند یعنی بچه خرگوش
بدان سبب که در پیش صورت ارنب است وارنب خر
گوش است وصورت وی از ده ستارهٔ خارج کلب جبار
است والله اعلم بالصواب فن دوم در عدد کواکب سیاره
والقدار وحرکات ایشان عدد کواکب سیاره هفت
است چنانکه یاد کرده ایم سه از انها که زور آفتابند علوی
خوانند وسه را که زیر آفتاب اند سفلی خوانند لکن
ماه را چون با آفتاب بهم یاد کنند نیرین خوانند هفت
ایشان نور ستاره کانرا وان پنج دیگر را متحیره خوانند
بسبب بخشش ایشان در مقام رجعت واستقامت
وچون علویین را یاد کنند واطلاق از ان زحل ومشتری را
خواهند واگر سفلیین را یاد کنند بر اطلاق زهره وعطارد
را خواهند واگر سعدین را یاد کنند زهره ومشتری را خواهند
واگر نحسین را یاد کنند زحل ومریخ را خوانند وقدر جرم
آفتاب از همه بزرگتر است از ان سبب که جرم آفتاب
صد وشصت وهفت بار چند زمین است وثلث زمین وجرم
ماه یک دقیقه و نیم است چون جرم زمین شصت دقیقه
دقیقه باشد وجرم زحل نود ودو بار چند زمین است
وهشت دقیقه وجرم مشتری نود وپنج چند زمین است
وچهارده دقیقه وجرم مریخ یکبار چند زمین است وهفت
وهفت دقیقه وجرم زهره یک دقیقه است وسی و
چهار ثانیه وجرم عطارد ده رابعه است وحرکت هر
یکی از ثابته وسیاره بذات خود یکیست چنانکه گفته
ایم لکن حرکت سیاره بعرض نسبت بسیارست واز
جهت نسبت هریک را حالات لازم می آید وبدین سبب
این فن را دو ضرب کردیم ضرب اول در حرکات ستار
ضرب دوم در حالات حرکات ستارگان ضرب اول
در حرکات ستارگان حرکات ستارگان سه نوع است
حرکت درازا ودوم حرکت پهنا وسوم حرکت
وبدین سبب این ضرب را سه مقالت کردیم
اول در حرکات درازا درازا فلک که طول
است کواکب سیاره را حرکتها بسیارست
نسبت با افلاک وآن چنانکه در دیگر ...

کردیم لیک وعرض اینجا بیان کردن مقادیر سه حرکت
است یکی مقدار حرکت وسط که مدت دور هر یکی
در فلک البروج بدان معلوم گردد ودیگر مقدار حرکت
خاصه که از حرکت ذات کوکبست وسوم مقدار
حرکت تقویم حاصل هر کوکبهاییست وحرکت تقویم
اگر زیادت از حرکت وسط باشد کوکب سریع السیر
بود واگر کم باشد بطیء السیر بود واگر برابر باشد چنان حرکت
وسط بود وحرکت وسط همیشه یکسان بود وحرکت
روزی را بهت خوانند وحرکت وسط آفتاب در روزی
پنجاه ونه دقیقه است وهشت ثانیه وبیست ثالثه
وبرین حرکت دوری در دوازده برج سیصد وشصت
پنج روزست وپنج ساعت وثلث وربع وخمس ساعتی
است بتقریب واین مدت را سال شمسی خوانند
وحرکت خاصه همین حرکت است لیکن مبدای حرکت
وسط [illegible] [illegible] ومبدای حرکت خاصه نقطهٔ اوج ح
وحرکت تقویم وی چون در غایت سرعت باشد روزی
شصت ویک دقیقه است وبیست وچهار ثانیه وچون
در غایت بطو باشد روزی پنجاه وشش دقیقه است
وپنجاه دو ثانیه واین تفاوت بسبب کاهش کردن
تعدیلاتست بر وسط وغایت تعدیلات یک درجه است
وپنجاه ونه دقیقه وده ثانیه بدان سبب که مرکز
فلک اوج وی که جرم او درست از فلک ممثل وی در حرکت
بلندتر است که بدان اجزاء نصف فلک اوج وی
شصت جزو باشد فصل حرکت وسط ماه
در روزی سیزده درجه است وده دقیقه وسی وپنج
ثانیه وبرین حرکت دوری در دوازده برج بیست
وهفت روزست وهفت ساعت وچهل وچهار
دقیقه بتقریب وحرکت خاصهٔ وی بر محیط [illegible]
بر خلاف توالی بروج در روزی سیزده درجه است
وچهار دقیقه وچون از حرکت خاصه ماه حرکت
خاصهٔ آفتاب نقصان کنی باقی ضعف حرکت مرکز
بعد می ماند که اورا بعد مضاعف خوانند بدان
سبب که او ضعف این باقیست وحرکت تقویم وی در
غایت

غایت سرعت باشد یاه نوزده درجه است و پانزده
دقیقه چون در غایت بطو باشد روزی پازده درجه
است و شش دقیقه **فصل** حرکت وسطهای
متحیره و مختلف است زحل را روزی دو دقیقه است
و چهل و شش ثالثه و مشتری را نج دقیقه است لم جل
وسه ثانیه و مریخ را سی یک دقیقه است و حرکت
ثابته کم بیست ثالثه وزهره وعطار در ا... که احساس
راست واستاد ابوریحان رحمه الله در تفهیم آورده
است که حرکت وسط عطار در هر روزی دو چند حرکت
وسط آفتاب است و آن یک درجه است و پنجاه
و هشت دقیقه و این سهو میدانم که ناسخ است یا از
طغیان قلم وی حرکت وسط دور زحل در دوازده برج
و بیست و نه سال است یزدجردی و پنج ماه است و
بیست و شش روز و دور مشتری یازده سال و ده ماه
و هیجده روز و بیست ساعت و دور مریخ یکسال
و دو ماه و هفت سه روز است و دور زهره
و عطارد یکسال شمسی است و حرکت جاصه هم مختلف
است و بر توالی بروج است چنانکه زحل را روزی پنجاه
و هفت دقیقه است و مشتری را پنجاه و چهار و
مریخ را بیست و هشت و زهره را سی و هفت و
عطارد را سه درجه و شش دقیقه و حرکت تقویم هر
یک را غایت سرعت و بطو مضبوط نیست بسبب
کثرت افلاک و حرکات مختلف هر یک لیکن غالب
آنست که غایت سرعت زحل روزی قریب نه
دقیقه است و غایت بطو او آنست که بر یک دقیقه
پنج شش روز بایستد و غایت سرعت مشتری را
قریب پانزده دقیقه است و غایت بطو او آنست
که بر یک سه چهار روز بایستد و غایت سرعت مریخ
در روزی قریب چهل و هشت و غایت بطو وی
قریب یک دقیقه است و غایت سرعت زهره یه
هفتاد و هفت دقیقه است و غایت بطو وی
مقدار یک دقیقه است و غایت سرعت عطارد

و غایت بطو وی مقدار دو دقیقه است **فصل**
واز مهمات این ابواب در این مقاله باید که یاد کرده شود مقدار حرکت
اوجهاست و جوزهرها و موضع آن چون حرکت
جوزهر قمر هر روز سه دقیقه است و یازده ثانیه برخلاف
توالی دور او بهجده سال یزدجردی و هشت ماه و بیست
چهار روز و ده ساعت کسری باشد و دور حرکت جوزهرات
متحیره خوشتر دیوانسان حرکت ایشان بر توالی
بروج است هر شصت و شش سال شمسی یک درجه است چون
حرکت اوجات ثابته و حرکت اوجات امروز که ما در اوایم
و آن اول محرم ... و چهل و دو است اینجا رسیده است
اوج زحل بقوس رسیده است ح ل و اوج مشتری
بسنبله ٢٤ و اوج مریخ باسد ١١ و اوج شمس و زهره بجوزا کریه
ند و اوج عطارد بمیزان که ٢ و چون بر موضع این او
جها معلوم از جهت زحل ف درجه و از جهت مشتری
ع درجه و از جهت مریخ و زهره و عطارد ص درجه زیاده
کنی موضع راس و راس و جوزهر او را اینجا و نه وسط مشتری
در عقرب ٢٤ و راس و جوزهر مریخ در عقرب ١١ و راس
و جوزهر زهره در سنبله کو ٢ و راس و جوزهر عطارد در جدی
که ٢ و اما نزد هند و پارس حرکت جوزهرها برخلاف
توالی است چون حرکت جوزهر قمر و مقدار مختلف است
مقالت دوم در حرکت پهنا حرکت پهنا دو است یکی حرکت
میل و دیگر عرض و مبدا میل از فلک استوا است و
منتها و محور وی یکی از نقطه انقلاب و درجات وی میان
مبدا و منتها پهنا مدارات روشت آفتاب را خاصه و اما
دیگر کواکب را منتهای میل یکی از دو نقطه قطب فلک
استوا است و مبدا عرض از منطقه فلک البروج است
و درجات وی میان بعد او و منتهای یکی از دو قطب
فلک البروج است و درجات وی میان مبدا او
و منتها پهنا مدارات عرض او چون نقطه اعتدال
مجمع هر دو فلک است پس هر کوکب از سیاره یا ثابت
که بر یکی ازین دو نقطه اعتدال افتد او را نه
میل باشد و نه عرض و چون بر یکی از دو جانب فلک
استوا افتد اگر بر منطقه بروج باشد او را میل بود

و عرض نه و چون بر یکی از دو جانب فلک بروج افتد
واگر بر منطقهٔ فلک استوا بود او را عرض بود و میل نه
واگر درجهٔ جرم وی نه بر منطقهٔ فلک بروج افتد واگر
بر منطقهٔ فلک استوا بود او را میل ~~عرض~~ عرض بود و میل
نه واگر درجهٔ جرم وی نه بر منطقهٔ فلک بروج افتد و نه
بر منطقهٔ فلک استوا او را هم عرض بود و هم میل و اگر چون
در میان دو فلک افتد اگر در شمال فلک استوا بود میل شمالی
بود و عرض جنوبی و اگر در جنوب وی بود میل جنوبی
بود و عرض شمالی و اگر از میان هر دو فلک خارج افتد
هر اینه در یک جهت باشد از هر دو انگاه میل و عرض وی
هر دو دران جهت بود **فصل** هر کوکب
که عرض دارد او را پنج درجه باشد یکی درجهٔ ممر **ط** و دیگر
درجهٔ تقویم • و سوم درجهٔ طلوع • و چهارم درجهٔ غروب • و پنجم درجهٔ
وسط السما • که انرا درجهٔ ممر خوانند بسبب مرور ما کواکب
بر فلک نصف النهار و چون درجهٔ تحت الارض را که نظیر درجهٔ
وسط السما است حکمی نیست برخلاف حکم درجهٔ وسط السما
ذکر او نکرده اند **واما** درجهٔ ممر آن جزو باشد از دایرهٔ
مدار عرض که جرم کوکب بروی باشد **واما** درجهٔ تقویم آن جزو
تقاطع باشد از فلک بروج که چون دایره بر دو قطب فلک و بر جرم کو
کب گذرد چنانکه با منطقهٔ بروج بر دو جای تقاطع کند و آن
تقاطع که بجرم نزدیکتر باشد درجهٔ تقویم وی بود و آن
قوس که ازین دایره که میان درجهٔ تقویم و درجهٔ
ممر افتد آن مقدار عرض باشد و میل این قوس از
دایره که بر دو قطب فلک استوا و بر جرم کوکب گذرد چنانکه
با منطقهٔ فلک استوا بدو جای تقاطع کند آن قوس مقدار
میل باشد **واما** درجهٔ طلوع ان جزو باشد از منطقهٔ برو[ج]
که کوکب طلوع کند ان جزو باری طلوع کند و اگر جزو
دت از درجهٔ تقویم باشد اگر عرض جنوبی بو[د]
از وی باشد و اگر عرض شمالی باشد از کمی و بیش
معدل نهار وی بود چنانکه امروز که اول محرم پانصد
دوازده است چون درجهٔ تقویم شعریانی در سرطان
یه نه و عرض وی در جنوب **لط** درجهٔ ط
بشرطین در سرطان است **کو نا** و چون درجه

عیوق در جوزا است **ے کط** و عرض او در شمال است
کب ل درجهٔ طلوع او نورش در ثور است **ا ب**
درجهٔ غروب کوکب آن جزو باشد از فلک البروج که چون
کوکب غروب کند آن جزو باری غروب کند و آن جزو
کم از درجهٔ تقویم باشد واگر عرض جنوبی بود و زیادت
از وی باشد اگر شمالی بود بر خلاف طلوع بدان سبب
که هر کوکب که پیش از درجهٔ تقویم خود بر آید پس از
وی فرو شود و اگر پس بر آید پیش فرو شود و شمالی
پیش بر آید و جنوبی پس **واما** درجهٔ ممر آن جزو باشد
از فلک بروج که چون کوکب میان آسمان رسد و آن جزو
باری بمیان آسمان رسد و آن جزو گاه پس از درجهٔ تقویم
و گاه پیش در هر یک از دو جهت عرض بدان سبب که مدار
او بر عرض پنهان نیست چنانکه مدار طلوع و غروب بود دیل
که مدار او چنانکه بر عرض است همچنان بر فلک مستقیم ا
و بدین سبب چون کوکب اندر نصف صاعد باشد از
فلک بروج و آن از سر جدی تا آخر جوزا و اگر عرض کوکب
جنوبی باشد درجهٔ ممر وی زیادت از درجهٔ تقویم باشد
و اگر شمالی بود کم باشد و چون در نصف هابط باشد
و آن از سرطان است تا آخر قوس اگر عرض جنوبی
بود درجهٔ ممر او کم از درجهٔ تقویم بود اگر شمالی بود زیادت باشد
فصل سبب قلت عرض کواکب ثابته
بودن ایشان است بر مدارات بوم و مدارات عرض
و میل ایشان بران موضع از پنهانی کره و بدین سبب میل
و عرض ایشان را زیادت و نقصان نیست و سبب میل
ستاره فلک ممثل است که مایل بر فلک بروج است در میان فلک
استوا و سبب عرض قمر فلک مایل وی است و سبب عرض متحیره
فلک مایل و فلک تدویر ایشان است و آفتاب را چون فلک
مایل نیست عرض نیست و هر گاه که میل مطلق یاد کنند
از ان میل آفتاب خواهند و میل کوکب بیشتر کس بعد کو
کب خوانند از معدل النهار **فصل**
چون سبب عرض قمر فلک مایل وی است از ان روی
که جرم وی در فلک مدویر است و مرکز تدویر بر محیط
حامل بگردد و محیط حامل در سطح مایلست و مایل متقاطع
است

بر فلک ممثل و نقطهٔ تقاطع هر دو فلک و مجمع هر دو فلک را
عقده و جوزهر خوانند پس هرگاه که قمر بعقدهٔ جوزهر
رسید از رسیدن مرکز تدویر بران عقده با شرایط
تقویم چنانکه یاد کرده ایم قمر را عرض نباشد بدان اینکه
ان عقده نقطه است از فلک ممثل اگرچه هم او نقطه ا
از فلک مایل اگر آن نقطه راس باشد چون قمر از وی
درگذرد سوی شمال افتد در فلک مایل و اگر ذنب باشد سوی
جنوب افتد انگاه عرض وی پدید آید و آن عرض زیاد
میشود بزیادت شدن سیر وی تا پنج درجه که غایت میل
فلک مایل از فلک ممثل پنج درجه است و چون بغایت
برسید باز گردد بر محیط فلک مایل و عرضش کم شدن گیرد
تا بعقدهٔ دیگر برسد عرضش هیچ نماند و هرگاه که عرضش در
شمال زیادت شونده باشد از اصاعد خوانند و اگر
کم شونده باشد از اهابط خوانند و در جنوب برعکس این
باشد و چون میل فلک مایل قمر بر یک قرار است چنانکه ان
نیمه از وی که در شمال است همیشه شمالی باشد و آن
نیمه که در جنوب است همیشه جنوبی پس عرض قمر نیز بر
یک قرار است همیشه لیکن غایت عرض وی اگر در ان
باشد در دوازده برج بدان سبب که عقدتا جوزهر گرد
دان است در ان چنانکه یاد کرده ایم **فصل**
چون سبب عرض کواکب متحیره فلک مایل است و فلک تدویر
بدان سبب که محیط فلک تدویر ایشان مایل است از فلک
مایل چنانکه فلک مایل مایل است از فلک ممثل و این میل مایل
و میل تدویر در کواکب علوی برخلاف است که در کوکب سفلی
پس ازین جهت بیان هر یک واجب جدا گانه **فصل**
میل فلک مایل هر سه علوی ثابت است چون میل فلک قمر و این
میل را عرض اول و عرض اوسط خوانند لکن میل تدویر
شان متبدل است گاه آن نیمه که جنوبی باشد از فلک مایل
شمالی شود و گاه شمالی جنوبی شود بدان شرط که آن [illegible]
بر مرکز فلک تدویر ذروه است از فلک مایل اگر شمالی باشد
فلک مثل نیمه حضیض تدویر از فلک مایل نیز شمالی باشد
و اگر جنوبی بود این نیمه نیز جنوبی بود و چون نیمه [illegible]
در یک جهت بود نیمه ذروه در جهت دیگر باشد بعضی [illegible]

و این میل را عرض دوم خوانند و نیمهٔ ذروه از نیمهٔ حضیض
بدان پدید آید که قطری از قطرهای محیط بر مرکز گذرد و نیمهٔ علوی
را از نیمهٔ سفلی جدا کند و نیمهٔ توالی بروج از خلاف توالی
بدان پدید آید که قطری از بالای ذروه بر گذرد و بحضیض
شوند و این قطر بالا را قطر اول خوانند و آن قطر پهنا را
قطر دوم و قطر دوم موازی سطح فلک ممثل بود و قطر اول
با سطح فلک ممثل یکی شود و چون مرکز تدویر بیکی از دو عقده
رسد انگاه او را هیچ عرض نماند و چون از عقده درگذرد
سوی یک جهت از قطر اول از سطح ممثل جدا شود و عرض
وی پدید آید و بترکیب این دو عرض عرض کوکب حاصل آید
با نگاه داشتن شرایط حرکت مرکز تدویر در دوازده
برج بران تقویم و شرایط بعد کوکب از آفتاب بران [illegible]
بدان سبب که مدار عرض اول بر حرکت مرکز است
و مدار عرض دوم بر بعد آفتاب بران نگاه داشت این
شرایط در عمل دشوار است که از وی گرفته جدول [illegible]
بر طریقی مرتب نهاده اند **فصل** میل فلک مایل
زهره و عطارد متبدل است و متردد و چون میل فلک تدویر
هر دو در یک سال شمسی تمام گردد چنانکه آن نیمه که شمالی
باشد از فلک ممثل جنوبی گردد و آن نیمه که جنوبی باشد
شمالی گردد و هر یک بغایت میل خود برسد سوی شمال و
جنوب درین یک سال و بدین سبب ایشان را سه عرض است اول
از جهت میل فلک مایل و آن را عرض خارج مرکز خوانند و دوم
از جهت قطر اول فلک تدویر و آن را عرض تدویر خوانند
و سوم از جهت قطر دوم و آن را عرض وراب خوانند و عرض التوا
نیز بدان سبب که آن قطر بر بن دو کره [illegible] سطح فلک
ممثل می افتد و از ان افتادن عرضی می زاید و در کرهٔ علوی
موازی بسطح ممثل می افتد و از و عرض نمی زاید و از ترکیب
این سه عرض عرض کوکب حاصل آید در جهت اکبر چنانکه در
مجسطی و دیگر زیجها شرح [illegible] این حاصل است و قاعده
بدان که چون مرکز تدویر بیکی از دو عقدهٔ جوزهر رسید
محیط مایل و محیط ممثل هر دو یکی شود تا انطباق و از عرض
خارج المرکز هیچ نماند و چون مرکز از عقده درگذرد
مایل از ممثل جدا گردد و بر [illegible] مایله [illegible]

دوی است از کرهٔ زهره سوی شمال رود و از کرهٔ
عطارد بسوی جنوب و همچنان حرکت میکند تا بغایت میل رسد
و بغایت میل انگاه رسد که مرکز میان دو عقده چو زهره
رسد و میان دو عقده از دو سوی موضع اوج حامل باشد
و حضیض حامل و چون مرکز باوج یا بحضیض رسید قطر
اول حرکت کند لکن در فلک مدیر زهره سوی شمال و در
فلک مدیر عطارد سوی جنوب و اگر مرکز باوج رسیده باشد
و بر عکس و اگر بحضیض رسیده باشد و اما قطر دوم انگاه حرکت
کند که مرکز بیکی از دو عقده رسد و چون از عقده درگذرد
و اگر بدان جانب رود از جایی که اوج حامل درو است طرفی
شرقی و این قطر در کرهٔ زهره سوی شمال میل کند و در کرهٔ
عطارد سوی جنوب و چون یک طرف بیک جهت میل کند بعرض
طرف دیگر بخلاف آن جهت میل کند و اگر بدان جانب رود از
جایی که حضیض حامل درو است این میل بر عکس باشد و این
میل زیادت میشود تا بغایت خود برسد و رسیدن بغایت
انگاه باشد که مرکز باوج حامل رسد یا بحضیض ولی عرض مدور
و راب عرض متبدلست در ابتدا و انتها و بدان سبب لازم می
آید که مرکز فلک مدور زهره همیشه در شمال باشد از فلک ممثل
و مرکز مدور عطارد همیشه در جنوب

فصل

غایت عرض قمر در شمال و جنوب بمذهب بطلمیوس پنج درجه است
و بمذهب حکماء هند چهار درجه و چهل و شش دقیقه و غایت عرض
زحل در شمال سه درجه است و دو دقیقه و در جنوب سه درجه
است و پنج دقیقه و غایت عرض مشتری در شمال دو
درجه است و سی و پنج دقیقه و در جنوب دو درجه است و بیست
دقیقه و غایت عرض مریخ در شمال چهار درجه است و بیست و
یک دقیقه و در جنوب هفت درجه است و هفت دقیقه و غایت
عرض زهره در شمال و جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش
دقیقه و غایت عرض عطارد در شمال و جنوب چهار درجه
است و پنج دقیقه

مقالت سیم در حرکت بالا

حرکت بالا دو فلک است مر ستارگان ستاره را یکی فلک
اوج و دیگر فلک تدویر بر آن طریق که هر یک ازین دو
فلک چهار قسم شود و هر قسم ازان را نطاقی خوانند
اما قسمت فلک اوج بدو خط است یکی خط

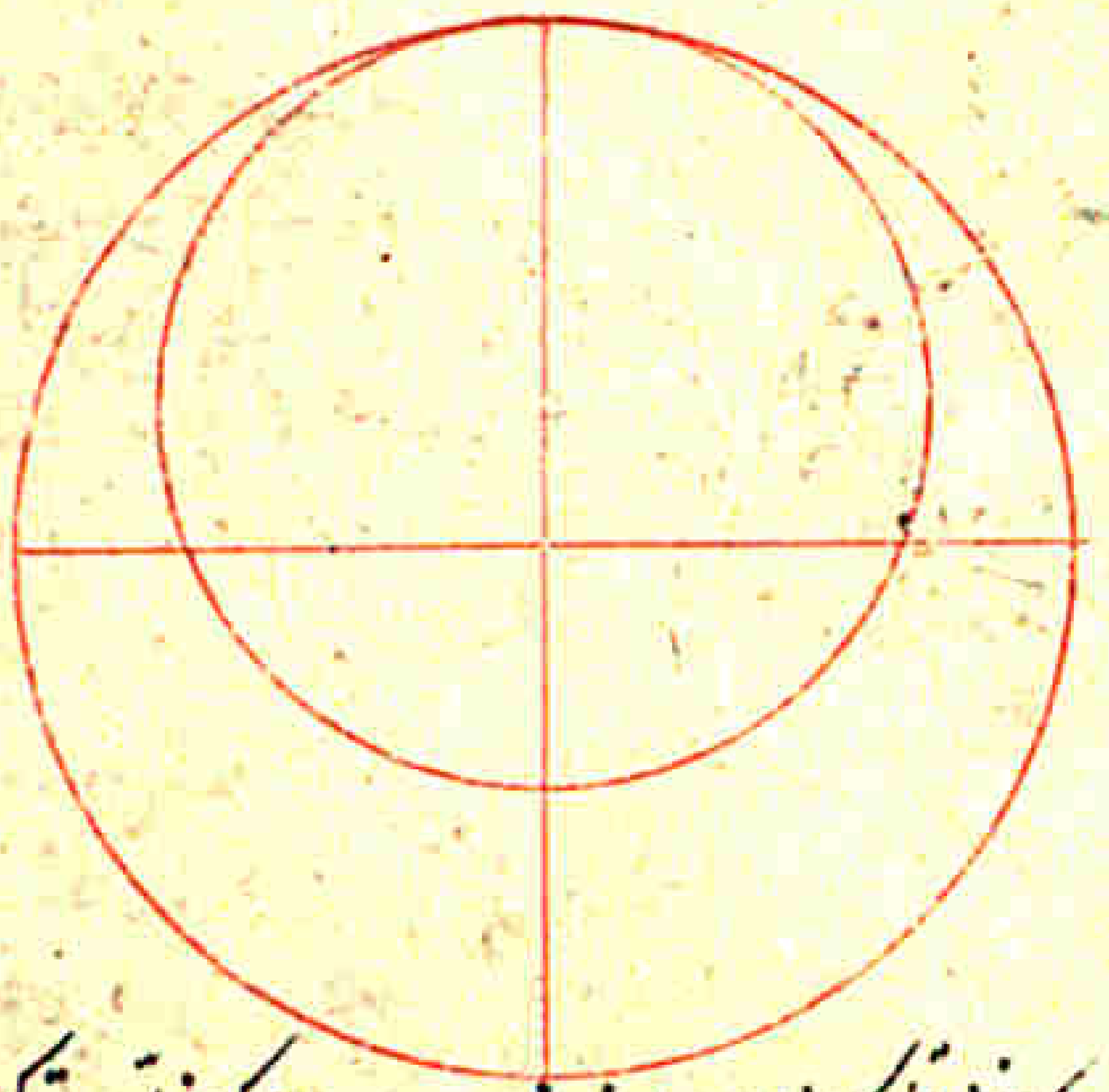

یکی خط قطر که از اوج بحضیض رسد و دیگر خط وتر که
بر مرکز ممثل گذرد و بمحیط اوج پیوندد از دو طرف برین
صفت که نگاشته آمد و نطاق اول از نقطهٔ اوج است
بر توالی بروج و اما قسمت فلک تدویر بسه خط است
یکی خط قطر که از ذروه مرئی بحضیض پیوندند و دیگر دو خط
از مرکز حامل برآید و محیط تدویر را از دو جانب بپیماید
در دو نقطهٔ نطاق اول از ذروه مرئی است تا نقطهٔ اول
بر توالی بروج در کرهای متحیره و اما در کرهٔ قمر بر خلاف توا
لی است بدان سبب که سیر قمر در فلک تدویر هم بر خلاف
توالی است و نطاق اول و چهارم از هر دو فلک بزرگتر
است از نطاق سیم و دوم و بدین سبب در چهار نطاق حرکت
متفاوتست و اگر این سبب نبودی درجات همه بودی
بودی برابر و این قدر که زیادت است ازو بود تا کم
آن غایت حرکت تعدیل کوکبست در آن فلک و غایت حرکت
تعدیل در فلک اوج زحل را شش درجه است و سی و یک دقیقه
و مشتری را پنج درجه است و یازده دقیقه و مریخ را یا
زده درجه است و بیست و پنج دقیقه و آفتاب را یک درجه است
و پنجاه و نه دقیقه و زهره را چهل و پنج درجه است و پنجاه
نه دقیقه و اما عطارد را سه درجه است و دو دقیقه
اما در فلک تدویر زحل را شش درجه است و سیزده
دقیقه و مشتری را یازده درجه است و سه دقیقه و
مریخ را چهل و یک درجه است و نه دقیقه و زهره
چهل و پنج درجه است و پنجاه نه دقیقه و عطارد را دو
ده درجه است و دو دقیقه و قمر را سیزده درجه است

و نه دقیقه و این مقدار تعدیلها در نطاق اول و چهارم
زیادت است بر نود و در نطاق دوم و سوم کم است از نود
و بدین سبب آن دو بزرگتر است و این دو خردتر
و از اول کل از نطاق اول که صفر است تا آخر نطاق
دوم که صد و هشتاد درجه است کوکب فرود آینده
از بالا ذروه بپست حضیض و از اول نطاق سوم که
صد و هشتاد درجه است تا آخر نطاق چهارم که سیصد
و شصت درجه است کوکب بر آینده است از پستی
حضیض بیالا ذروه بر آینده را صاعد خوانند و فرو آینده
را هابط

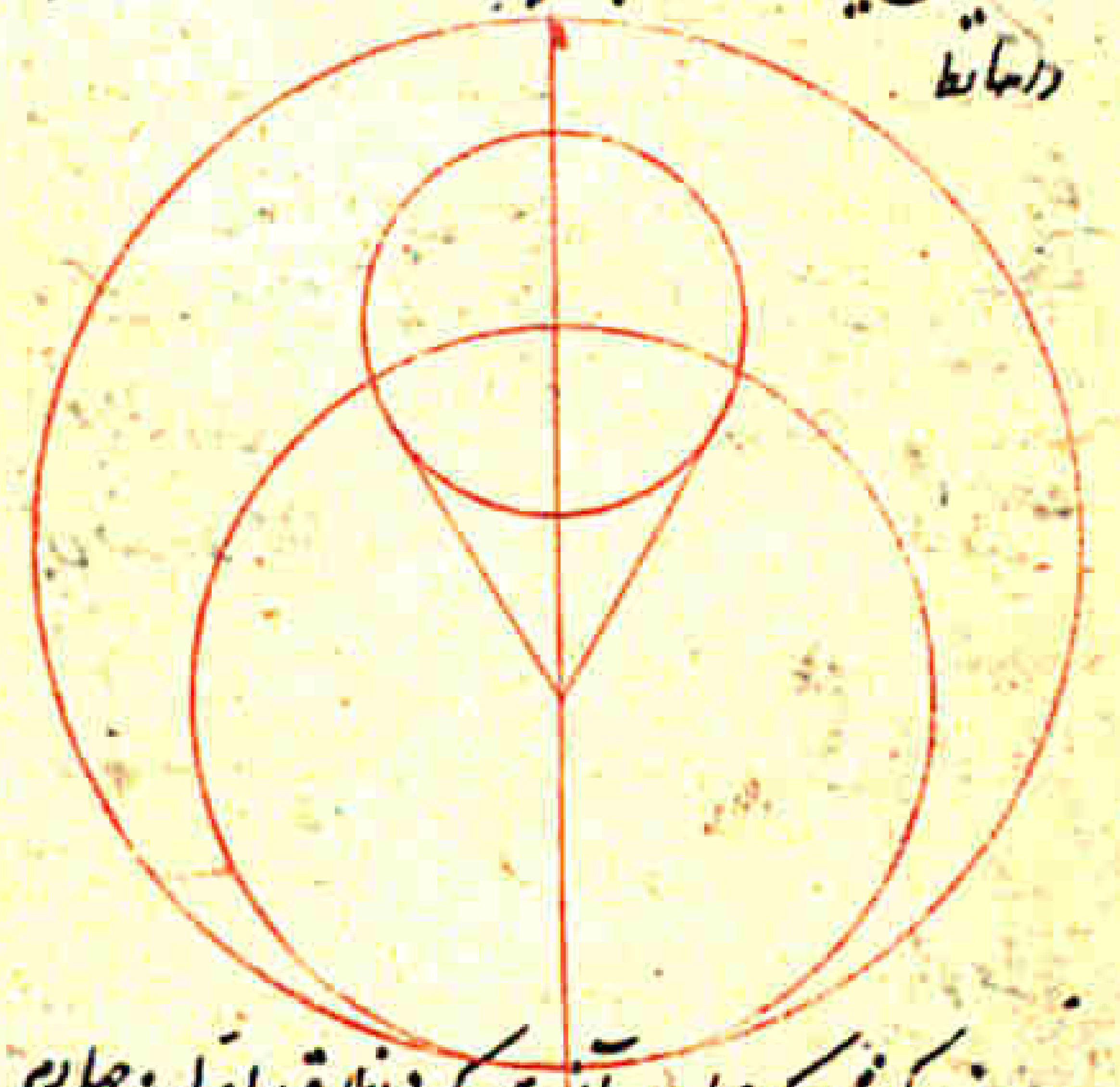

و بعضی گفتند که صاعد آنست که در نطاق اول و چهارم
باشد که نیمهٔ اعلی است و هابط آنست که در نطاق
دوم و سوم باشد که نیمهٔ اسفل است فصل
چون کوکب در ذروه فلک اوج باشد یا در ذروهٔ
فلک تدویر در بعد ابعد باشد از زمین و چون در حضیض
یکی از این دو فلک باشد در بعد اقرب بود از زمین
و چون در آخر نطاق اول و اول چهارم باشد در
بعد اوسط باشد و روا باشد که در یکی فلک در یکی
بعد باشد و در دیگری ببعد دیگر و بدین سبب او را
نه نوع از بعد حاصل اند از آن جهت که سه بعد
فلک اوج را در سه بعد فلک تدویر ضرب کنی نه
باشد در هر دو فلک در بعد ابعد باشد گویند در بعد
ابعد ابعد است و چون در هر دو فلک در بعد اقرب
باشد گویند در بعد اقرب اقرب است و اگر در یکی
در بعد اقرب باشد و در دیگری در بعد اوسط با بعد

گویند در بعد اوسط اقرب است یا بعد اوسط ابعد است
و دیگر برین قیاس کن و بدان که بعد اقرب قمر از زمین
سی و سه بار چند نصف قطر زمین است و سی و نه
دقیقه و چون نصف قطر زمین شصت دقیقه بود
و بعد اقرب عطارد هم برین مقدار شصت و چهار بار
و ده دقیقه است و بعد اقرب زهره صد و شصت و نه
بار و چهل و شش دقیقه است و بعد اقرب آفتاب یک
هزار و صد و شصت و یکبار و چهل و پنج دقیقه است
بعد اقرب مریخ یک هزار و دویست و شصت بار و پانزده
دقیقه است و بعد اقرب مشتری نه هزار و صد
و شصت و نه بار و چهارده دقیقه است و بعد اقرب
زحل چهارده هزار و هشتصد و هشتاد و یکبار و بیست و نه د
قیقه و بعد اقرب کوکب روشن بعد ابعد زحل باشد و
میانه اقرب و ابعد و اوسط بود و بعد ثوابت یکی است
و آن بیست هزار و هفتصد و نود و چهار بار سی و نه
دقیقه است فصل و چون نصف قطر
زمین یکهزار و هشتاد و یک فرسنگ و نصف و ثلث فر
سنگ است توان دانست که بعد هر کوکبی بفرسنگ چند است
و چون هر فرسنگی سه میل است و هر میلی چهار هزار رش
و هر رشی بیست و چهار انگشت توان دانست که بعد هر
کوکبی بمیل و رش و انگشت چند است و بدان که محیط زمین
شصت هزار و هشتصد فرسنگ است و سطح خارج وی چهار
ده هزار و هزار هفتصد و دوازده هزار و هفتصد و بیست
و هفت فرسنگ و ربع فرسنگ و مساحت تمامی وی
جسم وی شصت و شش هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار
هزار و دویست و چهل و دو فرسنگ است و دو خمس فرسنگی
فصل یکی از دو چیز یکسان که دورتر باشد
خردتر نماید و اگر نزدیکتر بود بزرگتر و هر کوکبی که بزرگتر
نماید نور او بیشتر باشد در جسم و آنکه خردتر نماید نور او
اندکتر باشد و بدین سبب هر کوکب که در بعد ابعد باشد گویند
ناقص است در عظم و در نور و هر کوکب که در بعد اقرب باشد گویند
زاید است در عظم و در نور و دیگر برین قیاس
[illegible]

ونقصان نور او را معاودست واما زیادت در حساب
عبارتست از بودن کوکب در نطاق اول ودوم
فلک مدیر یا از بودن وی در نطاق سوم چهارم
فلک اوج بدان سبب که چون کوکب در هر یک ازین دو
نطاق باشد انچ حاصل آید از تعدیل در حساب زیادت
کند بر سیر وسط کوکب و ان فلک وچون در جزان دو
نطاق باشد کم کند وبدین سبب گویند که زایدست در
حساب یا ناقص واما زیادت در عدد عبارتست ازان
که کوکب فرود آینده است از ذروه فلک حضیض وی
بدان سبب که از صفر که آن نقطه ذروه است تا
صد وهشتاد درجه که نقطه حضیض است تعدیل زیادت
شونده است واز صد وهشتاد درجه تا سیصد وشصت
درجه کم شونده وبدین سبب درینجا عدد دو تا نهادند
وتعدیل کمتاش هر گاه که تعدیل عدد از صفر باشد تا صد
وهشتاد درجه گویند کوکب زایدست در عدد یعنی ...
فرود آینده است از ذروه وهر گاه که از صد وهشتاد
درجه باشد سیصد وشصت گویند کوکب ناقص است
در عدد یعنی بر اینده است از حضیض ضرب دوم
در حالات حرکات ستارگان سیاره حالات حرکات ستاره
بسیارست لکن آنچ مدار کار بروست ازان سه نوع است
اول نوع رجعت وانچ بدان ماند :. ودوم نوع اتصال
وانچه بدان ماند . وسوم نوع نظران انچ ازان زاید و
وبدین سبب این ضرب را سه مقاله کردیم مقالت
اول در رجعت وانچه بدان ماند از رجعت واستقا
مت ماند واقامت ورباط واحراق وتصمیم و
تشریق وتغرب واین حالات که این کوکب را لازم
می آید از جهت حرکت بسبب نسبت آفتاب است اگر چه
هر یک بکیست در فلک مدیر خود لیکن چون حرکت وی
در نیمه ذروه زوربد وبر باشد از حرکت هم بر توالی بروج
بود گویند کوکب مستقیم است وچون در نیمه زیرین دو بر
باشد آن حرکت خلاف توالی بروج بود گویند که کوکب
راجع است وچون در میان زیر وزور باشد آن حرکت
از بالا بپست باشد گویند یا از پست ببالا نه بر توالی

باشد نه برخلاف توالی گویند کوکب مقیم است لکن اگر
از بالا بپست باشد گویند مقیم است برای رجعت واگر
از پست ببالا باشد گویند مقیم است برای استقامت
بدین سبب که پیدا کرده شد

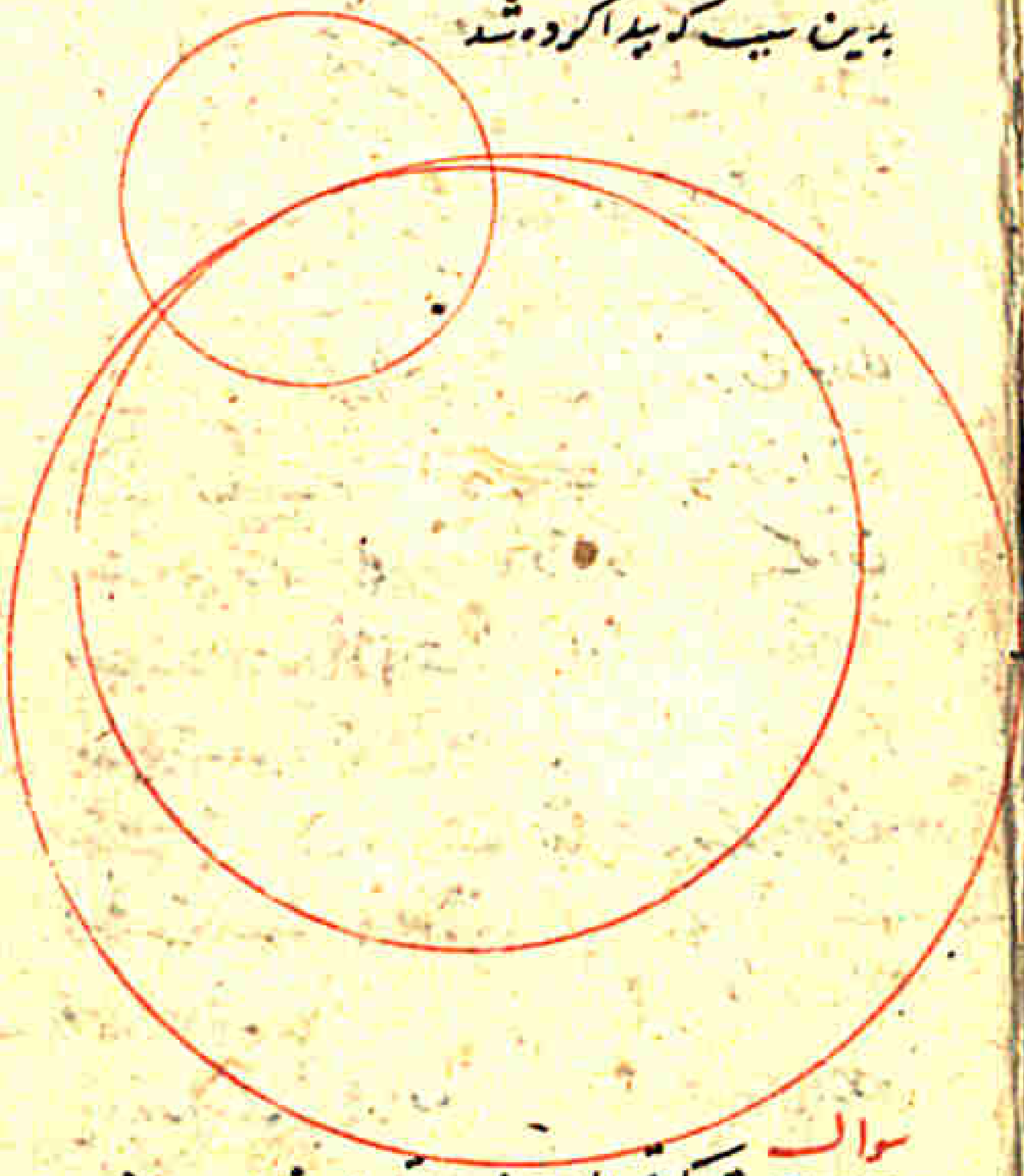

سوال
سبب چیست که قمر را رجعت واقامت نیست وهمیشه او
مستقیم است واو را این سه حالتست در فلک تدویر
جواب سبب آنست که مرکز تدویر قمر بر توالی
روزی دو چندان حرکت میکند که جرم قمر در تدویر بر
خلاف توالی پس چون یک نیمه از حرکت معاوضه کرده
در مانای حرکت قمر چنان باشد که قمر سا ... ونیمه
دیگر از حرکت مرکز متحرک باشد همیشه بر توالی بروج
واگر سبب نبودی قمر را در نیمه زیرین مستقیم بودی ودر نیمه
زورین راجع بخلاف متحیره ازان جهت که حرکت وی در
فلک تدویر برخلاف متحیره است سوال
سبب چیست که کوکب در میان استقامت سبکروتر
از آن باشد که در میان رجعت ودر هر دو وقت سیر
وی از فلک تدویر در قوسی بود که آن قوس بطول
فلک متشابه است نه بر دوایر جواب
سبب آنست که در وقت استقامت سیر وسط وی
از سیر مرکز تدویرست زیادت شود بر سیر خاصه
آن سیر جرم وی است در فلک تدویر برای آنک

هر دو در یک جهت باشد و در وقت رجعت کم شود برای
آنکه هر یک در جهت دیگری باشد **سوال** سبب
چیست که مدت استقامت سخت بسیار است بیش
از آن است که مدت رجعت و در مدت رجعت نیمهٔ
زیرین می برد از فلک تدویر وکران روی باشد و در مدت
استقامت نیمهٔ زبرین می برد و یک روی باشد
جواب سبب آنست که نیمهٔ زبرین بسیار بزرگتر
از نیمهٔ زیرین است و نیز قوس نیمهٔ زبرین موازی
قوس فلک مثل است و قوس نیمه زیرین موتر آن قوس
است و وتر قوس بزرگتر شود تا دیگر اسباب که آن
اسباب سرعت و بطوء است از زیادت و نقصان کردن
تعدیلات در نطاقات اوج تدویر جز آن **فصل**
مدت استقامت و رجعت و اقامت هر کوکبی معین
است بتقریب اما مدت استقامت زحل دویست
و سی و هفت روز است و مدت رجعت او صد و سی و
پنج روز است و ثلث و ربع روزی و مدت هر یکی از دو
اقامت دو روز است و نصف و ربع و ثمن روزی
پس جملهٔ روزهای دور فلک تدویر وی سیصد و هشتاد
و هفت روز است و دو ساعت **واما**
مدت استقامت مشتری دویست و هفتاد و پنج روز
و مدت رجعت وی صد هفده روز است و مدت هر
یکی از دو اقامت وی سه روز است و ربع و خمس
روزی پس جملهٔ روزهای دور فلک تدویر وی سیصد و نود
و هشت روز است و بیست و دو ساعت بتقریب **واما**
مدت استقامت مریخ ششصد و هشتاد و دو روز است
و دو خمس روزی و مدت رجعت وی چهل و شش روز است
و دو سبع روزی و مدت هر یکی از دو اقامت وی
بیست و پنج روز و ثلث روزی پس جملهٔ روزهای
روی در فلک تدویر هفتصد و هفتاد و نه روز است
و بیست ساعت بتقریب **واما** مدت
استقامت زهره پانصد و سی و شش روز است
و سدس روزی و مدت رجعت وی سی و هفت
روز است و چهار خمس روزی و مدت هر یک از

(اقامت) وی چهار روز است و نصف و ربع و ثمن روزی پس جملهٔ
روزهای در فلک تدویر وی پانصد و هشتاد و سه روز است و
دو سبع و ثمن روزی بتقریب **واما** مدت استقامت
عطارد نود و سه و سدس روزی و مدت رجعت وی
بیست و یک روز است و سبع روزی و مدت هر یک از
دو اقامت وی بیست ساعت است پس جملهٔ روزهای
دور فلک تدویر وی صد و شانزده روز است بتقریب
فصل هر کوکب که بر ذروهٔ فلک تدویر رسد
با آفتاب قران کند و آن وقت میانهٔ استقامت
وی باشد و قران آن کوکب با آفتاب احتراق بود
و چون بنقطهٔ حضیض رسد اگر سفلی باشد هم محترق شود
و اگر علوی باشد در مقابلهٔ آفتاب افتد و آن وقت میانهٔ
رجعت باشد و چون بآخر رجعت و استقامت رسد در حد
اقامت افتد و حد اقامت را رباط کوکب خوانند زیرا
که اعتقاد بعضی از اوایل آنست که هر کوکبی از متحیره
باز بسته است تا آفتاب برباطی یعنی برشته چون از آفتاب
دور شود آن رشته کشیده آید باز گردد سوی آفتاب آنگاه
اگر مستقیم رفته باشد راجع باز آید و اگر راجع رفته باشد
مستقیم باز آید و چون بحقیقت بنگری آن رباط
حرکت خاصهٔ معدلهٔ وی است در فلک تدویر با حد اقامت
اما حد اقامت هر یکی مختلف است هر چند که مبدا
...از ذروهٔ تدویر است اما حد اقامت زحل برای
...ت آنگاه است که خاصه معدلهٔ وی صد و دوازده
...شود و چهل و پنج دقیقه و برای استقامت
...ست که دویست و چهل و چهار درجه شود و سی و یک دقیقه
...هر اقامتی دو درجه و چهل و چهار دقیقه است **واما**
...امت مشتری برای رجعت آنگاه است که خاصه
...وی صد و بیست و چهار درجه شود و پنج دقیقه و
استقامت آنگاه است که صد دویست و سی و
...شود و چهل و نه دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه
...شش دقیقه **واما** حد اقامت مریخ برای رجعت
...که خاصه معدلهٔ وی صد و پنجاه و هفت درجه
...دقیقه شود برای استقامت آنگاه است

که صد و نود درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر مهر اقامتی
یازده درجه است و چهل و دو دقیقه **واما** حد اقامت مریخ
برای رجعت انگاه است که خاصه معدله وی صد و
شصت و پنج درجه و بیست و یک دقیقه و برای استقامت
انگاه است که صد و نود و یک درجه شود و سی و نه دقیقه
و قدر مهر اقامتی سه درجه است **واما** حد اقامت عطارد
برای رجعت انگاه است که خاصه معدله وی صد و
چهل و چهار درجه شود و چهل دقیقه و برای استقامت انگاه
است که دویست و دوازده درجه شود و چهل و یک دقیقه
و قدر مهر اقامتی دو درجه است و سی و سه دقیقه و چون
حد اقامت هر یک را تضعیف کنی قدر استقامت حاصل
آید و چون قدر استقامت هر یک را با قدر اقامت از دور
کم کنی قدر رجعت حاصل آید و چون حد اقامت در رجعت
را جمع کنی با قدر اقامت مجموع از مقام اول خوانند
و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی را مقام ثانی خوانند
فصل هر کوکبی را در مدت دوری در فلک
تدویر مقداریست معین بتقریب از حرکت تقویم
و آن مقدار زحل را چهار درجه است و بیست دقیقه
و مشتری را سی و سه درجه است و پنجاه و دو دقیقه و
مریخ را دو [illegible] ده برج است و شانزده درجه و چهل و دو
دقیقه و زهره را هفت برج است و بیست و پنج درجه و چهل و پنج
دقیقه و عطارد را مقدار معین نیست و غالب آنست که
کاییش صد و ده درجه بود و مدت دور فلک تدویر از یکی ا
احتراق استقامت است با دیگری و همچنین بتقریب هر
کوکبی را در مدت رجعت از حرکت تقویم مقداریست و آن
مقدار زحل را قریب ده درجه است و مشتری را از کا
بیش ده درجه است و مریخ را قریب شانزده درجه و زهره را
کا بیش پانزده درجه و عطارد را قریب پانزده درجه همچنین
بتقریب هر کوکب را که بحد اقامت رسد از آفتاب
بعدیست و آن بعد هر سه علوی را کا بیش صد و بیست
درجه است و زهره را کا بیش پنجاه درجه و عطارد را کا
بیش بیست و پنج درجه **فصل** برامدن ستاره را
از آفتاب تشریق خوانند و فرو شدن وی را بسبب

تغریب و نهایت تشریق و تغریب هر دو کوکب سفلی را
حد اقامتست و هر سه علوی را شصت درجه است و اگر
بعد علوی زیادت از شصت درجه شود برامدن و فرو شدن
او را تشریق و تغریب نخوانند و بعضی گفته اند که نهایت
هر یکی نود درجه است و آن معتبر نیست و بدایت هر یک
حد رویت است و بعد اگر کم از حد رویت بود انرا هم تغریب
و تشریق نخوانند بدان سبب که کوکب تحت الشعاع بود
یعنی زیر نور آفتاب و حد تحت الشعاع هر یک را بهر وقت
مختلف است بسبب اختلاف عرض و اختلاف منظر در هر
شهری و هر برج و هر جهت و نیز گفته اند که حد تحت الشعاع زهره
و عطارد را دوازده درجه است و زحل و مشتری را پانزده
درجه و مریخ را هژده درجه هر چند که بعضی از این بعدها
هر یک از ستارگان نهان نشوند زیر نور آفتاب خاصه زهره
بسبب بسیاری عرض و ضو و بدین سبب رواست که زهره
دیدار دهد در وقت نصف النهار تا در وقت احتراق
اگر در غایت عرض شمالی باشد و اگر بعد کم از حد نصف جرم
باشد گویند محترق است و اگر کم از نصف قطر باشد گویند
صمیمی است و حد احتراق نزد جمهور شش درجه است و حد صمیم
شانزده دقیقه **فصل** هر یکی از ستاره بس و پیش مقدا
ریست از درجها که نور جرم وی بدان درجها افتد و انرا
نصف جرم خوانند بدان سبب که نیمی پیش جرم وی بود نیمی
که باشد وان نصف جرم آفتاب را پانزده درجه است و ماه
را دوازده درجه و زحل را نه درجه و مشتری را نه درجه
و مریخ را هشت درجه و عطارد را هفت و نصف جرم آ
فتاب در وقت برامدن و فرو شدن وی صبح و شفق است
هر چند که مقدار صبح و شفق در هر شهرها بسبب مطالع بروج
تفاوت کند و از پانزده درجه کم بیش شود لیکن مدار بر
پانزده درجه است **مقالت دوم در اتصالات کواکب** و انواع بدانکه
انواع اتصالات زود حال ماه است با آفتاب و حال
ماه با اول و چون حال متحیره یاد کرده شد بنا مقالات را
بدان کردیم **جدا اول** در اتصالات اتصالات کواکب دو نوع
است یکی اتصال نظر و دیگر اتصال عمل و اتصال عمل را
حال طلوعی خوانند و بدین سبب این [illegible]

تفصیل اول اول در اتصالات نظر اتصال نظر پنج گونه
است یکی اتصال قران و دیگر اتصال تسدیس و سوم
اتصال تربیع و چهارم اتصال تثلیث و پنجم اتصال مقابله
اما قران مقارنه خوانند و مجاسده نیز و مقارنه ماه
و آفتاب را خاصه اجتماع خوانند چنانک مقابله ایشان را
استقبال و امتلا خوانند و قران فراهم آمدن دو ستاره
است یا بیش از یک دقیقه از یک درجه برجی و اما تسدیس
آنست که کوکب بر یک زاویه شکل مسدس باشد و دیگری
بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان سدس فلک بود و آن
شصت درجه است که ضلعی باشد از اضلاع مسدس که در
دایره فلک البروج افتد و اما تربیع آنست که یک کوکب بر زاویه
شکل مربع باشد و دیگری بر دیگر زاویه و بعد میان
ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه است که ضلعی باشد
از اضلاع مربع مطلق که در دایره فلک البروج افتد و اما
تثلیث آنست که یک کوکب بر یک زاویه شکل مثلث باشد
و دیگری بر زاویه دیگر و بعد میان ایشان ثلث فلک باشد که
آن ضلعی بود از اضلاع مثلث متساوی الاضلاع که در دایره
فلک البروج افتد و آن صد و بیست درجه است چنانک در این
دایره نگاشته آمد فصل و چون کوکب متصل را

عرض باشد شعاع او بر خلاف زاویه مثلث و مسدس
بیشتر رفتد و بسیر الحالی افتد از سطح شعاع خوا[illegible]
و اما مقابله آنست که یک کوکب بر یک طرف قطر فلک
باشد و دیگری بر طرف دیگر و بعد میان ایشان نیمه
بود و آن صد و هشتاد درجه است و مثال او نگا[illegible]

کوکب دیگر جهت باشد از عرض اگر عرض دارند و عرض ایشان
برابر باشد چنانک طولشان برابر بود و چون قران
برین صفت باشد کوکب زیرین زبرین را بپوشاند
و حقیقت مقابله آنگاه بود که عرض هر دو در یک جهت
باشد لکن عرض یکی صاعد باشد و عرض دیگری هابط
و حقیقت دیگر اتصالات آنگاه باشد که عرض یکی
در جهتی باشد صاعد و عرض دیگری در جهت دیگر هابط
فصل بدانک همیشه سبک رو بگران رو پیوندد
و سبک رو تر همه ماه است پس عطارد پس زهره
پس آفتاب پس مریخ پس مشتری پس زحل و پیوستن
سبک رو بگران رو در تسدیس و تربیع و تثلیث اگر بر توالی
بروج بود آنرا اتصال ایمن گویند و اگر بر خلاف توالی
باشد آنرا اتصال ایسر فصل چنانک عطارد در اول
حمل باشد و مریخ در اول جوزا و مشتری در اول دلو و عطارد
تسدیس هر دو باشد لکن تسدیس او با مریخ ایمن باشد
و با مشتری ایسر فصل بدانک هر اتصالی را انصرافی
است و هر یکی را سه حد است بدایت و وساطت و نهایت
اما بدایت اتصال آنست که بعد اتصال چند نصف جرم
بیشتر باشد و یا چند نیمه مجموع نصف جرم هر دو و قول
آخر بهتر است و وساطت اتصال آنست که بعد اتصال
چند نصف جرم کمتر باشد و اما نهایت اتصال آنست که
هیچ بعد نماند و اتصال دقیقه بدقیقه شود مثال
چنانک آفتاب در اول دقیقه سرطان باشد و زحل در دوم
دقیقه اول از دوازدهم درجه عقرب که نیمه مجموع نصف جرم
هر دو دوازده است و اینجا بدایت اتصال تثلیث است
و چون آفتاب بدقیقه اول رسد از چهارم درجه سرطان
بدان تقدیر که هنوز زحل در دقیقه اولست از دوازدهم
درجه عقرب این وساطت اتصال است و چون آفتاب
بدقیقه اول رسد از دوازدهم درجه سرطان بدان تقدیر
هنوز زحل در اول دقیقه دوازدهم درجه است از
عقرب این نهایت اتصالست و نهایت اتصال را
کمال خوانند و چون آفتاب که [illegible]

وجون بعد وی ازخاف دقیقه زحل جند نصف جرم زحل
شود وساقط انصراف باشد وجون بعد جند نیمهٔ مجموع
نصف جرم هردو شود نهایت انصراف باشد وبعضی گفته
اند که حد اتصال وانصراف پنج درجه است که درجه مرداست
وبعضی گفته اند که شش درجه است که اول حداست ازحدود
کواکب وبعضی گفته اند دوازده درجه است که نصف جرم قمراست
وبعضی گفته اند که پانزده درجه است که نصف جرم شمس است
وبعضی گفته اند که اتصال وانصراف هیچ حدی نیست مگر
قران وحق اینست که گفتیم **فصل** هرکوکب که دراتصال
قوی‌تر باشد امزاج او دراحکام غالب براید ودرقران
آن کوکب قوی‌تر باشد که عمر اورا باشد وعمر نزدیکی کوکب است
بدرجه فلکی دور وعامه گویند گذشتن یک کوکب است درهوا
روز دیگری پس هرکوکب که بدرجه فلک بدور نزدیکتر باشد
وقت قران عمر اورا باشد وبعضی عمر در فلک اوج نگاشته آید
بران اعتبار در احکام ودرجه وقران آن کوکب قوی‌تر
باشد که بر منطقهٔ بروج بود یا عرض وی شمالی باشد دو عرض
شمالی اثر آن کوکب قوی‌تر بود در شهری که زیر سر ایشان
گذرد تا ساعد باشد در شمال **تفصیل دوم دراتصال محل**
واتصال محل را اتصال طبع نیز خوانند وآن دو نوع است
یکی را اتفاق قوت گویند ودیگری را اتفاق طریقت اما
اتفاق آنست که بعد هریک از دو کوکب متصل از حمل نیز تا
نیران جند بعد دیگری باشد **مثلا** جنانکه یکی دربیست درجه
دلو باشد ودیگری ده درجه ثور پس بعد هریک از
سر حمل جند درجه بود وایشان را اتفاق قوت بدان سبب
خوانند که قوت آن درجهٔ ثور در شمال همجند قوت آن از
دلو است در جنوب برای آنکه هریک بر مدار یست از
مدارات یوم که بعد او از فلک استوا جند بعد دیگری است
واما اتفاق طریقت آنست که بعد هریک از سر سرطان تا
سر جدی جند بعد دیگری باشد ازان **مثلا** جنانکه یکی
بیست وهفت درجه جوزا باشد ودیگری سه درجه ...
پس بعد هریک از سر جدی هشتاد وهفت درجه است وایشان
... سبب میخوانند که هردو برکی
... اسم ... از طریقت ... اتفا

تقدمة المعرفة من الجزء الافضل فيهم فانهم يقربون من صورة بما فيهم من القوة بالالهية وان لم يكن منهم من العلم الموضوع كثير شيء
وجون از بیان این جهار اصل درین
جهار فصل فارغ امده ایم روی بیان انواع الحکام نهادیم و
انواع الحکام پنج است واینست **نوع اول در شناختن
قانون الحکام** شناختن قانون والحکام شناختن صفات
اجرام علویست از روی دلالت ایشان بر احوال اجسام سفلی
واجرام علوی دو نوع است افلاک وکواکب افلاک بمنزلت اجساد
است وکواکب بمنزلت ارواح بدان سبب که جنانکه بقای اجساد
بارواح است وقوام ارواح با اجساد وهمجنان بقای افلاک بکواکب
است وقوام کواکب با افلاک ونیز جنانکه افعال اجساد بقوای
ارواح است همجنان تاثیر افلاک بانوار کواکب است وازین
جهت بیشتر صفات اجرام مشترک است میان افلاک وکواکب
جنانکه بیشتر صفات انسان مشترک است میان اجساد وارواح
وجون بیشتر صفات مشترک است واجب کردی که این نوع را
به صنف کردمی **صنف اول** در صفاتی که مفرد است
افلاک را **وصنف دوم** در صفاتی که مفرد است کواکب را
وصنف سوم در صفاتی که مشترک است میان هردو واگر
این تحقیق در تقسیم نگاه داشتمی بتطویل حاصل امدی پس بدین
سبب این نوع دو صنف کردیم **صنف اول** در صفات
افلاک مفرد ومشترک **صنف دوم** در صفات کواکب مفرد و
مشترک اینست **صنف اول** در صفات افلاک مفرد ومشترک
معظم تر افلاک فلک بروج است وصفات فلک بروج دو نوع است
یا نوع مقبول است بجهتها واقناعی ونوع دیگر مقبولاست
بجامع اوایل وبدین سبب این صنف را دو فن کردیم **فن
اول در صفات مقبول بجهتها اقناعی** جهتها را اقناعی
است یکی قسمتها بروج است بنظر آن کواکب بر شکلها
... شده است از حالات حرکات کواکب در مقالات
... ودیگر جهات بروج است بسبب حرکت طلوع وغروب
ازین جهت این فن را دو ضرب کردیم **ضرب اول در ان
... وان شکلها** وان جهار نوع است مسدس وتثلیث
... وتسدیس وقسمت نصف دلیل وجو دکار جها ...

مستقبل باحوالکی بقای مزاج و قسمت شد پس دلیل ثبات
مخالفت و موافقت در حال بقا و چون این قسمها و چهار گونه آ
این ضرب را چهار مقالت کردیم **مقالت اول در تنصیف**
مدار تنصیف بر نقطهای اعتدال و انقلاب است و چون نقط
اعتدال و انقلاب دو چیز است پس تنصیف دو نوع است
نوع اول آنست که خط قطر دایرهٔ فلک بروج چون از یک
نقطهٔ اعتدال بدیگری پیوست بروج را دو قسمت کرد شمالی و جنوبی
شش برج است حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله
و جنوبی هم شش برج است میزان عقرب و قوس و جدی
دلو و حوت و بروج شمالی را بر بروج جنوبی آن قوت و فضلست
است که دست راست را بر دست چپ بر آن آنکه سمت شمالی
یمین فلک است بدان سبب که روی و حرکت فلک اعظم از مشرق
است سوی مغرب و بدان سبب است که عمارت عالم در نیمهٔ
شمالی است و نصف جنوبی بسیار دشت و بروج شمالی را
عالی خوانند و بروج جنوبی منخفضه و نوع دیگر از تنصیف آنست
که چون خط قطر از یک نقطهٔ انقلاب بدیگری پیوست بروج را
بدو نیمه کند نیمی صاعد و نیمی هابط صاعد شش برج است
جدی و دلو و حوت و حمل و ثور و جوزا و هابط هم شش برج است
سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و آن شش
برج را که صاعد بدان خوانند چون آفتاب درین برجها باشد
برآینده بود از جانب جنوب سوی شمال و آن شش برج را
که هابط بدان خوانند که چون آفتاب در آن برجها باشد
فرو شونده باشد از جانب شمال سوی جنوب و بروج صاعده
بر هابط آن قوت است که برآینده را بر فرو شونده
و بروج صاعد را معوج خوانند و بروج هابط را مستقیم
بدان سبب که برجهای صاعد کژ برآینده است و برجهای
هابط راست برآینده و بسبب کژ برآمدن برجهای
معوج مطالع هر یک در جانب شمال کم از سی درجه است و بسبب
راست برآمدن برجهای مستقیم مطالع هر یک درین جانب
زیادت از سی درجه است و ازین جهت مستقیم را بر معوج
آن فضیلت است که راست را بر کژ و زاید را بر ناقص و
بسبب این فضیلت برجهای مستقیم را امره خوانند
برجهای معوج را مطیعه ... دو برج که میان ایشان بعد ... یک نقطه

بانقلاب یکسان باشد میان ایشان موافقت بود
چنانک میان جدی و جوزاست و میان حمل و سنبله
فصل این دو قطر دایرهٔ فلک بروج را چون
چهار قسم کرد چهار فصل حاصل آمد بسبب سیر آفتاب
در آن برجها و چون هر قسمی سه برج بود هر سه برجی را
بفصلی نسبت کنند و گویند برجهای ربیعی حمل و ثور و
جوزاست و برجهای صیفی سرطان و اسد و سنبله است
و برجهای خریفی میزان و عقرب و قوس است و برجهای
شتائی جدی و دلو و حوت است و چون هر فصلی مزاجی
دارد هر سه برج فصلی را بمزاج آن فصل نسبت کنند چنانک
سال چهار فصل است روز و عمر آدمی چهار قسم است و برجهای
آن چهار فصل منسوب بان چهار قسمت **مقالت دوم در
تثلیث** مدار تثلیث بر مثلثهاست متساوی الاضلاع
که در جوف دایرهٔ فلک البروج افتد و چون قوت تثلیث دلیل
امتزاج نوعی و آن عناصر است و عناصر چهار است آب و
آتش و هوا و خاک پس از مثلثها هم چهار است و بر سه زاویه
هر مثلثی سه برج است موافق مزاج و آن سه برج را مثلثه
خوانند و بمزاج عنصری منسوب دارند چنانک گویند
مثلثهٔ آتشی گرم و خشک است و آن حمل و اسد و قوس است
و مثلثهٔ خاکی سرد و خشک است و آن ثور و سنبله و جدی است
و مثلثهٔ بادی گرم و تر است و آن جوزا و میزان و دلو است
و مثلثهٔ آبی سرد و تر است و آن سرطان و عقرب و حوت است
و موافقت هر یکی زین سه برج چون موافقت سه برادر است
مقالت سوم در تربیع مدار تربیع بر مربعات است
مطلق که در جوف دایرهٔ فلک بروج افتد و چون تربیع دلیل
بقای مزاج است و بقا سه نوع است سریع الزوال و اورا
منقلب خوانند و بطیء الزوال و اورا ثابت خوانند
و متوسط الزوال و اورا ذو جسدین خوانند پس از
مربعات هم بر سه است بر چهار زاویه و هر مربعی چهار
برج است موافق انقلاب یا ثبات یا ذو جسد
اوّل همه برجها منقلب است و آن حمل است و
سرطان و میزان و جدی و آن دلیل انقلاب کند و برجها
... **دوم** برج ثابت است و آن ثور و اسد

و عقرب و دلو است و این دلیل ثبات کارها است
و سوم برج ذو جسدین است و آن جوزا و سنبله و قوس
و حوت است و آن دلیل توسط کارها است و عمارت میان
دو چیز و موافقت میان هر یک ازین چهار برج با یکدیگر چون
موافقت چهار سر یک مخالف مزاج است و اثر برج ثابت
قوت است خاصه که وتد باشد و اثر برج منقلب ضعیف است
خاصه که زایل وتد باشد و اثر برج ذو جسدین متوسط است
خاصه که مایل وتد باشد **مقالت چهارم در تسدیس** مدار
تسدیس بر مسدس سهها است که در جوف دایره فلک البروج افتد
چون تسدیس دلیل موافقت و مخالفت است میان دو چیز پس
آن مسدس سهام دو است و بر شش زاویه هر مسدس شش
برج است موافق در کیفیت فاعله و مخالف در کیفیت منفعله
چون حمل و جوزا که موافقند در کیفیت فاعله و آن گرمی است و
مخالفند در کیفیت منفعله و آن خشکی و تری است و همچنان ثور
و سرطان که موافقند در کیفیت فاعله و آن سردی است و مخالفند
در آن دو کیفیت منفعله و بدین سبب نظر تسدیس را نیم دوستی
خوانند که در نیمی از مزاج عنصر موافق است و نظر تثلیث را
تمام دوستی گویند که در تمام مزاج عنصر موافق است و نظر
مقابله را تمام دشمنی برای آنکه مخالفت در دو برج و مقابل
در حرکت تمام است و نظر تربیع را نیم دشمنی برای آنکه تربیع
نیمه مقابله است و هر برج که مزاج او گرم است او را مذکر
خوانند و روزی و هر برج که مزاج او سرد است او را مونث خوانند
و شبی و شهادت دو برج موافق در کاری دلیل موافقت است
و شهادت دو برج مخالف دلیل مخالفت و هند برجهای
گرم را نحس دارند و برجهای سرد را سعد بدان سبب که
رنج ایشان از گرمی است و راحت از سردی و تذکیر و
تانیث و روزی و شبی برجهای خلاف سیارات است لکن معتمد
آنست که یاد کردیم و بعضی گفته اند که اول جدی و عقرب
خنثی است **فصل** برجهای مسدس و مثلثه یکدیگر
دوست دارند برای آنکه تسدیس و تثلیث نظر دوستی
است و برجهای مربعه و متصفه یکدیگر را دشمن دارند
برای آنکه تربیع و مقابله نظر دشمنی است و میان دو
برج که از یکدیگر ساقط باشند نه دوستی ایشان بود نه دشمنی

ضرب دوم در صفات هیئات بروج مقسوم است بدو
قسمت یکی قسمت تربیع و دیگر قسمت تنصیف و قسمت
تربیع دایره هیئات را که آن مطالع بروج است از بهر
شهری چهار ربع است و هر ربعی موصوف است بصفتی و
دلیل است بر کاری **و اما** ربع اول که از درجه طالع است
تا درجه عاشر مذکر است و زاید و شرقی و مقبل و ذات او از
روحی است نه جسم و مزاج او گرم است و خشک و رنگ او سپید است
و حرکت او گران و جانب او دست راست و او دلیل است
بر قوت و اقبال کارها **و ربع دوم** که از درجه عاشر است تا
درجه غارب مونث است و ناقص و جنوبی و مدبر و ذات او
نه روحست و نه جسم و رنگ او سبز است و مزاج او گرم و تر است
و حرکت او میانه است و جانب او دست چپ و او دلیل است
بر ضعف و زوال کارها **و ربع سوم** که از درجه غارب است
تا درجه رابع مذکر است و زاید و غربی و مقبل و ذات او جسمی است
نه روح و مزاج او سرد و تر است و رنگ او سیاه است و جانب او
دست راست و حرکت او میانه است و او دلیل است بر توسط
کارها و اقبال **و ربع چهارم** که از درجه رابع است تا درجه طالع
مونث است و ناقص و شمالی و مدبر و ذات او جسمی است نه
روح و مزاج او سرد و خشک است و رنگ او سرخ است و حرکت
گران او میانه است و جانب او دست چپ است و او دلیل است
بر توسط کارها و ادبار **فصل** هر ربعی ازین چهار
سه قسم شود قسم اول را وتد خوانند و دوم را مایل و سوم را
زایل و اول وتدها وتد طالع است و او از درجه طالع است
تا درجه دوم و از درجه دوم مایل آن وتد است تا درجه
سوم و از درجه سوم زایل آن وتد است تا درجه چهارم
و وتد دوم چهارم است و او اول درجه چهارم است
تا پنجم و از درجه پنجم مایل آن وتد است تا درجه ششم و از درجه
ششم زایل آن وتد است تا درجه هفتم **و وتد سوم**
هفتم است و حد او از درجه غارب است تا درجه هشتم
و از درجه هشتم مایل آن وتد است تا درجه نهم و از درجه نهم
زایل آن وتد است تا درجه دهم **وتد چهارم** دهم است
و حد او از درجه دهم است تا درجه یازدهم و از درجه
یازدهم مایل آن وتد است تا درجه دوازدهم و از درجه

دوازدهم زایل آن وتد است تا درجهٔ طالع و بیشتری از اصحاب
احکام پنج درجه را که پیش از درجهٔ هر بیتی است از جملهٔ آن بیت
شمرده اند بدان دلیل که اگر کوکبی دران پنج درجه باشد گویند دران
بیت است **مثلاً** چنانک طالع یکی پانزده درجهٔ سنبله است
حکم طالع از ده درجهٔ سنبله کنند گویند آن کوکب در طالع است و
آن پنج درجه را درجهٔ مردار خوانند و بدان که تفاوت سبب مطالع
بروج در هر شهری چنانک در هیات یاد کرده ایم درجهٔ وتد عاشر
تفاوت کند گاه در برج دهم افتد و گاه در برج نهم و گاه در برج یازدهم
از طالع اگر در برج دهم افتد گویند اوتاد طالع قایمه است و آن دلیل
بر استقامت کارها و اگر در برج نهم افتد گویند اوتاد زایله است
و آن دلیل زوال کارهاست و اگر در برج یازدهم افتد گویند اوتاد
مایله است و آن دلیل توسط کارهاست و چون درجه عاشر تفاوت
کند درجهٔ رابع هم تفاوت کند و باشد که بیشتری از درجها هم تفاوت
کند بدان سبب که درجه هفتم هر بیتی چند درجه آن بیت باشد و در
مقابلهٔ آن بیت افتد و از بیت بطر خوانند **فصل**
وتد دلیل قوت ثبات است و زایل دلیل ضعف و زوال
و مایل دلیل توسط و قوی ترینها در تاثیر وجود طالع و در
تاثیر ظهور عاشر و پس از هر دو یازدهم است پس پنجم پس
هفتم پس چهارم پس نهم پس دوم پس سوم پس ششم پس هشتم
پس دوازدهم و بیشتری هفتم را بر پنجم فضیلت نهاده اند
فصل و تقسیم تنصیف دایرهٔ هیات از دو وجه
بود نیمه شود از یک وجه نیمی زور زمین باشد و نیمی زیر زمین
نسبت خط قطری که از درجهٔ طالع بدرجه غارب سوند و
آن نیمهٔ زور را یمین فلک خوانند و نیمهٔ زیر را یسار فلک
و نیمهٔ یمین را بر یسار آن قوت و فضیلت است که دست
راست را بر دست چپ و نیمهٔ یمین دلیل یمن و قوت
و ظهور کارهاست و نیمهٔ یسار دلیل شوم و ضعف و خفای
کارست و از وجهی دیگر نیمی بسوی مشرق شود و نیمی
بسوی مغرب بسبب قطری که از درجهٔ عاشر بدرجهٔ رابع
پیوندد و نیمهٔ شرقی را صاعد خوانند و نیمهٔ غربی را هابط
و نیمهٔ صاعد را بر نیمهٔ هابط آن فضل است که برایند را بر
برفروشونده و نیمهٔ شرقی دلیل و رفعت کارهاست و
نیمهٔ غربی دلیل سقوط کارهاست بسبب آنکه دایره

بیان

هیات چهار ربع شده است که مجموع این دو قطر است و هر
یکی از ان رکنی است بدایت و وساطت و نهایت بسبب
آن جمله دوازده قسمت باشد که انرا دوازده برج میخوانند
و چنانک هر ربعی بتذکیر و تانیث موصوف است هر بیتی از ربع
نیز موصوف است چنانک صفت کرده اند و گفته اند که طالع سر طالع
مذکر است و دوم مونث و سوم مذکر است هم برین
ترتیب هر چه فرد است مذکر است و هر چه زوج مونث
فصل وتد طالع دلیل وجود و بقای چیزها است و
دلیل مبدای وجود بسبب آنکه وجود طالع بر افق و بقای بیت
وی در طلوع و مبدای از مشرق و مایل او دلیل است بر حال
دوم موجود بدان سبب که او دوم طالع است و آن حالت
کیفیت اسباب بقاست و اقرب آن اسباب غذا است و ابعد
آن معین و اوسط آن مال و زایل آن دلیل است بر حالت
سوم موجود بدان سبب که او سوم طالع است و آن حالت
کیفیت توابع آن اسباب است چون حرکت ریاضت که
سبب استمرار بداشت و مصاحب برادر و خواهر که شریک
و معین مال اند **وتد عاشر** دلیل ظهور و رفعت موجود است
و دلیل آنچ ازو حاصل آید و از صناعت و عمل است بسبب
ظهور و رفعت عاشر میان آسمان و حصول نور کوکب
او در غایت روی زمین و مایل او دلیل است بر حالت دوم
موجودی که ظاهر و مرتفع باشد بدان سبب که او دوم عاشر
است و آن حالت کیفیت اسباب و بقای ظهور و رفعت وی
است و اقرب آن اسباب سعادت آسمانیست و ابعد آن
امید سعادت است و اوسط آن معینان و دوستان اند
و زایل او دلیل است بر حال سوم آن ظاهر و مرتفع بدان
سبب که سوم عاشر است و آن حال کیفیت توابع اسباب آن
دولت است چون بجلب شده اند و مکاره از دشمنان و حاسدان
و ظهور و رفعت وی **وتد هفتم** از ان روی که فروشونده
است و وتد طالع برایند و او نقیض طالع است پس دلیل
کند که بر نقیض وجود و بقای موجود و آن هلاک و فنای وی
است و از ان روی که وی بر یک طرف افق است
چنانک طالع بر یک طرف دیگر است او نظیر طالع است
پس دلیل کند بر نظیر موجود و آن روح است و شریک

وخصم وازان روی که بر افق مغرب است و مغرب مقصد
طالع است دلیل کند بر مقصد کارها که موجود و حرکتهای او
وغایب وی دلیل است بر حال دوم این اوصاف موجود
چون کیفیت مرگ و کیفیت میراث طلب او و مال شرکا و کیفیت
خصم و عاقبت مقصد که این همه حالت دوم آن اوصاف است
و زایل او دلیل است بر حال سوم این اوصاف چون
کیفیت دین و سفر و علم و رؤیا که این همه حالت سوم
این اوصاف است **وتد چهارم** ازان روی که در عاشر
خاصیت و وتد عاشر در غایت ظهور بنفس عاشر است پس
دلیل کند بر نفس اوج عاشر بر انکه دلالت میکند و آن حصول در
خاصیت است و آن چیزی است که موجود ازو حاصل آید چون
مادر و پدر و اسلاف و مانند آن وازان روی که او بر یک قطب
افق است چنانکه عاشر بر قطب دیگر است نظیر عاشر است پس
دلیل کند بر نظیر اوج عاشر دان دلیل میکند وار کیفیت مسکن است
که سبب ثبات ظهور راست و کیفیت صحبت که ولادت ظهور است
ازین روی که عاقبت عاشر همان خواهد بود دلیل عاقبت کارهاست
و مایل او دلیل است بر حالت دوم این اوصاف بدان سبب که
او دوم رابع است و آن حال حالت فرزند است و حالت علم صنعت
و مانند آن و زایل او دلیل است بر حالت سوم این اوصاف
بدان سبب که او سوم رابع است و آن حالت بنده و ستور است
که خدمتکار آن مسکن و ضیعت است و اسباب و حال بیماران است
که از اسباب خمول و خساست این است دلایل کلی بر حقیقت و محنت
دلایل وی اما دلایل جزوی هر یک در موضع وی بیان کنیم ان
شاالله تعالی والله اعلم **فن دوم در صفتها مقبول
باجماع بیشتری از اوایل** وازین صفتها دو گونه است یکی
صفت تمامی برجها و دیگر درجات برجها و بدین سبب این فن را
دو ضرب کردیم **ضرب اول در تمامی برجها** چون برجها
دوازده مقالات کردیم **مقالت اول در صفت حمل** حمل
برجیست بهیمی ملکی میانه او از بریده اندام ایستاده بر آینده
اندک فرزند نکاح دوست در حق مردان بسیار زنباره و
مدلول او از جهات عالم میانه مشرق است و از بادها صبا
و از اندامها سر و روی و از خویها خوی ملوک و خنده و خشم
و سخن گفتن و از بیماریها دمش سر و روی و تغیر گوش و [illegible]

شدن موی و از صورتها آدمی صورت شخصی بر از میانه
بالا سبز چشم گندم گون سیاهی زند بلند بینی بزرگ گوش زشت
دهان سرخ موی شکسته موی و از طبقات مردمان که
ملوک و دزدان و قصابان و بسامان و صناع زر و سیم و آهن
و مس و سرب و از خانها آن طبع که یاد کردیم و خانها و جوب
نوخش و صحراها و از شهرها بابل و فارس و فلسطین و آذر
بیجان و از گوهرها مس و آهن و سرب و از کار و کردها تاج
و مکر و از جانوران چهارپای شکافته دار و سم شکافته و از اشیاها
آنچ مستعمل است و از احوال هوا رعد و باران و اندکی سرما
مقالت دوم در صفت ثور ثور برجیست بهیمی بریده
اندام میانه او کنسان بر اینده اندک فرزند میانه بیمار
نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم
میانه جنوب و از بادها باد جنوب و از اندامها گردن
و گلو و بینی و از نشانها آنچ بر پشت و سینه افتد و از
صورتها آدمی صورت شخصی بلند بالا بزرگ پیشانی که
اندک ابرو سیاه چشم بسبب نظر پهن بینی برجسته سر بینی فراخ
دهان سر لب سبز گردن سیاه موی بزرگ شکم و از طبقات
مردمان کسانی که کار زمین و غله کنند و دزدی و از جایها
جای کشت و غله و نبات بسیار و جای گاوان و سلاطین
و از شهرها سواد ماهین و همدان و قهستان و قبرس و
اسکندریه و قسطنطنیه و ری و مرغاب و مداین بابکر
مهریو و سیستان و از نباتها هر چه تخم بر دارند و میوه [illegible]
و تخم نان و عصفر و از جامها کرباس و صوف و از کار و کردها
گردن بندها و از جانوران گاو و پیل و آهو و جانوران
اهلی و از حال هوا گرمی هوا اندکی **مقالت سوم در جوزا**
جوزا برجی است آتشی ناطق خوش بوی میانه بیجادی بلند
آواز پیرزمان بر کلو بر اینده بسیار فرزند و مدلول او از
جهات عالم میانه مغرب است و از بادها دبور و از
اندامها دستها و کتفها و از خوها کرم و لطافت و سخاوت
و حکمت غلبه و از بیماریها نقرس و نزله و کلف و از صورتها
صورت نکو منظر نیکو بالا کتف آور پیر برگزیده و از طبقات
مردمان ملوک و اصحاب علم و حساب و صنعت و صید و لهو
و نقش و دزدی و از جایها کوهها و جایهای آن طبقه که

کریاد کردیم و از شهرها مصر و رقه و ارمن و گیلان و گرگان
و موقان و برطان با شرکت در سپاهان و کرمان و از کان
و گردها درم و دینار و ماده و بر نقط و نای و از جانوران
مرغان اهل و حبر و مار ده سرو دار و از نبات درختان بلند
و خوش بوی و از احوال هوا و زمین جستن بادها و زلزله
مقالت چهارم در حقیقت سرطان سرطان برجی گشت
نشان بباید بسیار فرزند و نکاح دوست در حق زنان و بسیار
بیماری و مدلول او از جهات عالم میانه شمال است و از بادها
شمال و از اندامها سینه و پهلو و پس و پستان و معده از خویها
کاهلی و بلون اخلاق و از بیماریها نقرس و نزله و سرطان و
قبح و صلع و گری و درد سینه و پیسی و کلفه و ناسور و پستی
پای چپ و انگشتان و از صورتها صورت تمام بالا استخوان
آور گندم گون باریک موی گرسنه پرستان دندان بزرگ تنه
و از طبقات مردم کشتی بانان و کاریزکنان و از جایها آب
گیرها و کشت زارها و عبادت جایها و از شهرها ارمینیه و موس
و بعضی از افریقیه و مغرب و حرب و شل مروالرود و شرق و خراسان
با شرکت بلخ و آذربایگان و از نباتها نی و شکر و برنج و درختان
میانه بالا و از جانوران جرید گان و جانوران آبی و از آبها
آب باران و آبهای خوش و از احوال هوا و زمین باران بهار و قوس
و زلزله و تاریکی **مقالت پنجم در صفت اسد** اسد برجی سخت است
میانه آواز بریده اندام بسیار بیماری استاده رانده و شد
نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست
چپ مشرق است و از بادها باد آن جهت و از اندامها دل
و از خویها سلطنت و تهور و لجاج و گزارش بسیار و عجب سخاوت
و از بیماریها علت معده و درد چشم و صلع و گند دهان و از
صورتها صورت دراز بالا پهن سینه پهن روی نیکو دندان
پیش چشم برخاسته بینی فراخ دهان زرد موی بزرگ شکم
نیکو نه [illegible] بزرگتر از زیر و از طبقات مردمان [illegible]
پادشاهان و [illegible] و شکارکنان [illegible] و از جایها
کوهها و ساحل بلند و نشست جایها پادشاهان و ساحل
باغهای معروف از شهر و جز آن و از شهرها ترک و ماجوج و
بیت المقدس و [illegible] و مداین ملطیه و سمنان و
مکران و ایران شهر طوس و دیلم و سغد و ترمذ و از جوهر

ادلیم

زر و سیم و یاقوت و زبرجد و از شکار کردها باز و او اسپی
قیمتی و از جانوران ددان و مرغان شکاری و اسبان [illegible]
باز و از نباتها درختان بلند و از آتشها اخگر دکان آهن
و سنگ و از آبها رود قوی حرکت و از احوال هوا تاریکی
مقالت ششم در صفت سنبله سنبله برجی است آبستنی
ناطق بلند آواز سست میانه بیماری بر سر ایستاده بر آسیده
سس در مدلول او از جهات عالم دست چپ جنوب است
سوی مشرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها شکم
داخ دروی است و از خویها خوش خوبی و کتاب ورا دست
گفتن و سخاوت و حکمت و سبک ساری و اندیشه بسیار
و ادب و طرب و حفظ و از بیماریها صلع و از صورتها صورت
نیکو روی میانه بر [illegible] هموار موی تمام بالا که بر دراز
گراید و بر سینه و شکم خالها دارد و بر گردن علامتی
و از طبقات مردمان وزیران و دبیران و امینان و معتمدان
و اوساط مردمان و از جایها جای کشت و غله و دیوانها
و جایهای مطربان و از شهرها شام و اندلس و افریقیه و
امربط و عراق و حرامه و حبشه و صنعا و کوفه و بعضی
از پارس و سیستان باشد و از معادن سیماب و از نبات حبوب
و برها و از جانوران بلبل و طوطی و علم و زاغ و جانوران
بزرگ و بیخشک و از آبها آب روان و از احوال هوا جستن بادها
مقالت هفتم در صفت میزان میزان برجیست بلند آواز
ایستاده برآینده است اندک فرزند اندک حرص بر نکاح
زن دوست و مدلول او از جهات عالم دست چپ مغرب است
سوی جنوب و از بادها باد آن جانب و از اندامها [illegible]
میانه پشت و سرینها و از خویها مکر و ادب و سخاوت و حسن
و خیر و حفظ و عدل و سرود و سوز و خوی عامه و از صورتها
صورت معتدل بزرگ نیکوی روی سفید مای که بزردی زند
سیاه چشم نیکو بینی با علامت بر گردن و میان و از طبقات
مردمان اهل حرفت و حکمت و نشاط و زهد و تجارت
و فلسفه و از جایها موضع عبادت و شکار و قصرها و باغها
و کشت زارها کوه و خرماستانها و ماد خانها و صحراها
و از شهرها روم و مصر و حبشه و ایطالیه و طرسوس و مکه
و طالقان و بلخ و طبرستان و هرات و سیستان و کابل

وهکشمیر و چین و از سازها بربط و طنبور و از جامها ابریشمین
و از جانوران مرغان و بلبک و از نباتات درخت خرما و از
حال هوا بادهای که درخت آبستن کند و میوه عقد و ظلمت هوا
مقالت هشتم در صفت عقرب عقرب برجست کنگ بسیار
فرزند بر استاده برانده عفیف در حق زنان بسیار بیماری
و مدلول او از جهات عالم دست چپ شمال سوی مغرب و از
بادها باد آن جانب و از حال هوا تاریکی و از اندامها عورت
زن و مرد و از خویها بدخوئی و اندیشه و حرص و سخاوت
و شجاعت و وقاحت و ترس زول و خشم و حمق و کاهلی و سستی
و حفظ و کشتن و از بیماریها گری و کلی و تاریکی چشم و اندک موی
و اکله و نفس و دیزی و سنگ مثانه و علتها و کرو فرج و از
صورتها صورت نیکو روئی و گرد روئی کله برخیزنده و خرد چشم
پیشانی کس موی درشت موئی سرخ موئی و دراز دست و پای
باریک ران بزرگ پای کتف آور بزرگ سینه فراخ شکم بزرگ تن
علامتی بر پشت و از طبقات مردمان کشتی بانان و جلاد
وان و معالجان و از جایها جای جانوران بد و گذرها راب
تباه ورزند انبارها و جایها گزدم و ویرانها و از شهرها
حجاز و بادیه و یمن و مدینه و طنجه و قبا و خوار و ری و
قومس و آمل و ساری و نهاوند و نهروان و هاد تا سمرکت
سغد و از گوهرها جوهرات و از نباتات رز و یاقوت و از
معادن نوشادر و ادویه و از حیوانات خزندگان و جانوران
آسیب و ددکان و زنبور و از آبها آب روان و حلش دار
و از حال هوا رعد و برق **مقالت نهم در صفت قوس**
نیمه اول قوس آتشی است و نیمه آخر بهیمی و او بسیار رنگار
است ایستاده برانده اندک فرزند اندک حرص بر نکاح و مدلول
از جهات عالم دست راست مشرق است سوی شمال
و از بادها باد آن جانب و از اندامها رانها و از خویها خوی
ملوک و سرنگاه داشتن و مال تلف کردن و مکر و تعصب و تهدید
و حرکت در کار دین و حرص بر سواری و پاکیزگی خورش
و پوشش و فراموشی و عجب و شجاعت و از بیماریها نوس
و نزله و کوری و صلع و افتادن از بالاها و آفت رسیدن
از ددان و دزدان و از علامتها زیادتی اعضا و بسیار
نشانها و از صورتها صورت نیکو روئی که گوشش بسرخی

زند بس نیکو نزاعش نیمه ماند بالا سبک کوکب
خاد چشم کشیده موی ستبر بینی بزرگ شکم بزرگ ساق
دراز ران و از طبقات مردمان دست کالان و با
کاران و کسانی که کار آب و سنور کنند و مردمان
میانه و از جایها آتشکدها و وزرادخانها و جای چراگاه
گاوان و باغها کم آب و کج الورها و از شهرها قهستان
و دینور و اصفهان و بغداد و ری و دماوند و باب الابواب
و هراو نیشابور تا سرکت بخارا و گرگان و بحر ارمینیه
تا مغرب و از معادن زر و ارزیز و از سلاح مصنوعات و
از سفالینه آهن و لح و از حیوانات هرچه سم دارد خاصه اسب
و استر و خر و بعضی از مرغان و از اشتها حرارت اکبر
و از حال هوا جستن بادها **مقالت دهم در صفت جدی**
نیمه اول جدی بهیمی است و نیمه آخر طوری و بسیار رنگار
است و بسیار اندیشه و بیت اوار و سان برابنده بسیار
فرزند و نکاح دوست در حق مردان و مدلول او از جهات
عالم دست راست جنوب است سوی مغرب و از بادها باد آن
جانب و از اندامها زانوها و از خویها دروغ و ترشی و کبر
و کین و بداندیشی و تهور و شور و لجاج و دوستی حکمت و
ریاضت و زنا و فلسفه و حیلت گری و فراموشی و دلیری و
لهو دوستی و از بیماریها کلکی و کری و کوری و حون زمانی
و خارش و تخمه و اکله و سرطان و داء الثعلب و برص و نزله
و کوبیکی و از صورتها صورت نیکو بالا بزرگ روی سبز چشم
کژ گوش بسیار موی کشیده ریش فراخ چشم باریک ران
باریک ساق سبک رو و از طبقات مردمان صیادان و
پیکان و از جایها کوشکها و کج اکورهای کهن و جایها بستی و
و انس جایها و سیکی خانها و باغها و منزل غریبان و از تنها نه
دو ... لانها و سنگ لاخها و زنگستانها و از شهرها مکران و
سند و عمان تا هند و چین و شرقی روم و اهواز و
اصطخر پارس و از جامها ربابان کو سعد و کبی و از جانوران
ملخ و بعضی از حشرات و از نبات لسب و هر گیاه که
او را تخم و میوه نباشد و از حال هوا تاریکی **مقالت
یازدهم در صفت دلو** دلو برجی آبی است بیت
آواز پرسر برابنده اندک فرزند عفیف در حق زنان

بسیار بیماری از آخر و مدلول او جهات عالم دست راست
مغربست سوی شمال و از بادها باد آن جانب و از
اندامها ساقها و از خویها خوی خوش و عفت و تحمل و
و مروت و لطافت حورش و تحمل و حسن وقت حرب
و تصلف وقت سلم و وقت سکون و اندیشه بسیار در حق
مردمان و وفا و از بیماریها یرقان زرد و نزله و نقرس و
سودا و آفت چشم رسیدن و کوی بینی و افتادن از بالاها
و از صورتها میانه بالا و خرد پیشانی و سیاه چشم و استخوان‌لب
و پهن سینه و تنگ گین و یک کتف و یک پای دراز تر از دیگر
و از طبقات مردمان بندگان و سبکی فروشان و لعبتان
و شیشه گران و مانند ایشان و از جایها گرمابها و خراباتها
و کاریزخانها و جای آب و جای مرغان و از شهرها سواد
ماجین کلد و کوفه و حجاز و وسط و عرب سند با سرحد
پارس و از مصنوعات آلات زاری و کاریز کنی و از جانوران
کبوتر و عقاب و موش و سنجاب و سمور و سگ آبی و مرغ آبی
خاصه سیاه و از نباتها ساج و آبنوس و پلپل و هلیله و از حال
هوا با دهای سخت که درخت بشکند و سردی هوا **مقالت**
دوازدهم در صفت حوت حوت برج گسست و بریده
اندام و بر پهلو برآینده و بسیار فرزند و بسیار بیماری و نکاح
دوست در حق مردان و مدلول او از جهات عالم دست راست
شمالست سوی مشرق و از بادها باد آن جانب و از اندامها
پایها و از خویها خوی خوش و سخاوت و لطف و بلون رای
و حیلت و هوش و خطا و فراموشی و حمق و دلیری و کثرت
شهوت و از بیماریها نقرس و خفتن اندام و کزو دردو صفرا
و تخمه و پیسی و نزله و کم موئی و از صورتها صورت سکوروی
فراخ برنده اندام و خرد سر و تنگ پیشانی سر بگردیده
سیاه چشم تنگ جبین میانه بالا کرمان و از طبقات مردمان
زهاد و اشراف و کشتی بانان و افرش دلیک کند بر
گوران و از جایهای جای گورستان و مسجد و ماتم و بیشه و
خرابه و کرانه دریا و شورستان و از شهرها طبرستان و شمال
گرگان بخارا و سمرقند و حلب و شام و مصر و اسکندریه
و دریای یمن و شرقی هند و از گوهرها صدف و مروارید
و مرجان و از جانوران ماهی و مرغ و دد آبی و مار و کژدم

و از نبات بنه و شکر و سیب و شفتالو و آلو زرد و آلو سیاه
و میوه‌های خوش بوی و درختان خوش بوی چون نه
صندل و کافور و بان و از حال هوا برانگیختن باد نم
ضرب دوم در صفات درجهای برجها در صفت درجها
خلاف بسیارست خاصه میان اهل هند و بابل که اعتقاد
ایشان دران صافی‌ترست در صفات آن قوی‌تر خاصه
اعتقاد اهل بابل که هر درجه را از سیصد و شصت درجه
فلک بروج در وقت طلوع رمز و اشارت جعلی کرده اند که
آن صفت را عقل قبول نکند مانند صفت کواکب سیاره حاکم
یاد کردیم و همچنان اهل هند هر یک درجه را از برجی که اندرا
وجه میخوانند هم بران جمله صفت کرده اند و هر چند بطلمیوس
بدان هردو صفت اشارت میکند در ثمره چنانک میگوید
یکادان یکون ما یطلع مع کل درجة مشاکلا لما ی
قع علیه احسا د المولود ولکن لیس ما یطلع فی کل وجه
مشاکلا لصناعته چون این صفات امروز مستعمل
اهل روزگار نیست بدان سبب که بر حقیقت آن اطلاع نمی‌افتد
فرو گذاشتیم و این ضرب را سه مقالت کردیم برای سه نوع از
صفات که مستعمل و مفهوم اهل روزگارست **مقالت اول**
در صفات درجات تذکیر و تانیث **مقالت دوم** در صفات
ایشان بنور و ظلمت **مقالت سوم** در صفت ایشان بسعادت
و نحوست و اینست **مقالت اول** در صفات درجات تذکیر
و تانیث در تذکیر و تانیث درجات اختلاف بسیارست بعضی
از برج مذکر درجه اول را مذکر داشتند و دوم را مونث
و سوم را مذکر و چهارم مونث برین ترتیب تا آخر برج و
از برج مونث درجه اول را مونث داشتند و دوم را مذکر
هم برین قیاس و بعضی از برج مذکر دو درجه و نیم مذکر
داشتند و دو درجه و نیم را مونث هم برین ترتیب تا آخر برج
و از برج مونث برعکس این و بعضی از برج مذکر دوازده
درجه و نیم از اول مذکر داشتند و دوازده درجه و نیم مونث
پس دوازده درجه و نیم دیگر را مذکر و دوازده درجه و نیم
دیگر را مونث و از برج مونث برعکس این و بعضی هیچ ترتیب
و نظام نگاه نداشتند و بر طریق تجربه رفتند چنانک
در صوا دیگر در جدول نگاشته شد درجات مذکر بسیاری

و درجات موشة بسرخی
و دلالت درجات قوتد کیرو
تانیث چون دلالت بروج است
لکن چون برج کلی است قوی
تر است و دلالت درجات چون
جزوی است ضعیف تر است

مقالت دوم در صفت درجات
نور و ظلمت و قیمه و خالیه

درین صفت هم خلاف بسیار است
بدان سبب که جزوی است و دلائل
جهت شمار وی بجدول عمرا است
واستعمال این درجات برای چهار
غرض است اول تعیین الوان دوم حسن و قبح جرمها سوم قوت
و ضعف کارها چهارم شادی و غم و آسانی و دشواری شغلها
چون کوکبی در درجه نیره افتد نور و قوت او زیادت شود و چون
در درجه مظلمه افتد کم شود و چون در درجه خالیه افتد بر قرار خود بماند
و چون در درجه قیمه افتد نزدیک باشد بدرجه مظلمه و درجهای
ذات الظل نیز خوانند و درجهای قیمه را قیم نیز خوانند و هر درجه
که جز این درجاتست خالیه خوانند چنانکه درین جدول نگاشته آمد

مقالت سوم
در صفات درجات
سعادت و
نحوست

درجه سعادت
است که چون
درجه طالع باشد
یا درجه نیر نوبت
یا درجه سهم السعادت
بهر اینه در سعادت
زیادت کند و درجه
نحوست است که هر
کوکبی که در آن
درجه افتد ضعیف

کردد و از فعل خود بماند سعد باشد آن کوکب یا نحس و بدان نیز
منزلت کردد که کسی در چاهی افتد و بدین سبب این درجات را
درجات آبار خوانند و درجات سعادت افزای از حمل نوزدهم است
و از ثور سوم و از جوزا یازدهم و از سرطان ا ب ج د
ید یه و از اسد این ه و ی و از سنبله ب ب ک
و از میزان ج ه کب و از عقرب ب ک و از قوس
د ک ط و از جدی ب ی ید ک از دلو ز ب یک
و از حوت ب ک درجهای آبار از حمل د یا یو
یط کط و از ثور ه یج کد کز و از جوزا ب یب یز کو ل
و از سرطان ب ی یب کو و از اسد و یج یه کب کج کح
و از سنبله یب یو کا که و از میزان ا ک ل و از عقرب
ط ی یز کب کج کز کب و از قوس ز ی ه کو کو
ل و از جدی ب ی یز یط کد کح و از دلو ا ب یو
یح کط و از حوت د ط کد کو کح صنف دوم در
صفات کواکب مفرد و مشترک کواکب را بپارسی ستارگان
خوانند و ستارگان دو گونه اند چنانکه یاد کردیم حقیقی
و جز حقیقی و چون باصلاح منجمان حقیقی را نجوم خوانند
و جز حقیقی را اوانی نجوم خوانند و این صنف را دو فن
کردیم فن اول در صفات نجوم و فن دوم در صفات اوانی
نجوم فن اول در صفات نجوم نجوم دو نوع است
سیاره و ثابته و بدین سبب این فن را دو ضرب کردیم
ضرب اول در صفات ستارگان سیاره صفات ستارگان
سیاره دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات
منح ایشان و بدین سبب این ضرب را دو مقالت کردیم
مقالت اول در صفات مزاج ستارگان سیاره صفات
ستارگان سیاره بر شش وجه است اول صفت خاص
ایشان دوم صفت نسبت ایشان ببرجها سوم صفت حرکت
ایشان چهارم صفت ایشان بجهات فلک پنجم در صفت
نسبت بعضی از ایشان ببعضی ششم صفت بعدی که میان
دو ستاره افتد تا میان دو ستاره و بدین سبب این مقالت را
شش جمله کردیم جمله اول در صفت خاص ستارگان
سیاره ستارگان سیاره چون هفتند این جمله هفت تفصیل
کردیم تفصیل اول در صفت زحل زحل بافراط سرد و

خشکست ونحس اکبراست ازان جهت که افراط سردی وخشکی
بسبب هلاک حیوان است وهیچ نحوستی ازان بزرگتر نیست
و مذکراست وبعضی گفتند خنثی است وروزیست و
علوی ومشرقی و مدلول از طعم ویرشی مفرطست واز رنگها
سیاهی ورصاصی واز بویها بوی ناخوش واز بسودنیها سختی
وگرانی واز مردمان پیران وزاهدان بی علم وبزرگان و
دهقانان وارباب خاندانهای قدیم وخسیسان واز خلطها سودا
وبلغم خام واز عنصرها زمین واز اندامها سپرز واستخوان و
روده واز قوتها قوت ماسکه واز حسها سمع واز کارها بسیار تفکر
وعلتهای باطن واز شکلها کوتاه واز خویها جهل وحزن ومکر وفکر
وبخل وحقد وتوحش ووسوسه وخوف ودعوی حکمت وکتمان
سر وعار وبدخواهی مردمان وستیزه کاری وکاهلی وبسیار خفتن
واز حالها درویشی وغربت وعزلت وعطلت وکتمان وتحمل رنجهای عظیم
واز فعلها ظلم وغرت ونوحه وکارگل وشورانیدن زمین وزندان
بانی ونگاه داشتن چیزهای کهن وکارهای با محنت ورنج واز صورتها
صورت آنکس که بزرگ سر باشد وخرد چشم وپیوسته ابرو وفراخ دهان
وستبر لب وبسیار موی وبلند بالا وخشک وسبز رنگ وبزرگ
کتف وپیچیده ساق وبزرگ ساق وکوتاه انگشت وبزرگ پای
وفراخ کام واز نسبتها سری واز نزدیکان پدر وجد وبرادر مهتر
وبندگان واز جانوران پیل وگاو وخر وبز وزاغ وخفاش
ومگس وبوم وهرچه شب پرد وآنچ زیر زمین خانه دارد چون
موش ومانند آن واز جامها مو وپنبه ونسمینه واز نباتها عفاص
وانچ او را تخم نباشد وبنجها وسنجد وعورک وشک وشاهدانه
وحنظل واز معادن آهن وسرب وحجرات واز شهرها سند
وهند وترک وحلشه وسطورب ودشت وبمن واز جایها کهنها
وچاهها وویرانها وبناهای قدیم وبیابانها وستورگاهها و
کدهها وکوهها بی نبات **تفصیل دوم در صفت مشتری**
مشتری باعتدال گرم وترست وسعد اکبراست ازان جهت
که گرمی وتری معتدل است سبب حیوة حیوانست وغایت
وهیچ سعادتی بزرگتر ازان نیست ومذکراست ونهاری
وعلوی وشمالی ومدلول او از طعمها شیرینی است واز بویها بوی
خوش واز رنگها سپیدی که بزردی زند وگندم گونی و
رخشانی واز بسودنیها نرمی باعتدال واز شکلها شکل

معتدل واز خلطها خون طبیعی ولطیف ومعتدل واز عنصرها هوا واز
اندامها جگر ورحم وران وروده ورگهای جهنده واز قوتها
قوت نفسانی ونامیه وغاذیه واز حسها حس شهوت واز
جسمها سمع وشم ولمس واز مردمان کسانی که بعدل وانصاف
ودین وشرف حال منسوب باشند چون قضاة ووزرا وزهاد و
عباد وتجار واشراف وپادشاهان عادل عاقل واز صورتها
صورت آنکس که نیک اندام باشد وفراخ چشم ومعتدل روی ونیک
موی که بسرخی زند ومسلسل واز خویها حلم وزهد وصدق وسخاوت
وعدل وامانت وحرمت وبلندی همت وراستی رویت و
حرص عمارت بناهای فاخر واز فعلها امر معروف ونهی
منکر وعمارت عالم واصلاح ذات البین ومعونت دین واظهار
شرف وبسیاری نکاح ومزاح وجمع مال وکسب ثنا واز حالها
عفت وسیادت وسیاحت وصدق رویا واز نزدیکان
فرزندان واز نباتها گندم وجو ونخود وارزن وکنجد
وسیب وانار وگل واز معادن زر وسیم وقلعی وبرنج والماس
وجوهرهای شریف واز حیوانات جانوران اهلی چون گوسفند
واشتر وگاو وبره ومرغ خانگی وطاوس وپس هر جانوری که گوشت
او خورند ودیدار او نیکو باشد واز شهرها خراسان وبابل
وفارس وبرال وبربر وافرنقه واز جایها هرجای که باهل دین وعلم
وشرف منسوب باشد چون مسجد ومنبر ومدارس ومانند آن
تفصیل سوم در صفت مریخ مریخ گرم است وبافراط خشک
ونحس اصغراست ازان جهت که خشکی مفرط بیک نیمه است
سبب هلاک حیوان ونبات ومذکراست ولیلی و سبب
وبدان سبب که شبی است بعضی گفته اند که مونث است و
وآن قول مقبول نیست ومغربیست ومدلول او از طعمها تلخی
است وترشی بغایت وتیزی واز رنگها سرخ تیره واز بویها بوی
ناخوش تیز واز بسودنیها درستی وخشکی واز خلطها صفرا
واز عنصرها آتش افروخته واز قوتها قوت غضب واز حسها
شم واز شکلها طویل واز اندامها زهره وطحال وگرده
ورگهای ناجهنده وجگر بشرکت زهره وساقها واز سنها
جوانی واز مردمان سرکشان ومفسدان واصحاب
سلاح وفتنه واز صورتها صورت آنکس که بلند بالا باشد
وبزرگ سر وخرد چشم وخرد گوش وستبر چشم وسرخ

دیدار و سرخ موی و دراز انگشتان و فراخ کام و از خویها
دروغ و خیانت و فساد و خلاف و سبکساری و نادانی
و سرایت و دلیری و شوخی و بدعهدی و احتیال و اظهار
مودت و ظرافت و از فعلها قتل و حرب و دزدی و زنا
و حسم و قبیح و عصیان و خصومت و سرعت جواب و از هر
احوال عرب و خوف و هرب و از نزدیکان برادران
میانه و از نباتها درختان با خار و حکک و سپندان و کندنا
و سیر و پیاز و سداب و ترب و بادنگان و تره و سرو
میوه و زهرها گرم خشک و از معادن مغناطیس و نح
شادنه و ماده سنگرف و آهن و مس و از شهرها شام
و روم و ترک و جایها آتش کدها و دزدخانها و لشکرگاهها
و از جامها زنخ بجرب منسوب باشد و از آلتها سلاح و از
بیماریها تب و علتهای گرم خاصه علت رحم و اسقاط
جنین و هلاک آبستن **تفصیل چهارم در صفت شمس**
آفتاب گرم و خشک است و گرمیش زیادت از خشکیت
و خشکیش خارج اعتدال است و ازین جهت سعد است
بنظر و نحس است بذات و مذکر است و قطب است مر
علوی و سفلی را و روزی و صاحب نوبت روز و مدلول
از طبعها ریاست لطیف و از رنگها زردی رخشان و
بعضی گفته اند که رنگ او رنگ خداوند ساعت است و از مزه
بسودنیها گرمی لطیف و از قوتها دافع منحلل مانع باشد
و از شکلها و از عنصرها آتش که بهوا نزدیکست و از
خلطها صفرائی که با عتدال نزدیکست و از حسها بینایی
و از قوتها قوت جوانی و از اندامها دل بشرکت مشترکه
و سر و سینه و دهان و دندان و چشم راست و از سنها سن
وقوف و از مردمان پادشاهان و سران گروه و از صور
صورت آنکس که تن آور باشد و بزرگ شکم و بزرگ سر و
کشیده موی و سفید روی که بزردی زند و ستبر آواز و از
خویها کمال خرد و فهم و زیبایی و ترفع و پاکیزگی و حرص
بر شهوت و ذکر و قوت غلبه کسب ثنا و سرعت غضب
و سرعت رضا و از فعلها و حالها طلب ریاست عالم و
قهر اشرار و جمع مال و کثرت کلام و ضرر نزدیکان و نفع
دوردستان و همت بکار آخرت و از نزدیکان پدر و

وبرادر میانه و موالی و از نباتها نی شکر و ترنج و تین
و کشمش و انگور و خرما و توت و برنج و بلیج و درختان
بلند که میوه ایشان مغز باشد و از معادن زر و یاقوت
و بیجاده و لاجورد و گوگرد و زرنیخ و سده و شبه
فرعونی و سندروس و رون و حریرهای قیمتی و از حیوانات
اسپ و گوسفند کوهی و اهلی و پلنگ و باز و عقاب و جره
و قمری و از شهرها حجاز و بیت المقدس و کوه لبنان
و دیلم و ارمنیه و خراسان تا چین و از جایها کوهها رما
معدن و نشستگاه پادشاهان و از آلتها کمر و تاج و آنچه
پادشاهی را شاید **مقالت پنجم در صفت زهره** زهره با
عتدال سرد و ترست و از جهت اعتدال سعد اصغر است
و تریش زیادت از سردیست و مونث است و سفلی و
شبی است و جنوبی و مدلول او از طبعها چربی یا اندک از
شیرینی است و لذت از همه مزهاست و از بویها بوی خوش
که تر بود و از رنگها سپیدی روشن و گندم گونی و سبز که فند
سیری و از بسودنیها نیک نرم باشد و از عنصرها هوای تر
و از خلطها رطوبت غریزی و از حسها حس شم و از قوتها قوت
شهوانی و از شکلها مربع و از اندامها مذاکیر و رحم و
پستانها و از سنها سن بلوغ و از مردمان جوانان نیکوروی
خاصه زنان و مخنثان و خصیان و مطربان و توانگران و
اصحاب لذات و تجمل و زینت و از خویها خوی خوش و عشق
شهوت و طرب و لعب و سخاوت و تملق و لطافت و طرافت
و عجب و تکلف و عدل و شرم و ناله و دین و شفقت و محبت
مردمان و از فعلها و حالها مطربی و سبک خوردن و قمار و نرد با
و آنچه بدان رود و بسیار نکاح و جوب زیاسیخ و بکار داشتن
عطر و سرای و جامهای زیبا و خنده و شادی و تجارت و نقاشی
و درزی و رنگرزی و از نزدیکان زن و سوی فرزندان
خرد و مادر و از صورتها صورت آنکس که نیکوروی باشد و سپید
که بسرخی زند و فربه و سیاه چشم و شیرین و خرد دندان
و ستبر ساق و از نباتها مغزها و درختان و انگور و خرما
و سیب و سیب آبی و نیرسات که نرم و خوش بوی و نیکو
دیدار باشد و از معادن جزع و زبرجد و مروارید و
مغنیسیا و سنگ سرمه و از آلتها پیرایه و ادوات خانه و از

و از شهرها بابل و عرب و از جایها جویها و مرغزارها و دشتها
و جایهای بلند و بیابانها و خانها **تفصیل ششم در صفت عطارد**
عطارد سرد و خشک است و خشکیش زیادت است و بدارها
است بسعادت و نحوست و روزی لکن با هر ستاره که سازد
مزاج او گیرد و سفلی است و مدلول او از طعمها و رنگها و
بویها و شکلها و بسودنیها آنچ از دو چیز مرکب باشد خاصه از رنگها
فاخته گون و آسمان گون و از عنصرها باد و از خلطها سودا
و از حسها ذوق و از قوتها مفکره و از اندامها زبان و دماغ
بوی سخن توان گفت و از سنها کودکی و از مردمان اصحاب
قلم و حکمت و وزارت و تجارت و از بندگان ترک و از صورتها
صورتی که نیکو بالا باشد و سیاه چرده و نیک پیشانی بینی و پیوسته
ابرو و نیکو بینی و فراخ دهان و خرد دندان و تنک ریش
و کشیده موی و دراز بالا و اهل حکمت و مکین و از خویها زیرکی
و حلم و شفقت و فرمان برداری و فکرت و حفظ و حرص بر
لذتها و سروری و ریاست و کسب ثنا و حسن عهد و اعتقاد دین و طلب
حق و استعمال حبیب و بددلی و کینه و از حالها و فعلها تعلیم و علوم
و سخن گوئی و تحسین اسرار و اتلاف مال و بسیار گرفتن
خدمتکاران و کنیزکان و احتمال رنج از دشمنان و دوستان
و سبکی و سستی در کارها و از نزدیکان برادران خرد و از نباتها
هرچه بوی او تیز باشد و ساق ندارد و از برها ماش و
باقلی و نی و کدو و گندنا و کشنیز و کرویا و از جانوران سگ
شکاری و استر و روباه و خرگوش و شغال و عاقم و حواصل
و جوسی هدهد و کبوتر و طوطک و جرخ و مرغ آبی و سارج
و دراج و بحشک و هزاردستان و از معادن زرنیخ و ابک
و گوهرها و سیماب و پیروزه و روی و درم و دینار مضروب و
منقوش و از آنها کتابت و حیلت و از شهرها مکه و مدینه و
عراق و دیلم و از جایها بازارها و دیوانها و مسجدها و جایها
که آب نزدیک باشد و ریگ بسیار دارد **تفصیل هفتم**
در صفت قمر قمر بسبب قرب او بعالم سفلی و بزیادت
و نقصان نور متلون مزاج است لکن مزاج اصلی او
سردی و تریست و تریش معتدل است و بدین سبب
سعد است بنظر و بذات اجامل خوشت است و شبی است
و صاحب نوبت شب است و مدلول او از طعمها شور و دست

و اندکی ترشی و بیمزگی و از بویها آنچ بترشی زند و از رنگها
سپیدها که بسبزی یا بسرخی یا بزردی زند یا بسیاهی گراید خشا
زند سرو از بسودنیها آنچ غلیظ باشد و تر و سکی و از عنصرها
آب و از خلطها بلغم و از حسها بصر و ذوق و از قوتها قوت
طبیعی و از اندامها مغز و شش و سپرز و معده و پستان و گردن
و پوست و از سنها طفولیت و از مردمان عوام و ملوک و اشراف
و توانگران مشهور و زنان نامدار آستن و از صورتها صورت
آنکس که گرد روی باشد و مروارید رنگ و پیوسته ابرو و گشاده
دندان و در سرا و گرانی باشد و مویش زیبا باشد و از نزدیکان
مادر و سالار و برادر بزرگ و دایه و از خویها سلیم دلی و آمیزش
با مردمان و حرص و حق زنان و لب ثنا و خوش دلی و دروغ
و سخن چینی و فکرت بسیار و سخن بسیار و فراخ عیشی و مادر و دوستی
و بسیاری نکاح و اندکی مباشرت و از فعلها بیکی و وکیل دری
و کارها آب و مول سری و بان نانی و نقاشی و تعلم علوم اوایل
و حلاجی و ملاحی و از نباتها و از درختان گیاه و پنبه و کتان و
خربزه و سیب و کیاه و خیار و گندم و جو و انار و انگور و
از جانوران اشتر و گاو و گوسفند و پیل و اشتر مرغ و بط
و کلنگ و ماکیان و گنجشک و دراج و تو تیمار و از معادن
درهم و محره نقره و نقره و مروارید و بلور و مهرها و زاک و حجر با
بک و سبک و از آنها جامه زدن و دست برنجن و انگشتری و از شهرها
موصل و اذربایکان و از جایها رستاقها و مون و جایها مساکن و کشت
و جویها و درخت استانها **فصل** در بیان مدلولها
خلاف بسیار است میان اوایل و اواخر بدان که هر گروهی بغلبه
ظنی که داشتند در صفتی از صفات مدلولی آن مدلول را بسبب
آن صفت نسبت کردند بکوکبی تا بری که آن صفت از جمله دلایل
اوست و چون صفات هر مدلولی بسیار است و هر یکی خلاف
دیگریست خلاف بسیار شد چنانک در نسبت نی شده است
مثلا چنانک گفته اند نی منسوبست بقمر و مدلول اوست از آن
جهت که صفت نی در آب است که نی در آب زاید و در آب بالد باز
این نیز اگر درجمله داروها باشد چون قصب دیره از مدلول
زحل است و اگر نی شکر باشد مدلول او مشتری است و اگر
نی سره باشد از مدلول او مریخ است و اگر بوده لوای
دلایل باشد از مدلول شمس است و اگر نی شمامه

واکر بیخ شنبلوا و بای باشد او مدلول
زهره است واکر قلم باشد او مدلول عطارد باشد واین شرکت
کواکب از روی اسم است نه از روی حقیقت بدان سبب که حقیقت
نیز [illegible] عین حقیقت [illegible] است و شرکت از روی آنست
که یکی چیز بر یک حال باشد و بسبب صفات مختلف منسوب بود بکواکب
مختلف چنانکه [illegible] بر یک حال است لیکن بسبب انکه جوهر زمین است
منسوب است بزحل و بسبب انکه کرم و خشک است و کرمش کمتر آن
[illegible] منسوبست بمریخ و بسبب انکه شور است منسوب است
بقمر و بسبب انکه لذت طعام براوست منسوب است بزهره و بسبب
انکه سفید است منسوب است بمشتری و بسبب انکه با [illegible]
طلبها بیامیزد منسوب است بعطارد و بسبب انکه از حرارت شمس را
ده است و کرم است منسوب است بآفتاب و دیگر برین قیاس کن
و بدانکه اکر طایفه یک چیز را بکوکبی منسوب کرده اند و طایفه دیگر
همان کوکب را بکوکب دیگر نسبت کرده اند سبب همین است و هم
بدین سبب سه چیز مختلف با یک کوکب منسوب کرده اند
فصل ساعت اول از روز یکشنبه شمس راست و بدان
سبب که یکشنبه بشمس منسوب است و ساعت دوم زهره را و ساعت
سوم عطارد و ساعت چهارم قمر و ساعت پنجم زحل و هم برین
ترتیب تا ساعت اول از دوشنبه قمر را باشد و بدین سبب قمر
بدوشنبه منسوب است و ساعت اول از سه شنبه مریخ باشد
و بدان سبب سه شنبه بمریخ منسوب است و ساعت اول از چهار
شنبه بعطارد منسوب است و ساعت اول از پنجشنبه مشتری را
بدان سبب که پنجشنبه بمشتری منسوب است و ساعت اول از
آدینه زهره را بدان سبب که آدینه بزهره منسوب است و
ساعت اول از شنبه زحل را بدان سبب که شنبه بزحل منسوبست
و همچنین هر شب که ساعت اول او بکوکبی آن شب از ان
کوکب منسوب و ساعت دو نوع است مستقیم است و معوج
چنانکه بیان کردیم و مدار ارباب ساعات نزد بیشتری از منجمان
بر ساعت معوج است و بدین سبب گفته اند شب یکشنبه بهر
عطارد راست و آن شب بدو منسوب است و دیگر برین
قیاس کن **فصل** اقلیم اول زحل راست و دوم مشتری
راست و هم برین ترتیب هفتم قمر راست **فصل**
بعضی حکما راس و ذنب را همچنان صفت کرده اند که صفت

کوکب را

کوکب را و گفته اند که راس کوکبی است سعد و زیادت کننده در
قوت کواکب و ذنب نحس است و مرد و نقصان کننده در
قوت کواکب و دلیل است بر خصب و فروغ و سحر و خصومت
و تو دانسته [illegible] راس با سعد سعد است و با نحس نحس و نزد
چند راس نحس است و ذنب را یاد نکنند و حقیقت آنست که چون
راس شمالیست و ذنب جنوبی و قوت جانب شمال از [illegible]
معمور اقلیم زیادت از ان است که قوت جانب جنوب پس هر
کوکب که در عقده راس افتد در قوت او بیفزاید سعد باشد یا نحس
و هر کوکب که در عقده ذنب افتد از قوت او بکاهد **فصل**
حکماء بابل چون بکمال احکام برسیدند خاصه طایفه کلدانیان
از بابلیان اسرار دلایل احکام را برمز و اشارت بیان کرده اند
تا عامه اصحاب نجوم را بران اطلاع نیفتد و از ان رموز اشارات
یکی صفت صور [illegible] ستاره است چنانکه هر یکی را از ستاره [illegible]
صورت صفت کرده اند که آن صفت و صورت مقبول عقل نیست
چنانکه میگویند مثلا در حق عطارد که او را دو صورت است صورت
اول آنست که عطارد جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست
راست ماری گرفته و بدست چپ تخته گرفته میخواند و
صورت دیگر آنست که عطارد مردیست بر کرسی نشسته
در دست او مصحفی میخواند و بر سر او تاجی و [illegible] دارد و از
جامها سبز و زرد و گمان آنست که صفت هر صورتی از قول
طایفه است یکی از قول عامه اهل بابل و دیگری از قول کلدانیان
و مانند این رموز و اشارات طامات اهل بدعت گیرند در روزگار ما
چون در زمان و مکان ما هیچ کس آن رموز و اشارات فهم نمیکنند
بحقیقت یاد کردن آن رموز و اشارات جز سبب شغل خاطر نباشد
جمله دوم در صفت نسبت ستارگان سیاره ببرجها چون
سیاره ببرجها نسبت کنند صفت ایشان بران وجه کنند
که گویند فلان کوکب خداوند فلان برج است و آن نسبت
بر سه گونه است یکی نسبت کوکب است بتمامی برجی و دیگر نسبت
وی است بکم برجی و سه دیگر نسبت وی است بزیادت برجی
بدین سبب این جمله را سه تفصیل کردیم **تفصیل اول در
نسبت کواکب بتمامی برجی** و ان نسبت چهار گونه است
یکی نسبت بیت و دیگر نسبت حال و سه دیگر نسبت قبول و
چهارم نسبت [illegible] **اما** نسبت بیت آنست که اسد [illegible]

شمس است و سرطان بیت قمر و جوزا و سنبله هر دو بیت عطارد
و ثور و میزان هر دو بیت زهره و حمل و عقرب هر دو بیت مریخ
و حوت و قوس هر دو بیت مشتری و جدی و دلو هر دو
بیت زحل و هر کس که درین باب حجتی طلبد و گوید چرا باید
که اسد یک بیت شمس باشد و سرطان بیت قمر و هر یکی
یکی خانه باشد و متحیره را دو او از حقیقت علم نجوم بی بهره
باشد **و اما** نسبت وبال آنست که وبال هر کوکبی بیت او است
و آن هفتم برج باشد از برج بیت چنانکه بیت وبال آفتاب
دلو است و بیت وبال قمر جدی است و بیت وبال عطارد
قوس و حوت و دیگر برین قیاس کن و نزد هند وبال نیست
و بدانکه قوت کوکب در بیت خود بمنزلت قوت انکس است که
در جای خود باشد و چون بعضی از خانها بعضی از متحیره را موافق
تر است قوت او در آن خانه بیشتر است چون قوت زحل
در دلو و قوت مشتری در قوس و قوت مریخ در حمل و قوت
زهره در ثور و قوت عطارد در سنبله و نزد هند آنست که قوت
قمر در ثور بیشتر است که در سرطان و قوت زهره در میزان
بیشتر است و ضعف کوکب در وبال بمنزلت ضعف انکس است
که در زندان باشد یا در جایی که کراهیتش اندران جای
و اما نسبت قبول آن باشد که کوکبی در برجی باشد که
اورا در آن برج حظی باشد چون بیت و شرف و مانند آن
با مزاج آن برج موافق مزاج او باشد چون مزاج سرطان
زهره و اثر آن کوکب در آن برج زیادت از آن باشد که
در برجی دیگر **و اما** نسبت انکار آنست که کوکبی در برجی باشد
که آن برج اورا منکر بود بدان سبب که اورا در آن برج حظی
باشد نه از قوت و نه از ضعف چون بودن آفتاب مثلا
در سنبله و در آن درجه که باشد بسر حکم و نسبت قسمتی بدان
درجه نیز نرسد پس اثر او در آن برج و در آن درجه هیچ ظاهر نشود
نه بخیر و نه بشر و مثل او چون مثل کسی باشد که در شهری افتد
که آن شهر را نشناسد و اهل آن شهر نیز اورا نشناسند نه به
نیکی و نه به بد و بعضی گفته اند اثر انکار در احکام چون اثر
دو چیز است از یکدیگر چون بودن آب و روغن از یکدیگر
و اثر قبول آمیزش دو چیز است با یکدیگر چون آمیزش
آب و شیر **تفصیل دوم در نسبت کوکب بکم برجی** و آن دوازده

گونه

گونه است ۱ نسبت شرف ۲ نسبت هبوط ۳ نسبت حد
۴ چهارم نسبت وجه ۵ نسبت دریجان ۶ نسبت اردجان
۷ نسبت نهبهر ۸ نسبت دوازده بهر ۹ نسبت
هفت بهر ۱۰ نسبت سه بهر ۱۱ نسبت طلوع بحرف ۱۲
نسبت جوزهر هر یک **و اما نسبت** شرف آنست که شرف
آفتاب در حمل است بنوزده درجه و شرف ماه در ثور
است بسه درجه و شرف زحل در میزان است به بیست و
یک درجه و شرف مشتری در سرطان است بپانزده درجه
و شرف مریخ در جدی به بیست و هشت درجه و شرف زهره
در حوت به بیست و هفت درجه و شرف عطارد در سنبله به
پانزده درجه و شرف راس در جوزا بسه درجه و شرف ذنب
در قوس سه درجه و اما اوایل حکما درین باب مختلف است و بهتر
قول آنست که شرف هر یک از اول برج است تا آن درجه
و قول دیگر آنست که هر کوکبی را پس از درجه شرف حدیست
که شرف آنجا منقطع میگردد و آن من آفتاب را تا بیست و پنجم
درجه است در حمل و ماه را تا بیست و سه در ثور و مشتری را
تا بیست و شش سرطان و مریخ را تا آخر جدی و زهره را
تا دوازده حوت و عطارد را تا بیست و یک سنبله و نزد
هند شرف آفتاب ده درجه حمل است و شرف مشتری
پنج درجه سرطان و شرف زحل بیست درجه میزان
و راس و ذنب را هیچ شرف نیست **و اما نسبت** هبوط آنست
که هبوط هر کوکب در هفتم برج شرف وی است چنانکه هبوط
آفتاب در نوزده درجه میزان است و دیگر برین قیاس
کن و بدانکه قوت کوکب در بیت و شرف چون قوت انکس است
که در جایی باشد که اورا نسبت آن جای عز و شرف و فضیلت
حاصل اند و ضعف کوکب در بیت هبوط چون ضعف انکس است
که در جایی باشد که بسبب آن جای اورا هبوط منزلت و انحطاط
مدت حاصل اند **فصل** و اما نسبت حد آنست که هر برجی
پنج قسم مختلف است و هر قسمی منسوبست بکوکبی از پنج کوکب متحیره
و آن قسم را حد آن کوکب خوانند و آن کوکب را خداوند آن
حد و قوت کوکب در حد بمنزلت قوت انکس است که در جای باشد
از جایهای خود و در قسمت و نسبت حدود شش قول مختلف است
اول قول مصریان و دوم قول بطلمیوس چنانکه میگوید در

رابع مقالات که حدود کواکب یافتیم در کتاب طاردوس از
کتب قدما برین صفت و سوم
قول کلدانیان که از قدماء
اهل بابل و چهارم قول هند
و پنجم قول حساب هندی و ششم
قول اسطاطو و اسطواطوا
هر برج هفت قسم کند بران
هفت کوکب سیاره چون معقول
بر همه قولها قول مصریان است
حدود مصریان درین جدول یاد
کردیم **فصل** در
وجه درجان و دریجان و
نسبت وجه آنست که هر برجی را

جدول حدود المصریین					
حمل	ی و	و	د ح	ج	ب ه
ثور	ه ح	د و	ی ح	زحل ه	مریخ ج
جوزا	عطارد و	مشتری و	زهره ه	مریخ ز	زحل و
سرطان	ج ز	زهره و	د ز	ی ز	ل د
اسد	ی و	زهره ه	زحل ز	د و	ج و
سنبله	د ز	ه ی	ی د	ج ز	ل ج
میزان	ل و	د ح	ی ز	ه ز	ج ب
عقرب	ج ز	زهره د	د ح	ی ه	ل و
قوس	ی ب	زهره ه	د ه	زحل ه	مریخ د
جدی	د ز	ی ز	ه ح	ل د	ج د
دلو	د ز	ه و	ی ز	ج ه	ب ه
حوت	ه ب	ی د	د ج	ج ه	زحل ب

سه قسم راست است ده کان ده کان و هر ده درجه منسوب است به
بکوکبی لکن طریق نسبت وجه آنست که ده درجه اول از حمل مریخ
راست و دوم شمس راست و سوم زهره را و چهارم که اول ثور
است عطارد را و پنجم قمر را و ششم زحل را و باقی هم برین ترتیب
تا سی و ششم قسم کرده درجه آخر حوت است مریخ را رسد و اما
طریق نسبت دریجان آنست که قسم اول از هر برجی خداوند
آن برج راست و قسم دوم خداوند پنجم آن برج را و قسم سوم
خداوند نهم آن برج را چنانکه قسمت اول از حمل مریخ راست
و دوم شمس را و سوم مشتری را که خداوند نهم است و دیگر برین
قیاس کن و اما طریق نسبت ادرجان آنست که قسم اول
از حمل مریخ راست و دوم مشتری را و سوم زحل را و چهارم
که اول ثور است قمر را هم برین ترتیب افلاک لکن بر عکس
ترتیب وجه بدان سبب که ترتیب وجه که از علو افلاک آمد
بسفل و این ترتیب از سفلست بعلو و بدانک هر کوکب که در
قسمت خود باشد ازین قسمتها قوت او بمنزلت قوت اکثر باشد
باشد که در جای باشد که بار ها بوده است الف کرفته و در
وجه قوی تر است از قوت ادرجان ضعیف تر و قوت
دریجان میانه است و استعمال این قسمتها و نسبتها در استخراج
ضمیر است و جز برای انک هر طایفه از روم و هند و بابل
همه چنین میگویند که تا هر قسم ازین قسمتها صورتی و صنیفی

و صنیفی طلوع میکند که دلیل باشد بر سپید یا ضمیری و میان
هر طایفه در آن صورتها اختلاف عظیم است و طامات
بسیار و اما قول رومیان بفهم نزدیکتر است برای
انک قول ایشان آنست که با هر قسمی جزوی از اجزای آن
چهل و هشت صورت فلک طلوع میکند و بطلیموس نیز هر برجی را سه
قسمت کرده است برای احکام بغایت نیکو و هر قسمی را از هر
برجی حکمی نهاده است و همچنین جمله هر برجی را حکمی نهاده است
در سه شمالی و جنوبی هر یک را سرن **فصل** و اما نسبت
دوازده بهر آنست که هر برجی دوازده بهر است و هر بهری
منسوب است بکوکبی و طریق نسبت آنست که بهر اول از آن
دو درجه و نیم است خداوند آن برج راست و بهر دوم
خداوند برج دوم را و بهر سوم خداوند برج سوم راست
و هم برین ترتیب بروج و بهر دوازدهم خداوند برج دوازدهم را
بود و اگر خواهی که خداوند هر درجه بدانی از مبلغ آن
درجه را دوازده ضرب کن و آنچ حاصل آید بر سی قسمت کن
و آنچ کم از سی باشد یکی گیر و بعد آنچ از قسمت بیرون آمده
باشد قسم از برج آن درجه آنجا که رسد خداوند آن برج
خداوند آن درجه باشد و نسبت دوازده بهر **مثال** خواهیم
که هفدهم درجه سنبله را بدانیم که صاحب دوازده بهر او کیست
هفده در دوازده ضرب کنیم دویست و چهار حاصل آید بر سی
قسمت کنیم شش برج حاصل آید و بیست و چهار درجه این
بیست و چهار را نیز یکی گیریم تا برج هفت شود و هفتم برج از سنبله
حوت است و خداوندش مشتری پس مشتری صاحب دوازده
بهر هفدهم درجه سنبله باشد پس مشتری خداوند درجه هفدهم
است از سنبله نیست دوازده بهر و چون مشتری در هفدهم
درجه سنبله باشد در دوازده بهر خود بود و قوت هر کوکب
که در دوازده بهر خود بود بمنزلت قوت انکس است که در خانه
خانه خود باشد و قسمت دوازده بهر از غیر دوازده برج
است **فصل** و اما نسبت مثلثه آنست که هر برجی به
بهر بود و هر بهری بکوکبی منسوب بود و طریق نسبت آنست
که هر برجی که باشد بنگر که آن برج از کدام مثلثات بهره
اول از آن برج منقلب را ده از آن مثلثه و بهره دوم خداوند
برج دوم منقلب را ده و بهره سوم خداوند برج سوم را

همچنین بترتیب بروج میرود تا بهرهٔ نهم خداوند آنکه برج نهم را رسد
که برج سوم باشد از مثلثه **مثال** برج ثور چون از مثلثهٔ
خاکیست بهرهٔ اول او زحل راست که خداوند برج منقلبست
ازین مثلثه و آن جدیست و بهرهٔ دوم هم زحل راست که خداوند
دلواست و بهرهٔ سوم مشتری را که خداوند حوتست و بهرهٔ
چهارم را مریخ که خداوند حملست و بهرهٔ پنجم زهره راست
که خداوند ثور است و بهرهٔ ششم عطارد راست که خداوند
جوزاست و بهرهٔ هفتم ماه راست که خداوند سرطان است
و بهرهٔ هشتم آفتابراست که خداوند برج اسد و بهرهٔ نهم عطارد
راست که خداوند سنبلهاست و سنبله برج سوم است ازین
مثلثه و دیگرین قیاس کن و بدان که هند وانرا در نهبهر
اعتقادی عظیم است تا بدان حد که هر کوکب که در نهبهر خود
باشد و در خانهٔ خود باشد گویند که از همه کواکب قوی تر است
و حظ او از سعادت بیشتر **فصل** و اما نسبت هفت بهر
آنست که هر برجی را هفت بهر کنند و هر یکی بکوکبی دهند و طریق
نسبت آنست که بهرهٔ اول از هر برجی خداوند آن برج راست
و بهرهٔ دوم کوکبی را که زیر اوست در فلک و همچنین بترتیب افلاک
میرود تا بهرهٔ هفتم کوکب هفتم را رسد **مثال** چنانکه بهرهٔ اول
ثور زهره راست و بهرهٔ دوم عطارد را و بهرهٔ سوم قمر را و بهرهٔ
چهارم زحل را و دیگرین قیاس کن و قوت هر کوکب که در هفت
بهر خود باشد بمنزلت و قوت آنکس است که در مرتبهٔ خود باشد
فصل و اما نسبت نیم بهر آنست که نیمهٔ اول از هر برج
که مونث است قمر راست و نیمهٔ آخر شمس را و نیمهٔ اول از هر برج
مذکر شمس راست و آخر قمر را و بدین سبب قوت شمس در نیمهٔ اول
مذکر بیش است و قوت قمر در نیمهٔ اول مونث و این مذهب
اهل هند است **فصل** طریقت محترقه نزد جمهور مخصوص
است بقمر و طایفهٔ شمس را با قمر شرکت نهادند و آن طریقه از نوزدهم
درجهٔ میزان است که درجهٔ هبوط شمس است تا سیم درجهٔ عقرب
که درجهٔ هبوط قمر است و چون نیرین در ین درجها باشند
خاصه قمر ضعف ایشان بمرتبت ضعف آنکس باشد که در طریقهٔ محترقه
رود و بعضی راه سوزان و بالنک در دو طرف ازین درجها درجات
هبوط نیرین است نحوست درین درجها غالبست بسبب هبوط
و شرف بطلت لاستحالی بعضی گفتند هر کوکبی را طریقهٔ محترقه است

چنانکه

چنانکه شمس را دلو و میزان است و قمر را عقرب و زحل را
اسد و سنبله و مشتری را ثور و سنبله و مریخ را ثور و میزان
و زهره را عقرب و جدی عطارد را جدی و حوت **فصل**
عقده و جوزهر هر یک را بیان کرده شده است هرگاه که
کوکبی در عقده که جوزهر خود باشد خاصه در عقدهٔ ذنب حال او
بمنزلت آنکس باشد که در بند افتد و مقید گردد و با ذلت
و خساست باشد **تفصیل سوم در نسبت کواکب بزیادت برجی**
و آن دو گونه است یکی نسبت مثلثه و دیگر نسبت ولایت اما در
نسبت مثلثه دو قول است یکی قول اهل تحقیق و دیگر قول
عامهٔ اهل تنجیم که مشهور و مقبول شده است **و قول اهل
تحقیق** آنست که هر برج مثلثه را یکی خداوند است در
روز و در شب دیگری و هر دو را یکی شریکست چنانکه مثلثهٔ
آتشی را روز شمس و شب مشتری و شریک هر دو زحل و مثلثهٔ خاکی
روز زهره است و شب قمر و شریک هر دو مشتری و مثلثهٔ با
آبی را روز زهره است و شب مریخ و شریک هر دو قمر و مثلثهٔ
بادی را روز زحل است و شب عطارد و شریک هر دو مشتری
و قول مشهور آنست که هر سه کوکب خداوند هر یک است که از
هر مثلثه چنانکه در روز مقدم است و شب موخر و شریکش
موخر هر دو و شب شبی مقدم است و روز موخر و شریک
موخر هر دو و قوت کوکب اول در مثلثهٔ خود بمنزلت قوت آن
کس است که در شهر و دیگران باشد لکن هوای آن شهر موافق
مزاج او بود و قوت کوکب دوم بمنزلت قوت رفیق آن
کس است و قوت کوکب شریک بمنزلت قوت خادم تو بود والله
اعلم **فصل** اما نسبت ولایت آن بود که از اول اسد
تا آخر جدی در ولایت شمس است و از اول جدی تا آخر سرطان
در ولایت ماه و قوت ولایت ضعیف تر همه قوتها است
و در ولایت هر یک یک بیت زحل در مقابله بیت وی است و یک
بیت مریخ در تربیع وی و یک بیت مشتری در تثلیث وی و یک
بیت زهره در تسدیس وی و یک بیت عطارد ساقط است
و آن دلیل صداقت سعود است و عداوت نحوس بر ایشان
و سقوط عطارد از محل صداقت و عداوت و نیز دلیل
آن هست که ولایت را دوست و دشمن نباشد و عامهٔ
منجمان ازینجا استدلال کردند که نظر مقابله و تربیع نظر

عداوت است و نظر تسدیس و تثلیث نظر مودت و تربیع مریخ
قوی‌تر است از مقابلهٔ وی و مقابلهٔ زحل قوی‌تر است از
تربیع وی **جملهٔ سوم در صفات حرکات ستاره** چون
حرکات ستاره سه نوع است دراز و پهنا و بالا چنانک یاد کردیم
صفات حرکات هم سه باشد اما دراز را از دو وجه صفت کنند
یکی از وجه رجعت و استقامت و دیگر از وجه سرعت و بطو و
رجعت کوکب بمنزلت بیماریست و بحران و استقامت بمنزلت
تن درستی و چنانک بیماری یا بحرانرا پنج وقت است روز
بحران است و حالت بحران همچنان رجعت را این پنج وقت است
و اول از پنج وقت اقامت رجعت است چون وقت ابتدای
بیماری و وقت رجعت اول است چون وقت زیادت بیماری و وقت
میانه رجعت است چون وقت انتهای بیماری و وقت رجعت
دوم است چون وقت انحطاط بیماری و وقت اقامت استقامت
است چون وقت انفصال بیماری و روز مقابلهٔ علوی و روز
احتراق سفلی در میان رجعت چون روز بحران است و حالت
مقابله و احتراق چون حالت بحران است و چون این
مثال معلوم گشت صفت قوت و ضعف کواکب در وقت
استقامت و اوقات رجعت هم برین مثال است و سرعت
حرکت دلیل قوت کواکب است و بطو دلیل ضعف و توسط
دلیل توسط بدان سبب که سرعت دلیل از قوت طبیعت و حرارت
مزاج است و از بین هر دو زاید و بطو از ضعف طبیعت و برودت
مزاج زاید و توسط از توسط **فصل** اما حرکت پهنا را به
شمالی و جنوبی صفت کنند و شمالی دلیل قوت است خاصه که
حرکت صاعد باشد برای آنک در صعود حرکت شمالی کوکب و شمالی
سمت عمارت کند و جنوبی دلیل ضعف است خاصه که
حرکت صاعد بود برای آنک در صعود حرکت جنوبی کوکب
در غایت دوری می افتد از سمت عمارت عالم و از ین جهت
گفته‌اند که جانب شمال از بروج بمنزلت جانب راست است و جانب
جنوب بمنزلت جانب چپ و منطقه بمنزلت دل و کواکب
بمنزلت ارواح و بدین سبب است که هر کوکب که بر منطقه
باشد قوت او بذات بیش از آن باشد که شمالی باشد
و چنانک قوت روح در دل بیش از آن باشد که در جانب راست
بود و قوت او بذات بیش از آن باشد که در جانب راست

آن و قوت روح در جانب راست بیش از آن بود که در جانب
چپ **فصل** و اما حرکت بالا را بصعود و هبوط صفت
کنند و صعود دلیل قوت ذات است و بوست مزاج و هبوط
دلیل ضعف ذات است و رطوبت مزاج و غایت قوت
وقت رسیدن وی است بذروهٔ فلک اوج و ذروهٔ فلک تدویر
و ذروهٔ فلک تدویر را فضیلت است بر ذروهٔ اوج از آن روی که ذروهٔ فلک
تدویر بلندتر است و کوکب در ذروهٔ تدویر سبک روتر باشد و ذروهٔ
اوج را فضیلت است بر ذروهٔ تدویر از آن روی که واجب نیست که
در ذروهٔ اوج کوکب محترق گردد و در ذروهٔ تدویر واجبست که
کوکب محترق گردد و احتراق غایت ضعف است و غایت
ضعف وقت رسیدن وی است بنقطهٔ حضیض هر یک خاصه
در حق سفلی بدان سبب که سفلی در نقطهٔ حضیض تدویر همچنان
محترق شود و کو نقطهٔ ذروهٔ وی و علوی در نقطهٔ حضیض
بمقابلهٔ آفتاب بود و علامت توسط میان ضعف و قوت
رسیدن وی است با آخر نطاق اول و اول نطاق چهارم و
هبوط از آن روی که سبب زیادت نور و قدر کواکب است به
فضیلت دارد بر صعود که نقصان نور و قدر کواکب است پس اثر
هبوط در قوت جسم و معاش است و اثر صعود در قوت روح و جاه
جملهٔ چهارم در صفت نسبت کواکب سیاره بهیات فلک
نسبت کواکب سیاره بهیات فلک یازده نوع است اقبال
و ادبار و توسط و تذکیر و تانیث و فرح و قوت
و خلوت و وحدت و سامن و ساسر **فصل** اقبال
بودن کوکب است در وتد ادبار بودن وی است در زایل
وتد و قدر زیادت و نقصان ادبار بقدر قرب و بعد وی است
از درجات سیما بقدر بدتری و بهتری **فصل** تذکیر
بودن کوکب است در ربع مذکر و تانیث بودن وی است در
ربع مونث و کوکب مذکر در ربع مذکر یا برج مذکر افتد قوی
او یکی دو شود بقول محققان و همچنان کوکب مونث در ربع
مونث یا برج مونث افتد باز اگر کوکب مذکر در ربع مذکر یا برج
مونث افتد ضعیف گردد و کوکب مونث در ربع مذکر افتد ضعیف
گردد **فصل** فرح شمس در نهم طالع است و فرح قمر در سوم
و فرح زحل در دوازدهم و فرح مشتری در یازدهم و فرح مریخ
در ششم و فرح زهره در پنجم و فرح عطارد در طالع و فرح را به

طیب النفس نیز خوانند و معنی آنست که چون کواکب درین مواضع
باشند صاحب طالع را از ایشان طیب النفس و فرح باشد
فصل قوت آفتاب بذات خود در عاشر است و قوت ماه
در رابع و قوت زحل در ثامن و قوت مشتری در ثانی و قوت مریخ
در ثالث و قوت زهره در سابع و قوت عطارد در تاسع و فرق
میان قوت و فرح آنست که از بودن کوکب در بیت فرح مولود
شادمان باشد و از بودن او در بیت قوت مولود قوی حال باشد
بدان سبب که سعادت مولود از شمس نسبت بودن وی است
زور زمین ناظر بنظر مودت کامل مودت نظر تثلیث باشد و
تثلیث شمس زیر زمین جز از نهم نباشد و غایت قوت شمس انگاه
است که میان آسمان باشد آن جز در عاشر نباشد فصل حلب
بودن کوکب مذکر است در نیمه روزی فلک و چون با آن در برج مذکر
بود او را حیز خوانند و بودن کوکب مونث است در نیمه شبی و
چون با آن در برج مونث بود او را حیز خوانند و چون مریخ مذکر
است و شبی اگر در برج مذکر باشد و در نیمه شبی انگاه در حیز بود و
قوی تر از حلب بود و هر دو دلیل سعادت و قوت و غلبه است
فصل سامن آنست که چون کوکبی در وتد عاشر باشد مطرح
شعاع هر دو بر تسدیس و تربیع وی زیر زمین باشد و آن دلیل
قوت و سعادت بزرگست و آن کوکب را ذو الشمسین خوانند
فصل ساقر آنست که چون کوکبی در رابع باشد مطرح
شعاع هر دو تسدیس و تربیع وی زبر زمین باشد و آن دلیل
ضعف و نحوست قوتست و آن کوکب را ذو العسارین خوانند
و ذو الشمسین همیشه غالب باشد و ذو العسارین همیشه مغلوب
بدان سبب که قوت شمس بمنزلت قوت اکسیر است هر دو دست
او قوت دست راست دارد و ضعف ذو العسارین بمنزلت
ضعف انکسی است که هر دو دست او ضعف دست چپ دارد
جملهٔ پنجم در صفت نسبت هر یک از کواکب سیاره بهر یکی
و آن نسبت دو نوع است یکی نسبت اتصال و دیگر نسبت جز
اتصال و بدین سبب این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل
اول در نسبت اتصال بیان کرده ایم که اتصال دو نوع است
نظری و محلی و نظری پنج نوع است قران تسدیس تربیع
مقابله تثلیث و از جمله اتصالها قران قوی تر است پس
مقابله پس تربیع پس تثلیث پس تسدیس و هر یکی

موصوف است بدو صفت یکی کلی ضروری و دیگر جزوی اتفاقی
اما صفت کلی ضروری آنست که قران دلیل موافقت
و مودت است میان دو کوکب مقارن لکن آن کوکب که
مرا در را باشد در قران غالب اند و دیگر مغلوب و اثر مزاج
غالب ظاهر گردد و بدان سبب غالب را مستعلی خوانند و این
حکم در حق جز آفتاب است بدان سبب که آفتاب بر هر کوکب
که قران کند او غالب اند و آن کوکب مغلوب گردد و از آن جهت
که محترق گردد و محترق را حکم دیگر است چنانک در تفصیل دوم
بیان کنیم و تسدیس دلیل سعادت است و نیم دوستی و تربیع
دلیل نحوست است و نیم دشمنی و تثلیث دلیل سعد است و تمام
دوستی است و مقابله دلیل نحوست است و تمام دشمنی و تسدیس
اندک ضر است چنانکه دوستی نحس اندک نفع است و
دانسته که همیشه سبکروتران رو بنوند و در پیوستن سبک
رو را دافع تدبیر خوانند و گران رو را قابل تدبیر خوانند
اما حقیقت جزوی اتفاق بسیار است یکی از آن قوت
و ضعف است و قران از روی قوت و ضعف سه نوع است
یکی قوی و دیگر ضعیف و سوم متوسط قوی آنست که درجه
و دقیقه هر دو کوکب در طول برج و جهت عرض یکی باشد و
چون قران برین صفت باشد زبرین و زورین را بپوشد
و زورین بزبرین منکشف گردد و ضعیف آنست که درجه
و دقیقه هر دو در جهت عرض یکی باشد و در طول برج مختلف
و متوسط آن بود که در طول برج یکی بود و در جهت عرض مختلف
و متوسط شعاع و اما تثلیث و تسدیس بر سه
نوع است قوی و ضعیف و متوسط قوی آنست که جهت نظر
سیکرو ایمن باشد و مطرح شعاع هر یک موضع جرم دیگری باشد
و ضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد و مطرح شعاع هر یک موضع
جرم دیگری نباشد و متوسط آنست که جهت نظر ایمن باشد
لکن مطرح شعاع هر یک جرم دیگری نباشد تا مطرح شعاع
موضع جرم باشد لکن جهت نظر ایسر باشد و اما تربیع و مقابله
هر یک دو نوع است قوی و ضعیف تربیع قوی است که جهت
نظر ایمن باشد و ضعیف آنست که جهت نظر ایسر باشد
و مقابله قوی آنست که هر دو را عرض نباشد و اگر باشد
هر دو را عرض در یک جهت بود لکن یکی صاعد بود و دیگری
هابط

وضعیف آنست که بخلاف این بود و دیگر دفع قوت است
و دفع طبیعت و دفع قوت آنست که کوکبی در خط باشد از
خطوط خود قوی حال چون بکوکب دیگر پیوندد قوت خود او را دهد
و اگر هر دو در خط خود باشند چنانک ماه در سرطان باشد و
عطارد در سنبله هر یک قوت خود دیگری را دهند و این را
دفع قوتین خوانند و دفع طبیعت آنست که کوکبی در خط دیگری
چون بصاحب خط پیوندد طبیعت خود او را دهد و اگر
هر یک در خط دیگری باشند چنانک ماه در سنبله بود و عطارد
در سرطان هر یک طبیعت خود دیگری را دهند و این را دفع طبیعتین
خوانند و اگر هر یک در حد خود باشند دیگری پیوندد این هم
دفع قوت خوانند و دفع طبیعت نیز خوانند و دفع طبیعت
قوی‌تر است از دفع قوت برای آنک قوت جزویست
از طبیعت و این هر دلیل قوت کارهاست و تمام شدن
حاجات و خط پنج است خانه و شرف و مثلثه و حد و وجه
و عظیم تر همه خانه است پس شرف پس مثلثه پس حد پس وجه
و دیگر قبول و انکار است قبول دو نوع است مطلق و مقید
مطلق آنست که کوکبی بصاحب خطی پیوندد از خط او چنانک قمر
از حوت بمشتری پیوندد یا مشتری از میزان بزحل پیوندد
صاحب خط آن اتصال را از آن کوکب قبول کند اگرچه بنظر عداوت
باشد و بدان منزلت باشد که کسی غاصبی را از خانهٔ او یا از
جاهای او چیزی آورد و مقید آنست که شمس زهره و عطارد را
قبول کند پی اتصال چون در بیت یا در شرف او باشد و قمر را
قبول کند در هر برج که باشد و نحس در هیچ خط قبول نکند کوکبی را
مگر از بیت یا شرف خود و انکار آنست که یکی از وبال یا از
هبوط دیگری بدو پیوندد و اگر یکی در وبال یا در هبوط دیگری باشند
و یکدیگر پیوندند آن انکار از هر دو جانب باشد چنانکه زحل در حوت
بود و قمر در اسد شرح یکدیگر و اگر کوکبی نور کوکب دیگر بصاحب بیت
یا شرف او دهد منزلت قبول باشد و اگر بصاحب وبال یا هبوط
وی دهد منزلت انکار باشد و قبول دلیل قبول کارهاست
و موافق افتادن حاجتها و انکار دلیل رد کارهاست و باز
افتادن حاجتها و دیگر **ردّ است** رد آنست که چون
کوکبی نیک ضعیف باشد بسبب فراهم آمدن احتراق و
رجعت و وبال و هبوط و مانند آن پس کوکبی بدو پیوندد

آن کوکب

آن کوکب را رد کند از عجز خود چنانک بیماری بجان خود در
مانده باشد و دیگری بپرسیدن او آید مثلا چنانک ماه بعطارد
پیوندد و عطارد راجع و محترق باشد در پانزده درجهٔ حوت
و این غایت نحوست است و غایت نحوست را تهمت خوانند
و آن کوکب منحوس را متهم و نیز گفته‌اند که اگر راجع باشد یا محتر
ق صفت دیگری هم رد کند بدان سبب رجعت و احتراق
هر یک نحوست قویست خاصه احتراق و رد دلیل فساد کارهاست
و اگر کوکب متصل بکوکب متهم دافع طبیعت باشد یا دافع قوت
و هر دو در وتد باشند یا یکی در وتد باشد و دیگری در مایل وتد
آن فساد در عاقبت بصلاح پیوندد و اگر کوکب متصل متهم باشد
و دیگری در وتد یا مایل باشد اول کار صلاح ماند و عاقبت
تباه شود و اگر جز این باشد فساد زیادت شود خاصه که
اتصال بطریق انکار بود **و دیگر ردّ نور** و ردّ نور دو
نوعست یکی آنست که میان دو کوکب گران رو اتصال بوده
باشد و از یکدیگر منصرف شده چون کوکب سبک رو هر دو
پیوندد و نور آنک اول بدو پیوندد با دیگری رد کند و اتصال
میان آن دو گران رو از سر افتد و حکم آن اتصال تازه گردد
دیگر آنست که در اختیارات یا در حکمی باید که نور دو کوکب بر درجهٔ
معین افتد از درجات بسر و چون آن تا عرض آن اختیار
بر آید آن حکم چون اتفاق معتقد لکن هر دو کوکب یکی نکونه
گران رو پیوندند و آن کوکب نور بر آن درجه افکند نور
هر دو را رد کرده باشد بدان درجه و آن منزلت افتادن
نور ایشان باشد بدان درجه بسبب حصول غرض **و دیگر**
جمع نور است جمع نور پیوستن ستارگان سبک رو
است که یکدیگر را نبینند بستارهٔ گران رو یا آن ستارهٔ
گران رو نور همه را جمع کند و بدان منزلت شود که همه
قران کرده باشند اگرچه یکدیگر را نبینند **دیگر منع است**
منع دو نوع است یکی آنست که سه ستاره در یکی برج
باشد یکی سبک رو در اوایل برج و دیگری گران رو در اواخر
برج و سوم میانه رو در میانهٔ برج چون سبک رو نور گران
رو افکند بدان اتصال میانه رو او را منع کند با محت
بدو پیوندد پس گران رو نوع دیگر است آنست که گران
روی و سبک روی در یک برج باشند متصل بگران و

وسبک رو دیگر در برج دیگر ناظر هر دو از درجهٔ هر دو سبک رو
چون آن سبک رو ناظراست خواهند که بگران رو پیوند و آن
سبک رو که مقارن است منع کند ناظر را بفضلت قران با
بحت او قران کند پس او بنظر اتصال کند و منع دلیل قوت
کوکب مانع است و ضعف ممنوع **و دیگر قوتست** و قوت
آنست که سبک روی خواهد که بگران روی پیوندد که در آخر
برجی باشد پیش ازان که بدو پیوندد او ازان برج بیرون رود
واین سبک رو بدیگری پیوندد در پیوستن آن گران رو از وی
قوت شود و آن دلیل قوت کارهاست **دیگر اعتراضاست**
وآن آنست که کوکبی گران رو در میانهٔ برجی باشد و میانه
رو در اول آن برج و سبک روی راجع در آخر آن برج چون میانه
رو خواهد که بگران رو پیوندد سبک رو راجع بگران رو پیوندد
وازو درگذرد و پیش میانه رو آید و معترض شود میان
میانه رو و گران رو وآن دلیل اعتراضست در کارها
دیگر قطعاست وآن دو نوع است یکی آنست که سبک رو در اول
برجی باشد و میانه رو در میانهٔ آن برج و گران رو در آخر آن
برج چون سبک رو خواهد که بمیانه رو پیوندد میانه رو از
گران رو درگذرد و نور سبک رو ازو منقطع گردد بدان سبب
گران رو و میان او و میان سبک رو قاطع اند و نوع دیگر آنست
که سبک رو در میانهٔ برجی باشد و گران رو در آخر برج و میانه
روی در اول برج دوم راجع چون سبک رو خواهد که بگران رو
پیوندد میانه رو راجع باز گردد و بگران رو پیوندد و نور
سبک رو را قطع کند و بدان سبب که میانه رو را فضیلتست
بر سبک رو و قطع دلیل قطع امیداست **و دیگر انتکاث است**
وانتکاث آنست که سبک روی خواهد که بگران
روی پیوندد چون اتصال نزدیک افتد اگر سبک رو مستقیم باشد
راجع گردد و اگر راجع بود مستقیم گردد و ازان اتصال
باز افتد و منتکث گردد و آن دلیل باز افتادن کارهاست
و دیگر نقل نوراست وآن دو گونه است یکی آنست
که چون سبک روی بمیانه روی پیوندد و میانه رو بگران
روی آن میانه رو نور سبک رو را نقل کند بگران رو دهد
و میان سبک رو و گران رو مزاج اتصال افتد اگرچه متصل
نباشند بیکدیگر و نوع دیگر آنست که چون سبک رو با گران روی پیوندد

وازو باز گردد و بدیگری پیوندد و نور اول نقل کند بدوم
دهد و میان اول و دوم مزاج اتصال قایم گردد و اگر
چه متصل نباشد بیکدیگر **و دیگر مرادفه است** وآن
آنست که کوکبی راجع شود پس بر اثر او دیگری هم راجع شود
و بیکدیگر پیوندد و آن دلیل بد راجع کارهاست و اگر یکدیگر را
قبول کنند دلیل صلاحست پس از رجوع و اگر انکار کنند
دلیل فساد است زیادت از رجوع **و دیگر نعمت و مکافاتست**
نعمت آنست که چون کوکبی در درجهٔ هبوط یا در درجهٔ
تیر افتد کوکب دیگر از دوستان او بدو پیوندد و او را ازان
درجهٔ تیر یا هبوط بر آورده باشد و دست گرفته مکافات این
نعمت است هم برین وجه وآن دلیل نجاتست از
از هلاکت **و دیگر فتح بابست** وآن آنست که دو ستاره
که جایهای ایشان برابر یکدیگر باشد بیکدیگر پیوندد آن
دلیل باران و باد و تغیر هوا است و این فتح باب
لفظ اسلامیست نجومی نیست سبب استعمال این لفظ
در نجوم آنست که چون منجمی گفتی که اگر فلان کوکب بفلان
کوکب بپیوندد ببارد برای آنکه خانهای ایشان برابر
یکدیگراست و فقهای اسلام او را تکفیر کردندی بحکم چند
آیت و خبر که آمده است پس منجم برای دفع تکفیر
تمسک بدین آیت کرد **فَفَتَحْنَا عَلَیْهِمْ أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ** واین اتصال را فتح باب نام کردند
و دیگر مقارنه است و مقارنه آنست که میان دو
کوکب مقارنه افتد بمقارنه و مقارنه نباشد بدان سبب
که یکی در دقیقهٔ برجی باشد و دیگر در اول دقیقهٔ برج دوم و
عرض هر دو مختلف باشند یکی عرض بود و دیگری را نه پس
ازان روی که هر دو در دو دقیقه اند که متقارب بیکدیگراست
میان ایشان مقارنه است بمقارنه وازان روی که
معادرحیث و اختلاف عرض میان ایشان قاطع است
مقارنه نیست و اگر اختلاف عرض نباشد حکم کنند بقران
اگرچه معادرحیث باشد **و دیگر خلاء سیراست**
وآن آنست که کوکبی در اوایل برجی بکوکبی پیوندد و چون
در اواخر برج افتد هیچ کس نپیوندد و سیر آن خالی گردد
از اتصال کواکب وآن دلیل خلا و بطلان است

و دیگر بعید الاتصال است و آن دور افتادن آن
کوکب را در اوایل برج از اتصال دیگری از کواکب و آن
هم دلیل خلوت است **و دیگر وحشت سیر است** و آن
رفتن کوکب است در تمامت برج که بهیچ کوکب نپیوندد
و این اتفاق نیفتد مگر ماه را و آن دلیل وحشت و نفرت
است **فصل** اما اتصال محل دو اسپ چنانک
بیان کرده ایم یکی اتفاق قوت است و دیگر اتفاق طبیعت
و هر دو دلیل موافقت و سعادت است و چون اتصال
تربیع با اتصال اتفاق فراهم افتد چنانک **مثلا** یکی در
پانزده درجهٔ ثور باشد و دیگری در پانزده درجهٔ اسد
و آن دلیلست بر موافقت و آشتی از وجهی و مخالفت
و جنگ از وجهی دیگر در معاملات رود **تفصیل دوم**
در نسبت جزء اتصال و نسبت جزء اتصال بسیارست و معظم
تر همه نسبت ماه و متحیره است با آفتاب و ماه را از آن گاه
باز که از آفتاب جدا شود و دیدار دهد مزاج او تر است
تا تربیع اول و از تربیع اول گرم است تا استقبال و از استقبال
خشک است تا تربیع دوم و از تربیع دوم سرد است تا اجتماع
بسبب زیادت و نقصان نور و متحیره را هم برین قیاس
کن و بدانک از اول دیدار تا اقامت رجعت ترند و از
اقامت رجعت تا میان رجعت گرمند و از میان رجعت
تا اقامت استقامت خشکند و از اقامت استقامت تا تحت
الشعاع سرد اند و رفتن زیر تحت الشعاع دلیل پیری و ضعف
است و بیرون آمدن از تحت الشعاع دلیل جوانی و
نوی است و تحت الشعاع دلیل خفا و ضعف و مرض است
و احتراق دلیل مرگ و هلاکت است بدان سبب که احتراق
شمس مزاج کواکب را باطل میکند خاصه مزاج زهره را برای
انک زهره در احتراق از همه کواکب ضعیف تر است و عطارد قوی
تر است و مریخ میانه و بعضی از علما هر کوکبی را در احتراق
تشبیه کرده اند و گفته زحل در احتراق چون سنگ است
که پاره پاره شود در آتش و مشتری چون روی که بگدازد
و جنس او ظاهر شود و مریخ چون مس که بتابد و تو
پاک او بر بند و زهره چون سیماب که بپرد و مستهلک شود
و عطارد چون انگشت افروخته که باتش احیا باز شود

والنگشتش

وانگشتش ضعیف گردد و قمر چون نقرهٔ بدر رانده که
بگذارد و بیشتر زن خش گردد و زرش باطل گردد و تصمیم
دلیل علت قوت و سعادت است زیرا که بدان منزلت
است که کسی در دل پادشاهی جای گیرد و چون عطارد صمیمی
باشد او را و آفتاب را دو شمس خوانند و تشریق علوی
بهتر از تغریب است برای آنک تشریق دلیل تذکیر است
و دلیل اوایل کارهاست و کواکب علوی همه مذکراند
در اعالی افلاک اند و تغریب سفلی را بهتر از تشریق است
برای آنک تغریب تانیث است و دلیل اواخر کارهاست و در
سفلی مونث اند و عطارد در مکان که باشد مزاج او گیرد
و هر سه در اسافل افلاک اند و حد قوت تشریق و تغریب
علوی را سی درجه است و بعضی گفته اند شصت درجه است
که حد تسدیس است و سفلی را حد اقامت است و سائر
کوکب از آفتاب جانب تشریق است و سائر جانب تغریب
و اول سائر از میانهٔ استقامت که وقت احتراق است تا
میانهٔ رجوع و اول سائر از میانهٔ رجوع است تا میانهٔ
استقامت اینست صفت نسبتهای ماه و متحیره با آفتاب و اما
نسبتهای دیگر یکی دستوریت است و در و چهار قول است قول
معتمد معتبر آنست که در وتدی باشد و آن وتد خانهٔ او
بود یا شرف او و کوکب دیگر در وتدی دیگر باشد و آن خانهٔ
او بود یا شرف او و کوکبی دیگر در وتدی دیگر باشد و آن
وتد نیز خانهٔ او بود یا شرف او و یکدیگر پیوندد **مثال**
چنانک طالع حمل باشد و آفتاب در حمل بود بده درجه و زحل
در جدی به ده درجه و قول دیگر آنست که کوکب در یکی
از دو خانهٔ خود باشد و دوری او از یکی برابر دوری
جهت چند دوری خانهٔ وی باشد از خانه آن نیز هم در آن
جهت چنانکه زهره در میزان باشد و آفتاب در اسد
یا قوس یا زهره در ثور باشد و ماه در سرطان یا حوت
و بطلمیوس این نوع را گاه مواجهت میخوانند و گاه
انابت خاصه که کوکب در خانهٔ خود باشد و نیز نیز در
خانهٔ خود و قول سوم قول پارس است چنانکه میگویند
دستوریت کمال قوت و تشریق و تغریب مجموع است
و کمال قوت علوی سی درجه است و کمال قوت سفلیین

آخر سزاست و قول چهارم قول طایفه است که میکویند
دستوریت بودن صاحب طالع است در عاشر و بودن
صاحب عاشر است در طالع و در جمله دستوریت دلیل
سعادت بزرکست **و دیکر صداقت و عداوت است**
صداقت و عداوت دو نوع است یکی اصلی و دیکر عارضی
و در نوع اصلی سه قول است اوّل قول هند و آن
بدان سبب که هند را در صداقت و عداوت کواکب اعتقادی
عظیم است و قوت و ضعف انرا بمنزلت قوت و ضعف شرف
است و وبال و هبوط دارند و مذهب ایشان درین
باب بدان وجه است که در صفحهٔ دیکر درین جدول ثبت
کرده آمده است کرده اند

کواکب	دوستان	دشمنان	میانه‌حالان
شمس	مخ ز ل	ل ه	د
قمر	س د	مخ ز ...	ل ح ه
مریخ	س ل ه	د	ل
عطارد	س ه	ز	ل ح ی
مشتری	ح د س	ه د	ل
زهره	لیار	س د	ح ی
زحل	ی	ح س ر	سح

و دوم قول روم است چنانکه
میکویند دشمنا دکی زحل با
آفتاب و ماه است و دشمنادکی
مشتری با مریخ و عطارد و
عداوت مریخ با مشتری و زهره
و عداوت آفتاب با زحل و عداوت
زهره با مریخ و عطارد و عداوت
عطارد با مشتری و زهره و عداوت ماه با زحل و عداوت را
مضادت خوانند **و سیوم** قول اهل قیاس است
چنانکه میکویند عداوت میان سعد و نحس است چون زحل
و مشتری یا میان دو کوکب مزاج ایشان مضادت چون آفتاب
و زهره یا میان دو کوکب که نظر خانهای ایشان با شرفهای
ایشان نظر عداوت است چون خانهای زحل و آفتاب
و شرفهای مریخ و مشتری یا خلق یکی ضد خلق دیکری باشد
چنانکه خلق مشتری عفت و دیانت است و خلق زهره
فسق و فجور و یا خانهای یکی دوازدهم دیکری باشد و حال
دوستی بر عکس این باشد **و امّا نوع عارضی آنست** که هر
کوکب در عاشر دیکری باشد یا در یازدهم وی یا در دوازدهم
وی یا در سوم وی یا چهارم وی اکر دوست باشند مخلص
کردند در دوستی و اکر میانه حال باشند دوست شوند
و اکر دشمن باشند میانه حال کردند و چون در جز
این خانها باشند اکر دشمن باشند در دشمنی زیادت

کند و اکر

کند و اکر میانه حال باشند دشمن کردد و اکر دوست باشند
میانه حال کردد و این قول هم بهند منسوب است
دیکر اعانت و استعانت است زحل مریخ را اعانت کند
و از زهره استعانت خواهد و مشتری زهره را معونت
کند و از قمر استعانت خواهد و مریخ آفتاب را معونت کند
و از زحل استعانت خواهد و آفتاب هیچ کس را معونت نکند
و از مریخ استعانت خواهد زهره زحل را معونت کند
و از مشتری استعانت خواهد و عطارد بسبب زیرکی
هیچ کس را معونت نکند و از هیچ کس استعانت نخواهد
ماه مشتری را اعانت کند و از زهره استعانت خواهد
دیکر ضرر است ضرر زحل بمشتریست و ضرر مشتری
بعطارد و ضرر مریخ بقمر و ضرر آفتاب بعطارد بزهره
و زهره را ضرر نیست و ضرر ماه بمریخ است **و دیکر
نصرت و حال عاقبت** و حال عاقبت آنست که هر کوکب
که در خانهٔ دیکری باشد خداوند آن خانه ناصر و معین او
باشد و دلیل عاقبت آن کار که بدان کوکب منسوب است
دیکر مناکرت است مناکرت بودن کوکب نهاریست در
خانهٔ کوکب لیلی یا بودن کوکب لیلی در خانهٔ کوکب نهاری
و آن دلیل مخالفتست **دیکر حصار است** و آن بودن
کوکبیست میان دو کوکب دیکر در یک برج یا در دو برج کس
و پیش برج او باشد یا میان شعاع دو کوکب بدان صفت و
آن کوکب را محصور خوانند و محصور میان دو سعد دلیل غایت
سعادتست و میان دو نحس دلیل غایت نحوست
دیکر استعلاست و استعلا چهار نوع است و قوی تر
انواع آنست که یکی از دو کوکب قران کننده نزدیکتر باشد
بذروهٔ تدویر یا ذروهٔ اوج چنانکه یاد کردیم پس
نوع دوم است و آن بودن کوکب است در دهم یا
یازدهم طالع پس نوع سوم است و آن بودن کوکب
است زیر زمین پس نوع چهارم است و آن بودن
کوکب است در دهم یا یازدهم دیکری و این نوع ضعیف
تر انواع است هر چند که بنا احکام دولتهای سلطان
اسلام برین نوع نهاده اند و هر آن کوکب بر یکی
ازین چهار صفت باشد اورا مستعلی خوانند و مزاج

او در احکام غالب و قاهر باشد مزاج دیگر کواکب را و هر کوکب که بر خدی یکی ازین چهار صفت باشد اورا متخصص خوانند و مزاج او در احکام مغلوب و مقهور بود **دیگر مزاحمت** است مزاحمت طلب کردن کوکبی است رعایت را برجی را که در وی حظی دارد باتصال نظر یا اتصال محل و آن کوکب را مزاحم آن برج خوانند و حظ پنج نوع است بران ترتیب که یاد کردیم **دیگر شهادت** و آن دو نوع است یکی مزاحمت و دیگر دلالت و عرض طالع سائل و بدین سبب مزاحم را شاهد خوانند و دلیل را نیز **دیگر استیلاست** استیلا نظر مزاحم است برجی که در وی حظی دارد ازان برج چون درجهٔ اجتماع و مانند آن و اگر هر پنج را مزاحم ناظر باشند تقدیم خداوند بیت راست پس خداوند شرف را پس خداوند حد را پس خداوند مثلثه را پس خداوند وجه را و بدین سبب گفتند که در استیلا خداوند بیت را پنج قوت است و خداوند شرف را چهار و خداوند حد را سه قوت و خداوند مثلثه را دو و خداوند وجه را یکی و اگر کوکبی را از دو سه وجه قوت زیادت از قوت دیگری باشد تقدیم اورا باشد چنانک اگر درجهٔ استیلا چهارم درجهٔ میزان باشد مثلا چون از درجهٔ حد زحل است و در انا برج شرف زحل پس زحل مقدم باشد بر زهره که خداوند بیت است برای انک قوت زحل هفت جزو است چهار بسبب شرف و سه بسبب حد و قوت زهره پنج است و اگر خداوند حظ در برج حظ باشد و در درجهٔ حظ قوت او مضاعف کرد و چنانک اگر زحل درین درجه باشد اورا چهارده قوت بود و اگر دو کوکب در قوت برابر باشند هر کی را اتصال قوی تر بود او مستولی بود و دیگر شریک چنانک اگر هر پنج مزاحم ناظر باشند مقدم مستولی باشد و دیگران شریک بطایفهٔ خداوند شرف را تقدیم نهاده اند بر خداوند بیت بشرط انک درجهٔ استیلا درجهٔ شرف باشد یا نزدیک بدرجهٔ شرف و صاحب شرف متصل بود بدان درجه و این مذهب حق است و دور نیست و اهل مصر خداوند حد را تقدیم نهاده اند بر خداوند بیت و این امروز مرضی نیست و بعضی صاحب مثلثه را تقدیم نهاده اند بر خداوند بیت و ان مقبول نیست

و اصحاب بطلمیوس خداوند وجه را از جملهٔ مزاحمان نشمرند و استیلا چنانک باتصال نظر باشد باتصال محل هم باشد لکن اتصال نظر بهر حیث بسنده است و اگر بدرجه بود بهتر بود **و اما** اتصال محل جز بدرجه روا نیست و چنانک رواست که برجی درجه پنج کوکب مستولی باشند یکی بطریق اصالت و چهار دیگر بطریق شرکت همچنان رواست که هیچ کوکب مستولی نباشد برای انک همه ازان درجه و ازان برج ساقط باشند **دیگر ابتزازست** و آن بودن کوکبیست در قوی ترینی از بیتهاء طالع یا نظر او بطالع و نظری بیشتری از کواکب بدو و اگرچه اورا دران بیت که هست حظی نباشد و در طالع نیز حظی ندارد و اگر دران بیت که هست اورا حظی باشد قوت ابتزاز او زیادت باشد و اگر حظی نباشد لکن در حد خود باشد یا در حیز خود هم قوت ابتزاز زیادت بود و اگر با قوت حظ دیگر قوتها و سعادتها باز شود کمال ابتزازت حاصل آید و حاصل کار آنست که هر کوکب که قوی تر باشد در شکل طالع و ناظر باشد بدان تا بنقل او منیر باشد و هر که بدو نزدیکتر بود بقوت و نظر شریک او باشد و قوی ترینها طالع است پس دهم پس یازدهم پس هفتم پس نهم پس چهارم پس پنجم و سیم را در قوت مدخلی نیست اگرچه نظر هست برای انک زایل است و زیر زمین است و چهار دیگر ساقط اند و از کواکب ثابته هر کوکب تا درجهٔ طالع برآید تا درجهٔ عاشر میان آسمان رسد او منیر باشد و چنانک رواست که دو سه کواکب منیر باشند یکی باصالت و دیگران بشرکت برای انک همه قوی حال و ناظر باشند و یکی قوی حال تر باشد همچنان رواست که هیچ منیر نباشد بدان سبب که همه ضعیف حال و ساقط باشند و اگر کوکبی در پنجم یا نهم یا چهارم بود منیر نباشد تا قوی حال بود به بیت یا بشرف یا نظر بیشتری از کواکب بدو و اگر کوکبی در وبال یا هبوط باشد منیر نبود جز که در طالع باشد یا عاشر یا یازدهم یا نظر بیشتر از کواکب بدو و کواکب راجع و محترق هرگز منیر نگردد اگرچه در طالع باشد یا عاشر باشد یا نظر سعود بدو برای انک خاصیت ابتزاز قوت کوکب است در مکان خود و نظر بیشتر کواکب بدو چنانک خاصیت استیلا حظ کوکب است در مکان استیلا و نظر او بدان مکان **جملهٔ ششم در صیغت**

بعدی که میان دو کوکب افتد و یا میان کوکبی و درجهٔ
چون آن بعد را دو صفت است یکی صفت سهام است
و دیگر صفت تسییر این جمله را دو تفصیل کردیم تفصیل
اوّل در سهام سهام بسیار است و بیشتر از آن مه
استخراج متأخران است و از آن سبب بیشتر نا معتمد
است و ازین جهت گمان بردند اهل تحصیل که بطلمیوس
جز سهم سعادت هیچ سهمی بکار نداشته است و آن گمان
خطاست برای آنکه بطلمیوس در ثمره تسییر سهم را بلفظ جمع یاد
میکند و میگوید که تسییر السهام اگر جز سهم السعادت او
و دیگر سهمان بکار نداشتی در تسییر سهام لفظ جمع نگفتی
لکن معظم تر و معتمد تر همه سهم سعادت است و او دلیل مال
و جاه است و نام او در کتب قدیم طالع ماه است و پس
از او سهم غیب است و او دلیل تن است و خوی و علم و دین
است و نام او در کتب قدیم سهم شمس است و طریق استخراج
سهم سعادت آنست که بگیری بعد از آفتاب و ماه در روز و در شب
از ماه با آفتاب و آن بعد بر درجهٔ طالع افزائی آنجا که رسد
موضع سهم سعادت باشد و بعد سهم غیب بر عکس این باشد
و دیگر سهام برین قیاس کن و وقت اجتماع موضع سهم سعادت
هر دو درجهٔ طالع باشد بدان سبب که در اجتماع میان آفتاب
و ماه بعد نبود و وقت استقبال موضع هر دو درجهٔ سابع باشد
بدان سبب که بعد از هر یک بدیگری از نیمهٔ فلک بود و
دلیل دیگر آن که پیشینان دیگر سهمها بکار داشته اند آنست
که هرمس در کتاب هشتاد و پنج باب یاد میکند و سهم بر طریق
رمز چنانک عادت اهل بابل است از جهت استخراج مدت
ملوک و آنرا سهمان بهمنان میخوانند و درین سهمان بهمنان
اختلاف حکما بسیار است برای آنکه برمز است و اوضح
معمول نزدیکتر است آنست که در تحویل طالع سالهای دولت
ملوک بعد سهم اول از درجهٔ آفتاب است تا نیمهٔ اسد و بعد سهم
دوم از درجهٔ ماه است تا نیمهٔ سرطان باتفاق روز و شب و
هر دو بعد بر درجهٔ طالع افزایند آنجا که رسد موضع سهم اول و
دوم باشد و امّا بهمان رمزاست از زحل و مشتری تفصیل
دوم در تسییرات تسییر استخراج بعد است از درجهٔ
دلیل تا درجهٔ آن مزاج که مدار حکم بر وست بلاجات

مطالع یا درجات سوا و در بیشتری از تسییرات مدت هر
درجهٔ سالی شمرده اند و جای هست که مدت هر درجهٔ هزار سال
شمرند و جای هست که روزی شمرند یا کم چنانک شرح هر یک در موضع
او داده آید و بدانک نظر تسییر انتها است و چنانک هر سال
یک درجهٔ تسییر رسد مثلا همچنان یک برج انتها رسد و حکم آن
سال از آن برج و از آن درجه بکنند چنانک شرح هر یک بموضع
وی داده شود ان شاء الله تعالی مقالت دوم در مزاج ستا
رگان مزاج ستارگان آمیزش مزاج هر یک است با مزاج
دیگری یا مزاج همه جمله شود و یک مزاج موثر گردد در اسباب
زمینی برحسب تأثیر این اسباب و قبول وی تأثیر آن مزاج را
و نظیر مزاج ستارگان مرکبات داروهاست که هر یک را با دیگر
بیامیزی تا مزاج همه جمله شود و یک مزاج موثر گردد در بدن
بیمار و قبول وی تأثیر آن مزاج را و چنانک شناختن آن یک
مزاج که از ترکیب داروها حاصل اند و بکار بردن آنرا در بدن
بیماران برحسب قبول بدن بیمار آنرا در علم طب علاج خوانند
همچنانک شناختن آن یک مزاج که از مزاج ستارگان حاصل اند
و بیان کردن تأثیر آنرا در اسباب زمینی برحسب قبول و
اسباب زمینی آن تأثیر را در علم نجوم احکام خوانند پس
نتیجهٔ این مقدمه آنست که بنای احکام بر سه اصلست اول
شناختن آن یک مزاج که از مزاج حاصل آید و دوم شناختن
زمینی از روی تأثر و سوم بیان تأثیر آن مزاج موثر
درین اسباب متأثر و آن طریق حکم کردن است و ازین جهت
این مقاله را سه جمله کردیم جملهٔ اول در شناختن آن
مزاج موثر که از مزاج کواکب حاصل آید چون آن مزاج
از مزاج کواکب حاصل می آید شناختن آن مزاج شناختن
مزاج کواکب بود و مزاج کواکب را جز بر طریق تمثیل و تشبیه
نتوان شناخت و دانست بدان سبب که امزجهٔ کواکب
بر طریق تمثیل و تشبیه است چنانک بیان کرده ایم و طریق
تمثیل و تشبیه آنست که هر کوکبی را شخصی مانند کنی که آن
کوکب بر صفات آن شخص دلیل کند چنانک گوئی زحل پیرست
هندو وش بلند بالا ستبر سبزا رنگ بسر موی بزرگ سر
خرد چشم مکار حسود بد دل بسیار اندیشه گران رو کاهل
جاهل متغافل حکمت دوست ظالم پیشه او را ولا است

وکشاورزی وکاریز کنی وکورکنی وکل کاری و دهقانی
ومانند آن ومشتری کملست حسن وحسین ومریخ را
جوانیست حسن وحسین چنانک صفت هریک درجملهٔ اول یاد
کرده ایم پس قوت وضعف هریک را مانند کی بداغ
ماتشبیه کرده ایم در هر تفصیلی ازان تفاصیل بلغت چنانک اکر زحل
در برج خود باشد کوئی پیریست بران صفت در خانهٔ خود
واکر در شرف خود باشد کوئی در معز خود است واکر
در وبال باشد کوئی در غربتست واکر در هبوط باشد کوئی
در مقام مذلت است واکر راجع باشد کوئی بیمارست
واکر محترق باشد کوئی بر شرف هلاک است و دیکر برین
قیاس کن پس اتصال هریک را بدیکری مانند کن بداغ
ماتشبیه کرده ایم در جملهٔ پنجم چنانک اکر زحل بنظر عداوت
مریخ باشد کوئی پیری را بدان صفت با جوانی بدین
صفت جنک کرده شده است یا هندوی را با ترکی یا نه
دهقانی را عاما یا کورکنی را با دزدی را یا کشاورزی را
با قصابی را جنک کدام قوی تر بینی او را بقوی مانند کی و
دیکری را ضعیف تر واکر بنظر مودت زهره باشد وزهره
قوی حال بود کوئی پیری را بران صفت بر حریمی دوستی
افتاده است واکر زهره در خانهٔ مشتری باشد کوئی آن
پیر را با زن پارسا دوستی افتاده است واکر در عقرب باشد
کوئی آن پیر را با مجمه یا مطربه یا کودکی شاهد عشق
افتاده است یا در میزان باشد و دیکر برین قیاس کن
پس بنکر در صفت آن اتصال کر حیثیت از رد وقبول
ومنع وقطع وجمع ومانند آن انکاه آن دوستی و دشمنی را
بران صفت کی پس انکاه نیک تامل کنی و بکوشش ببینی
کی ازچنین اشخاص با چنین اخلاق واقوال واحوال و
صور وافعال بضعیف وقوت ودوستی ودشمنی چه زاید
ازان کوکب کی برین صفت باشد همان زاید پس حکم کنی
چنانک اکر قران زهره ومریخ باشد مثلا در ثور کوئی
دزدی در خانهٔ مطربهٔ آمده است و با وی قرین شده
است برای انک ثور وبال مریخ است وخانهٔ زهره
است انکاه در قران اکر قمر زهره را باشد کوئی
مطربه بر دزد غیره کشت واو را در رشته کرد واکر

مریخ را

مریخ را باشد کوئی دزد مطربه را زر آورد وخدمت فرمود
واکر قمر در ثور آید کوئی کدبانوی خانهٔ که ماه مطربه است
نزد هر دو آمد برای انک ثور شرف ماه است وماه به
دلیل ماه است ویار زهره مزاج دوستی دارد ازان روی
کی هر دو مونث اند وسعد اند واکر عطارد در ثور آید کوئی
ندیمی نزد هر دو آمد چون عطارد در حد زهره باشد سخن
براد مطربه کوید وچون در حد مریخ باشد سخن براد دزد
کوید وچون در حد خود باشد سخن برای غرض کوید و
چون در حد مشتری باشد سخن پند وار کوید وچون در حد
زحل باشد سخن حکمت آمیز کوید وچون آفتاب در ثور آید
کوئی پادشاهی با هر دو در آمد ورای هر دو را باطل کرد
وهر دو بدو چنان مشغول شدند که از خود فراموش کردند
واکر مشتری در ثور آید کوئی پارسائی بخانهٔ مطربه آمد
برای پند دادن هر دو را ومطربه پند بهتر از هر دو قبول
میکند ومتابعت بیشتر نماید واکر زحل در ثور آید پیری دل
کبری نزد هر دو آمد ودل کبری مطربه عظیم تر است از دل
کبری دزد باز اکر این قران زهره ومریخ در عقرب باشد کوئی
مجمه بخانهٔ ترکی آمد بمهمان برای انک عقرب خانهٔ مریخ است
ووبال زهره وموافق است از روی خلق مزاج زهره را
انکاه اکر قمر زهره را باشد در قران کوئی مجمه ترکی را بدام
آورد از روی عشق وبر دو بازیها کرد ومستولی کشت واکر مریخ
باشد کوئی ترک مجمه را بقهر خدمت فرمود واکر قمر در عقرب
آمد کوئی مالک مجمه سرند ونالان نزد هر دو آمد برای انک برج
عقرب قمر را هبوط وطریق محترقه است واکر عطارد در عقرب
آید کوئی ندیمی زبان آور نزد هر دو آمد برای انک عطارد
در عقرب کی خانهٔ مریخ است زبان آور باشد ودر خانهٔ
زحل دوراندیش واکر آفتاب در عقرب آید کوئی پادشاهی
در سفر نزد ایشان آمد برای انک آفتاب در جنوب غربت
مسافر است اکر مثلثش صاعد بود رونده باشد در سفر
بمقصد واکر مثلثش هابط باشد باز آینده بود واکر مشتری
در عقرب آید کوئی پارسائی در خرابات آمد برای انک مجمه
ترکی برای انک عقرب دلیل فسق وفجور است از مثلثهٔ
حوت واکر زحل در عقرب آید کوئی پیری دل کبری در

در خانهٔ دوستی آید برای قحبه و تزویج بزان اگر عقرب
خانهٔ دوست وی است مریخ و اگر بدل عقرب حمل باشد
مریخ سالاری باشد و زهره مطربهٔ نامدار خاصه که زهره
در حد خود باشد اگرچه هر دو بیت مریخ است بدان سبب
که حمل برج ملکی است و مزاج مریخ را قوی کند این که آتشی
است و شمالی و دیگر برین قیاس کن و بدانکه این تشبیهات
از اسرار احکام اهل بابل است چنانکه در کتب ایشان
مسطور است و حکماء بابل برمز تشبیهات احکام مذکور و
مشهوراند برای آنکه علم احکام اهل بابل راست و ابراهیم
علیه السلام مبعوث است از میان آن طایفه چنانکه علم هیأت
اهل روم راست و ادریس علیه السلام مبعوث است از میان
این قوم ازان جهت که سنت الهی بران برفته است که
ارادت ایزدی در آن باشد که علمی را در عالم پدید آرد برای
مصالح عالمیان علماء آن علم را بسیار کرد اند تا آن علم پر و
بال گیرد و نامی و نام یابد پس از میان ایشان پیغامبری را
پدید آرد تا آن معجزهٔ پیغامبر گردد علماء آن علم هم بدان علم
و بدان سبب برهان الهی و صدق نبوی ظاهر گردد نزد
عام و خاص ازان جهت همه بگروند و بگرویدن ایشان و
موافقت و متابعت همه مصالح عالم منتظم گردد و دلیل
بر صدق این قول عیسی است علیه السلام از میان اهل طب و بعث
سید انبیا صلی الله علیه از میان اهل عرب است و چون مدار
مزاج موثر بر قوت و ضعف کواکب در مریخ بر طریق تشبیه
چنانکه یاد کردیم خواستیم که این تشبیه روشن تر گردد و این
تفصیل ظاهرتر باشد یا استخراج احکام آسان تر شود
این جمله را دو تفصیل کردم **تفصیل اول در شمردن**
علامت قوت و ضعف کواکب و میان مراتب آن
علامت قوت کواکب شصت و شش نوع است و ازان شصت
شش نوع اثر بیست و دو نوع عظیم تر است و اثر بیست و هشت
دیگر متابعت است و اثر شانزده نوع دیگر حقیر است **اما**
آن بیست و دو نوع که اثر آن عظیم است یکی عشرت است
و دوم شرف و سوم استقامت چهارم تغییر اعلائی
فلک ششم تشریق علوی را هفتم تغریب سفلی را هشتم
بیت اقبال نهم درجهٔ طالع دهم درجهٔ عاشر یازدهم

منطقه

منطقهٔ بروج دوازدهم ذروهٔ اوج سیزدهم ذروهٔ وسطی
چهاردهم مستویه پانزدهم حیز شانزدهم حلت هفدهم
ذوالیمین هجدهم ثمر نوزدهم نماز سعود بیستم دفع
قوت بیست و یکم دفع طبیعت بیست و دوم قبول در مکان
و بدانکه روا است که یکی مزاج را دو سه اثر باشد بقوت
یا بضعف چنانکه نسبت را دو سه حکم باشد بحث یا بیت
و اما ازان بیست و هشت نوع که اثر او میانه است
یکی مثلثه است و دوم حرکت سیر سوم برج مذکر مذکر را
چهارم برج مونث مونث را پنجم زوج زمین ششم حد هفتم
عرض شمالی هشتم صعود در شمال نهم درجهٔ سعادت دهم
درجهٔ منیره یازدهم درجهٔ ظلمت زحل را خاصه دوازدهم
ربع مذکر مذکر را سیزدهم ربع مونث مونث را چهاردهم
قوت خداوند خانه پانزدهم صعود در فلک اوج شانزدهم
صعود در فلک تدویر هفدهم زیادت در قدر هجدهم زیادت
در نور نوزدهم بیست نوع بیستم ممتد قوت بیست و یکم
ربع مقبل زاید بیست و دوم نقصت بیست و سوم مکافات
بیست و چهارم استعلای هیاکل بیست و پنجم خانهٔ سعد
بیست و ششم بیت حایل بیست و هفتم حصار میان دو سعد
بیست و هشتم قوت شمس بودن کوکب روزی زیر شعاع
و بروز کواکب شبی بشب **و اما** آن شانزده نوع
که اثر آن ضعیف است و حقیر یکی قوت و جاست دوم در خان
سوم ارحان چهارم دوازده بحر پنجم نه بحر ششم منعف
هفتم نیم بحر هشتم درجهٔ مذکر مذکر را نهم درجهٔ مونث مونث را
دهم نصف صاعد از حیات یازدهم برج موافق مزاج
چون سرطان زهره را دوازدهم برج موافق مزاج چون
اسد مریخ را سیزدهم برج دوست چهاردهم مکان همه
سعادت پانزدهم حد سعد شانزدهم برج شمالی
فصل علامت ضعف کواکب پنجاه و پنج نوع است
ازان هرده نوع عظیم اثر است و بیست و شش نوع میانه است
و اثر یازده نوع حقیر است **و اما** هرده نوع که اثر آن
عظیم است یکی احتراق است و دوم رجعت است سوم وبال
است چهارم هبوط پنجم استقبال ششم تحت الشعاع هفتم
تحسیس اوج هشتم نقطهٔ حضیض تدویر نهم گذشتن از زیر

نحسی دهم ممازحت نحسی بنور عداوت یازدهم منادات با
دوازدهم دوستاری سیزدهم طریقهٔ محترقه ماه را خاصه آفتاب را
نیز چهاردهم کسوف آفتاب پانزدهم خسوف ماه شانزدهم
برآمدن هر دو نحس پیش آفتاب هفدهم برآمدن هر دو نحس
پس از ماه هجدهم عقدهٔ جوزهر ماه و آفتاب خاصه عقدهٔ ذنب
واما آن بیست و شش نوع که اثر او میانه است
یکی اقامت است برای رجعت دوم هبوط سیر سوم برج مذکر
مونث را چهارم برج مونث مذکر را پنجم برج مخالف مزاج چون
سرطان مریخ را ششم برج مخالف خلق چون حوت مریخ را
هفتم ربع مذکر مونث را هشتم ربع مونث مذکر را نهم عرض
جنوبی دهم صعود در جنوب یازدهم هبوط در فلک اوج شد
دوازدهم هبوط در فلک تدویر سیزدهم بودن زیر زمین کوکب
روزی را روز چهاردهم بودن زبر زمین شبی را شب
پانزدهم درجهٔ نیر شانزدهم حد نحس هفدهم خانهٔ نحس سعد را
هجدهم ضعف خداوند خانه نوزدهم نقصان نور بیستم نقصان
قدر بیست و یکم تغریب علوی را بیست دوم تشریق سفلی را
بیست و سوم مشاکرت بیست و چهارم حصار میان دو نحس
بیست و پنجم ربع مدبر ناقص بیست و ششم عقدهٔ جوزهر
متحیره را واما آن یازده نوع که اثر آن حقیر است یکی
درجهٔ مظلم است دوم قیمه سوم دوازده بهر نحس چهارم
درجهٔ مونث مذکر را پنجم درجهٔ مذکر مونث را ششم درجهٔ
مذکر مونث را هفتم بیت مذکر مونث را هشتم برج دشمن نهم
وحشت دهم برج جنوبی یازدهم بودن قمر خاصه در برج
ساقط از سرطان چون جوزا و مانند آن فصل چون بیان
کردیم که قوت و ضعف کوکب هر یک سه صفت است یکی عظیم
اثر و دیگر حقیر اثر و سوم میانهٔ اثر بدانکه هر صنفی سه مرتبه است
اعلی و اوسط و اسفل اما اصناف قوت صنف عظیم
اثر را مرتبهٔ اعلی چون درجهٔ شرف است و اوسط چون
استقامت صعود فلک است و اوسط چون عرض شمالی و
اسفل چون ربع مذکر مذکر را و اسفل چون صفت بهر واما
اصناف ضعیف صنف عظیم مرتبهٔ اعلی چون احتراق است و
اوسط چون رجعت و اسفل چون بیت ادبار و صنف میانه
اثر را مرتبهٔ اعلی چون هبوط فلک و اوسط چون عرض

جنوب

جنوب و اسفل چون ربع مونث مذکر را و اسفل چون
صفت بهر واما از اصناف ضعیف صنف عظیم اثر را
مرتبهٔ اعلی چون هبوط فلک است و اوسط چون
عرض جنوب و اسفل چون ربع مذکر را واما صنف
حقیر اثر را مرتبهٔ اعلی چون وحشت سیر است و اوسط
چون درجهٔ مونث است مذکر را و اسفل چون درجهٔ قیمت است
و نیکو اندک گوئی برای شناختن متعلم اندازهٔ ضعف
و قوت کواکب را که در استخراج الاحکام که در صنف عظیم اثر از
اصناف قوت و ضعف مرتبهٔ اعلی نه بهر است و اوسط را هشت
و اسفل را هفت و در صنف میانهٔ اثر اعلی را شش بهر است
و اوسط را پنج و اسفل را چهار و در صنف حقیر اثر اعلی را سه
اوسط را دو و اسفل را یکی و نیکوتر آن باشد که این مراتب را
شمار بی نمایم تا متعلم را هیچ شبهت نماند و استخراج احکام بر او
آسان گردد بغایت مثال مراتب از اصناف قوت است
که طالع اقد در روزی در درجهٔ سنبله و عطارد بر حالت در طالع
مستقیم و سریع السیر و شمالی و صاعد در فلک تدویر و آفتاب در بیست
و سه درجهٔ اسد و ماه در اول سرطان و زهره در اول میزان
و مشتری در دوم قوس و زحل در چهارم و مریخ در هفتم دلو
پس در شکل این طالع عطارد صد و چهل و دو بهره است از قوت
بدان سبب که موصوف است ببیست و پنج صفت قوت
از آن بیست و پنج صفت یکی در مرتبهٔ اعلی است از صنف
عظیم اثر و آن بیت است و بهرهٔ وی
نه است و سه در مرتبهٔ اوسط است هم از آن
صنف و آن شرف است و استقامت
و تدویر است و بهرهٔ آن بیست و چهار است
و هشت در مرتبهٔ اسفل است هم از این
صنف و آن بیت افتاد است و حد و تسدیس قمر و دفع قوت
مشتری و تغریب و قبول مکان و ممازحت زهره و نقل نور از قمر
و درجهٔ طالع و بهرهٔ آن پنجاه و شش است یکی در مرتبهٔ اعلی
از صنف میانه اثر و آن سرعت سیر استقامت و بهرهٔ او
شش است و هفت در مرتبهٔ اوسط است هم از این صنف
و آن حد است و فرح و ربع مقبل و صعود اوج و صعود تدویر
و عرض شمال و درجهٔ سعادت و بهرهٔ آن سی و پنج است

دیگر در مرتبهٔ اسفل است هم ازین صنف و آن حصار است در
میان دو سعد و بهرهٔ او چهار است و یکی در مرتبهٔ اعلی است
از صنف متغیر اثر و آن دوازده بهر است و بهرهٔ او شش است
و دو در مرتبهٔ اوسط است هم ازین صنف و آن در حال است
و نصف صاعد و بهرهٔ او چهار است و یکی در مرتبهٔ اسفل
و آن هفت بهر است و بهرهٔ او سه است و جملهٔ این بهرها
صد و چهل و دو است **وَ اَمّا مثال مراتب از اصناف ضعف آنست**
که طالع افتاد روزی اول درجهٔ حمل و عطارد در نه درجهٔ حوت
محترق و راجع و هابط در فلک اوج و عرضش جنوبی و بر نقطهٔ
حضیض تدویر و زحل در نه درجهٔ حوت مقارن او و قران و نظر
زحل را و قمر در نه درجهٔ سنبله و مریخ در نه جوزا و هر دو سعد ساقط
چون مشتری در اسد و زهره در میزان پس در شکل این طالع نه
عطارد را نود و شش بهره است از ضعف بدان سبب که
موصوفست بچهارده صفت ضعف و از آن چهارده صفت
دو در مرتبهٔ اعلی است از صنف عظیم اثر و آن احتراقست
و وبال و بهرهٔ آن سیزده است و دو دیگر در مرتبهٔ اوسط است
هم ازین صنف و آن رجعت است و
هبوط و بهرهٔ او شانزده است و هفت
از آن در مرتبه است هم ازین صنف
و آن قران زحل است و گذشتن زیر
زحل و تربیع مریخ است و سقوط ادبار و دو مکان و مقابلهٔ قمر و
نقطهٔ حضیض و بهرهٔ آن چهل و نه است و سه از آن در مرتبهٔ اوسط
است از صنف میانه اثر و آن هبوط اوج است و درجهٔ بئر
و عرض جنوب و بهرهٔ او پانزده است و جملهٔ صد نود و دو
بهر است **فَصْل** چنانکه هیچ شخص نیست در هیچ وقتی
که نه قوت او ممزوج است بضعفی و نه ضعف او ممزوج است
بقوتی همچنانکه هیچ کوکبی نیست در هیچ موضعی که نه قوت
او ممزوج است بضعفی و ضعف او ممزوج است بقوتی
و بدین سبب واجب است که در حال کوکبی که مدار حکم برو باشد
نیک تأمل کنی در هر موضع که بود و صفات قوت و ضعف او تمام
بیرون آری و مرتبهٔ هر صفتی بشناسی و عدد هر مرتبه بگیری
پس عدد ضعف و قوت هر یک را جدا جدا جمله کنی و چنان نه
پنداری که آن دو جمله از عدد دو نوع است از رنگ متضاد

مثلا

مثلا چون سیاه و سفید که بر هم آمیزی هر اینه یک سیم زاید
که نه سیاه باشد و نه سفید لکن از هر دو نصیب دارد و آن
رنگ سیم ملون دار حکم باشد و چون ملون دار معلوم گشت حکم بر
حسب ملون دار کنی از سعادت و نحوست بسبب آمیزش دو جمله
از ضعف و قوت با حکم راست و موهوم مخصوص کرده **و**
ملون دار دیگر آنست که آن دو عدد را بمرتبت دو طعم
شمری متضاد مثلا چون طعم سرکه و انگبین بر هم آمیزی و بر این
ازین دو طعم زاید همین قیاس کنی یا از زیادت اسمی بهاس
بجو بجای حکم زیادت کرده و دلایل آن روشن تر شود و برای
آنکه متعلم را درین تعلیم حق الیقین افزون شود این تعلیم را
شایی بنمایم **مثال** آنست که عدد قوت عطارد در طالع سنبله
بیرون آوردیم صد و چهل و دو است و عدد ضعف وی بیست
و دو است بران قصد که موصوفست بچهار صفت ضعف و
و از آن چهار صفت دو در مرتبهٔ اسفل است از صنف عظیم اثر
و آن مزاج تربیع زحل است و مزاج تربیع مریخ و بهرهٔ آن
چهارده است و دو دیگر در مرتبهٔ اسفل است از صنف میانه اثر
و آن نقصان قوت است و نقصان نور و بهرهٔ آن هشت است
و جملهٔ آن بهرها بیست و دو است و چون هر دو جمله معلوم شد
چنان پندار که جملهٔ قوت سپیدیست و آن صد و چهل و دو جزو
است و جملهٔ ضعف سیاهی است و آن بیست و دو جزو است
و چون بیست و دو جزو سیاهی با صد و چهل و دو جزو سپیدی بهم
آمیزی از وی چه زاید حکم هم بران قیاس کن از سعادت
و نحوست که نتیجهٔ ضعف و قوت است والله اعلم **تفصیل**
دوم در اسرار تفریحات و طریق تشبیهات اسرار تفریحات را
درمیان مقدمهاست چون آن مقدمها بفصول بیان کرده شود
فصول اسرار بران پیوسته آید تا سخن مرتب گردد و یکی از آن
مقدمها آنست که علم نجوم بچهار قسم منسوب است اول
بروم و دوم بابل و سوم هند و چهارم فارس **وَ اَمّا**
رومیان در هیات هندسه کامل برآیند و بدین سبب کتب
هیات و هندسهٔ ایشان مقبول تر است از کتب دیگران و
اصول علم و هیات و هندسه است **وَ اَمّا** بابلیان
در احکام کامل تر اند بدان دلیل که اسرار احکام طلسمات
و کتب طلسمات بابلیان مقبول تر است و بابلیان از

کال این علم همه اسرار احکام برمز اشارت گفتند تا جز ایشان
کسی دیگر بدان وی نیفتد و چند نوع از طلسمات در عمل آوردند
که اثر بعضی ازان هنوز باقیست در قسطنطنیه و جز آن و
بدین سبب ایشان را جادوان میخوانند و از امرای علمای
ایشان یکی نمرود علیه اللعنه بوده است که ابراهیم علیه السلام در
روزگار ایشان مبعوث شد **و اَمّا** هندوان علم نجوم را علم
دین ساختند و بدان سبب هشری از شرایع دین ایشان نه
سایر طبایع و نجامات و طبایع و تحم ایشان از شرایع دین
خالیست **و اَمّا** پارسیان متوسط حالند هم در هیأت
و هم در احکام و نسبت قوت و کثرت دولت ملوک ایشان و ترتیب
ملوک علما را علمای ایشان مذاهب اهل روم و هند معلوم داشتند
کرده و از ان مذاهب آنچ ایشان را معقول و مقبول نمود اختیار
کردند و آنچ تجربه دریافتند بران زیادت کردند و بدان سبب
کتب ایشان بیشتر شد و مذهب ایشان مقبول گشت **فصل**
اگر این چهار قوم چهار شخص بودندی در یک چیز ظاهر سخن گفتندی
گفت ایشان از خلاف خالی نبودی برای آنک مزاج هر شخصی خلاف
مزاج شخص دیگر است چنانک در علم طبیعت بیرهن است و علم
شریعت بدان ناطق قوله تعالی **و اختلاف السنتکم و الوانکم**
و هر که که در چهار رکن عالمند و سخن ایشان در موضوعات نه در
ظواهر و از موضوعات نیز قوانین احکام است پس چگونه
گفت ایشان از خلاف خالی باشد و ازین جهت واجب آنست
که در هشری خلاف کنند که مقتضی طبیعت آنست و در بعضی اتفاق
کنند که حق محض است و بدانچ اتفاق کرده اند قوت کواکب
است بر طریق درجه شرف و ضعف وی باحتراق از عمده
اعتماد است در احکام و آنچ در و خلاف کرده اند ازو امتحان
می باید کرد یا از امتحان قول کدام روا دهند آن قول قبول
باید کرد و باید دانست که قول ترسی در اختلاف افاویل اختلاف
بقاع است ازان جهت که تاثیر اجرام آسمانی بتاثیر اجرام زمینی
حاصل آید چنانک بیان آن کرده ایم و چون تاثیر اجرام زمینی
مختلف است بسبب اختلاف بقاع تاثیر اجسام آسمانی نیز
مختلف باشد بسبب اختلاف بینی که تاثیر آفتاب که معظم تر است
بذات و قوی تر است بتاثیر از همه اجرام آسمانی در بلاد
هند برخلاف آنست که در بلاد پارس و در بلاد پارس

برخلاف آنست

برخلاف آنست که در بلاد روم و در بلاد روم برخلاف آنست
که در بلاد ترک بلک که تاثیر او در ناحیتی از بعضی برخلاف آنست
که در ناحیتی دیگر هم ازان بقعت بلک که تاثیر آن بر جای از کوهی
برخلاف آنست که در جانب دیگر هم ازان کوه چنین که بسیار کوه است
که یک جانب او سرد سیراست و جانب دیگر گرم سیر و چون قوت
تاثیر آفتاب که قوی تر و عظیم تر همه اجرام آسمانی است در کوبی
که ضعیف تر و حقیرتر همه بقاعست تا این حد مختلف باشد اگر
بنزدیکتر اجرام که خرد تر اند در دیگر بقاع که بزرگتر اند مختلف
باشد عجب نباید داشت و با متحان طالب حق نا پدید بود و
از آنچ امتحان روی دهد حکم بران باید کرد چنانک مرا از امتحان
این روی داده است که زحل در بقعت عرض ناطح است
و بدان سبب است مزاج او بیش از نخارخت ظاهر کرده
و هر کس که مرا بدین قول باور ندارد کو همین امتحان بکند
سالها کار بستم تا باورش افتد و چون این مقدمه معلوم
گشت نتیجهٔ این مقدمه آنست که در اسرار احکام اهل هر بقعتی
باید که در گذارش احکام در اصل بکار دارند یکی از آنچ اتفاق
کرده اند بران و اوایل دیگر آنچ مشهور شده است بامتحان در
بقعت ایشان از چیزها که در و خلاف بسیار است یکی **سالخداه**
است که سازی او را رب السنه گویند و صاحب السنه گویند که
سالخداه نزد عامهٔ هند خداوند ساعت است و نزد محققان
هند خداوند اول نه بحراست از برج انتهای سال و نزد
پارس خداوند برج انتهاست و نزد روم کوکب مستولیست در
طالع سال و نزد طایفهٔ قابل مدبر مستولیست و نزد بعضی قابل
تدبیر قمرست و نزد جمهور خداوند طالع سال است و نزد
بعضی کوکب مستولیست در طالع سال و نزد هرمس تخمین کوکبست
که شکل او در طالع سال بدل گردد بنقل از برجی ببرجی یا از دیگر
جهت عرض بدیگری یا از یک جانب آفتاب بدیگری و نزد هشری
صاحب نوبت از طالع قران و جز آن بطریق نوبت آنست
که سال اول خداوند طالع راست و سال دوم کوکبی راست که
زیر او باشد در فلک و هم برین ترتیب سال هشتم نوبت خداوند
طالع باز رسد و هرمس صاحب نوبت را دور میخواند و سال
اول نوبت صاحب ساعت را میدهد و هم برین ترتیب
افلاک نگاه میدارد پس درین یک مسئله ده قول مختلف است

و آنچ مشهور است درین روزگار قول جمهور است **فصل**
چنانک هیچ آدمی در عالم هیچ کار نتواند کرد بی معونت دیگری
بدان سبب که خدای تعالی همه را محتاج یکدیگر آفریده است
همچنان هیچ کوکب در فلک هیچ کار نتواند کرد بی شرکت دیگری
بدان سبب که خدای تعالی همه را شریک یکدیگر آفریده است و بدین
سبب هیچ دقیقه طالع نگردد که نه کلی کواکب را زروی احکام در آن
دقیقه طالع شرکت نباشد و نتیجه این مقدمه از اسرار است
که بر مزاجات مفرده کواکب و بروج چنانک مزاج هر یک جدا جدا
بر شمرده‌اند در کتاب قدیم و حدیث اعتماد نشاید کرد در گزارش
احکام بدان سبب که ایشان را مزاج مفرد نیست و آنچ در کتب یاد
کرده‌اند بر طریق اغلب و اعم است یعنی غالب و عام مزاج ایشان
آنست نه آنک آن مزاجات ایشان را است بر انفراد که تاثیر
ایشان بر انفراد صورت نبندد **فصل** چنانک جزویات
خلایق عالم را نهایت نیست و قیاس را نشاید همچنان جزویات
دلایل احکام را نهایت نیست و قیاس را نشاید بدان سبب
که هر جزوی از دلایل که در وجود آید و از آن دلیل جزوی حالتی
جزوی در عالم پدید آید چنانک طالع این ساعت این حالت
پدید آمده است که بود روی مثلا هرگز مثل او دیگر باز
در وجود نیاید بی تفاوت اندک یا بسیار بدان دلیل که اگر
در وجود آید باید که این حالت باز آید بی تفاوتی و هرگز
نیاید و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که طالعهاء
جزوی را در احکام اصل معین نشاید ساخت چنانک بعضی از
حکما ساختند و اگر متابعت کرده شود آن حکما را اعتمادی کلی
نشاید کرد بر آن **فصل** چنانک مدار اجسام سفلی در بقاء
و فنا بر مادت و صورتست مادت برقرار میماند و صورت
بدل میشود و بسبب بدل شدن صورت افعال انسان بدل
میگردد چنانک در علم طبیعی مبرهن است همچنان مدار اجرام
علوی در آثار احکام بر مادت و صورت است و مادت برقرار
میماند و صورت بدل میشود و بسبب بدل شدن صورت افعال
ایشان نیز بدل میگردد در احکام و مادت ایشان فلک البروج
است و صورت ایشان صور بروج و مادت هر برجی از
فلک هر سه هزار سال بقول متقدمان و یک هزار و هشتصد و هشتاد
سال بقول متاخران آن صورت بگذارد و بدل او صورت

دیگر پوشد

دیگر پوشد چنانک مادت حمل حمل بگذارد و صورت حوت
پوشد و مادت حوت صورت حوت بگذارد و صورت دلو
پوشد و دیگر برین قیاس کن بدان سبب که صورت بروج
از کواکب ثابته است و کواکب ثابته بدان مدت یک برج
بروند و چون صورت برجها بدل گردد مزاج تاثیر ایشان
هم بدل گردد در احکام چنانک مزاج حوت گرم و خشک گردد
و تاثیر او گرمی و خشکی باشد و چنانک امروز از آن حملست بدان
سبب که آنگاه مادت حمل را باشد و مادت را این مزاج و تاثیر
نه صورت را و نبینی که تاثیر صورتها آسمانی در صورتهاء زمینی
است چنانک بطلمیوس میگوید الصور التی فی عالم الکون
مطیعة للصور الفلکیة نه در مزاجها زمینی بدان دلیل که
در هیچ کتابی نزد هیچ قومی هیچ صورتی را مزاج یاد کردند
و بدان دلیل که چون مادت سرطان صورت جدی پوشد
و مادت جدی صورت سرطان بپوشد اگر آفتاب بجدی آید
تابستان در آید و اگر بسرطان آید زمستان در آید آنگاه
قبول مزاجها پوشیده نماند و نتیجه این مقدمه از اسرار نیست
که چون کلی مادت بروج شمالی صورت جنوبی پوشد
و کلی مادت جنوبی صورت شمالی پوشد کلی احوال و
افعال عالم سفلی بدل گردد بسبب بدل شدن آن صورتها
فصل هرگاه که دو حکم متضاد لازم آید از دو دلیل
یکی متقدم و دیگر متاخر حکم متقدم را باطل کند اگر قوی تر
باشد چون باطل کردن دلیل طوفان احکام عمرها متفاوت را
و اگر ضعیف تر باشد نامعتاد ولی بود و یعنی در حکم متقدم
بد آید و نتیجه این مقدمه از اسرار آنست که بر دلیلها
در آن مدت چون قرانات و کسوفات حکم مطلق نشاید
کردن بل که مقید باید کرد بدان که چنین باشد و اگر درین مدت
دلیل سعادت نیفتد مرین دلیل را **فصل** اجتماع هفت
کوکب در یک درجه دلیل شری عظیم است از دو روی یکی آنک
شش کوکب بیکبار محترق گردند و دیگر آنک پنج نحس غلبه کنند
دو سعد را بدان سبب که زحل و مریخ بذات و بنظر نحسند و
شمس و قمر بذات نحسند اگر چه بنظر سعد اند و اجتماع بذات
باشد نه بنظر و عطارد هر مزاج را که قوی تر بیند با آن
مزاج یار شود و چون عطارد با مزاج چهار نحس

بازشوند بخ شوند و مشتری و زهره را که دو سعد اند غلبه
کنند و چون نحوس غالب آید و سعود مغلوب مشتری عظیم
پدید آید خاصه از مزاج آن نحس که همراه او را باشد و از مزاج
آن برج و آن درجه که اجتماع در وی باشد **فصل** چون
قوت سعد و نحس هر دو برابر باشد اثر نحس زودتر پدید
آید بدان سبب که زحل قوی تر از مزاج مشتری است و مریخ
قوی تر از زهره است بسبب اعلای فلک و عظم جرم و بطوء سیر
و بدان سبب که عالم با ثر عالم فناست **فصل** ضرر نحس
رجوع بر جهت با هبوط و وبال زیادت باشد بدان سبب
که بمرتبت مار دم بریده شد و ضرر نحس مقبول نیست با نظر
یا استقبال یا نظر مقبول کم باشد بدان سبب که چون کوکب
آموخته باشد **فصل** از سعد ساقط هیچ کار نیاید مگر
امید چنانک از نحس ساقط هیچ ضرر نیاید مگر خوف **فصل**
هر نحس که خداوند هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و هفتم
باشد ضرر او زیادت باشد چنانک هر سعد که خداوند طالع
و عاشر و حادی عشر و خامس و تاسع باشد نفع او زیادت بود
بسبب قرب اجتماع مزاج ذاتی و عرضی **فصل** هر برجی
و هر کوکبی را دو اثر است یکی ذاتی چون اثر شمس و حمل در
فلک و دیگری عرضی چون اثر عطارد و سنبله در فلک اگر سنبله عاشر
افتد **فصل** هر کوکب که در خانهٔ خود باشد فعل خود کند
و چون در خانهٔ دیگری باشد فعل او ممزوج گردد بفعل خداوند
خانه **فصل** هر کوکب که در بیتی باشد از بیتهای طالع او از
جملهٔ دلایل آن طالع باشد چون صاحب بیت بود و صاحب شرف
و صاحب مثلثه بدان سبب که نفع صاحب بیت بود و صاحب
معین او باشد و دلیل عاقبت کار او بود **فصل**
چنانک هیچ کار نیست در جهان که از یک وجه محمود است و از یک وجه
مذموم مثلا چون بخشیدن مال اگر باندازه باشد آن را
سخاوت خوانند و اگر زیادت باشد آن را اسراف خوانند
اگر بموقع باشد آن را صدقه خوانند اگر بی موقع باشد آن را
تبذیر خوانند و چون کشتن کسی اگر مقبول باشد نزد
مردمان آن را عدل خوانند و اگر مردود باشد آن را جور
خوانند همچنان هیچ کوکب نیست که نه کار او پسندیده کند
و دلیل باشد بر کار مردمان و معاش چیزها و اگر قوی

حال باشد

حال باشد و اگر ضعیف حال باشد کار او ناپسندیده کند
دلیل باشد بر شرار مردمان و رذایل چیزها مثلا چون زهره
اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شرم و دیانت و خداوندی و شادی
و سخاوت و خوش خوئی و عقل و معاش جواهر و جامه و
عطر و زنان نامدار و خداوند آن جمال و عفت و اگر ضعیف حال
باشد دلیل کند بر فسق و فجور و ربا و سخن و عجب و تصلف با مردان
بلابه کار و زنان نابکار و خمر و رود و سرود و قمار و رذایل
جواهر و جامه و چون مریخ اگر قوی حال باشد دلیل کند بر شجاعت
و حرب و حمایت حرم و بر سالاران و سرهنگان و مانند آن
و اگر ضعیف حال باشد دلیل کند بر دزدی و خون و سعایت و
دزدان و مفسدان و مانند آن **فصل** قمر را از آن روی
که خانهٔ او کیست چون خانهٔ آفتاب و او را در نیمهٔ فلک ولایت
است چون ولایت آفتاب و از صاحب نوبت شب است چنانک
آفتاب صاحب نوبت روز است و نور او از نور آفتابست
بدین اسباب او نظیر آفتابست پس چنانک آفتاب بر کارهای
بزرگ و با مردمان بزرگوار دلیل کند چون ریاست و سیادت
و امرا و عظما همچنان ماه بر آن دلیل کند خاصه که قوی حال
باشد و تمام نور باز از آن روی که فلک او پس تر همه فلکهای
کواکب است و کمتر همه سفلی است و همه کوکب متصل گردد و ساقع
باشد همه را و هیچ کوکب بدو متصل نگردد و او را متابعت نکند و
و بذات خود نور ندارد و پیوسته جرم او در زیادت و نقصان شد
چون که و بسبکی رو بر همه است دلیل کند بر کارهای حقیر چون
سبکی و حرفت عامه و ملاحی و مانند آن و بر مردمان عامه و اطفال
و چیزها که زود تغیر پذیرد خاصه که ضعیف باشد و ناقص نور
فصل ماه و آفتاب و صاحب آن جزو اجتماع و استقبال و
طالع هر دو سهم سعادت را اثری عظیم است در کلی احکام
فصل هر گاه که در طالع دلایل خیر و شر متعارض
گردد ترجیح آن بدلایل اجتماع و استقبال مقدم بود چون
دلایل طالع اجتماع یا استقبال مقدم نیز متعارض بود حکم
باید **فصل** در شکل هر طالعی که هست مدار حکم بر کوکب
مستولی است پس کوکب مستعلی در قران پس کوکب مستولی
پس قابل تدبیر قمر پس بر صاحب بیت هر یکی را اگر اول
نامنه شود دوم و سوم شریک باشد اهم ترتیب

و ممکن است که هیچ یافت نشود آنگاه طالع را اثری بیشتر باشد
فصل مثلثات طالع و نیرین را اثری عظیم است در سعادت
و نحوست تا آن حد که سعادت ایشان نحوست هر دو
نحس را دفع کند اگرچه قران کرده باشد در طالع **فصل**
چون درجهٔ طالع زیادت از پانزده درجهٔ برجی باشد خداوند
برج دوم شریک خداوند طالع باشد در حکم و اگر زیادت بیست
و پنج درجهٔ برجی باشد مدار حکم بر خداوند دوم بود **فصل**
بر حسب خانهٔ دلیل ظاهر است و تسویه دلیل باطن **فصل**
عطارد با هر کوکب که یار شود مزاج او قوی گردد خاصه که
آن مزاج صوابی باشد **فصل** مضرت آفتاب از قران
مریخ و مقابلهٔ زحل بیشتر و مضرت ماه از قران زحل و مقابلهٔ
مریخ **فصل** هرگاه که کوکبی در درجه باشد که او را در آن درجه
خللی باشد از ضعف و قوت تا آن نیز تیسیری از تیسیرات
بدو نرسد آن کوکب معطل باشد از تأثیر **فصل** یک دلیل
در احکام آسمانی بمنزلت یک گواه است در احکام زمینی
پس چنانکه بیک گواه در اسباب زمینی حکم نشاید کرد همچنان
بیک دلیل در مزاجات آسمانی حکم نشاید کرد بل که در مزاجات
آسمانی حکم نشاید کرد بل که در مزاجات آسمانی تأمل کردن
واجب بدان سبب که آسمانی موهوم است و زمینی محسوس

جملهٔ دوم در شناختن اسباب زمینی از روی تأثیر

اسباب زمینی دو نوع است مفرد و مرکب مفرد چهار عنصر است
آتش و هوا و آب و خاک و مرکب چهار مرتبه است معدن
و نبات و حیوان و انسان و شریف ترین انسان است
که فیض الهی و قوت آسمانی در وی بیشتر است و فیض الهی عقل
است و قوت آسمانی طبیعت و بدین سبب منجم با ثر خاص
و عام اسبابرا در تواند یافت و حکم جزوی و کلی نتواند کرد
برای آنکه فیض الهی و قوت آسمانی هر دو معین اند مردم
یافت با ثر اجسام زمینی از تأثیر اجرام آسمانی از روی
مدت اتصال بسبب مخالفت و برای این معنی هر آدمی که
شریف تر است حکم طالع او بیشتر صواب آید چنانکه اگر طالع
پادشاهی و خس کشی هر دو یکی افتد از ده حکم که بر طالع
پادشاه کنی هفت هشت صواب آید و از ده حکم که بر طالع
خس کشی کنی هفت هشت خطا آید **سوال** روا باشد که طالع

دو تن بیک شکل افتد از آن جهت که در یک وقت یابدش
یکی پادشاه گردد و دیگری خس کشی شود **جواب** روا باشد
چون یکی از اصل پادشاهی باشد و دیگری از اصل خسیسان
و خسان بدان سبب که طالع دلیل تأثیر است و اصل سبب
تأثیر یکی قابل تدبیر پادشاهی باشد پادشاه گردد و بسبب دیگری
چون نباشد نگردد ولکن از اصل خود بازنماند والا نگردد
بسبب وسط تأثیر چنانکه خس کش نحو باشد مهتر گرمابه بان
شود مگر در روزگار طالع شخص موافق طالع قران که آن مولود را
از صنف خود بگرداند و آن مولود را صاحب قران گویند و
این نادر بود و هم بدین سبب است که چون از طالع دو
کس روشن گردد که هر دو را فرزند خواهد بود یا سفر و
مانند آن از احکام آنکس که صلاحیت فرزند و سفر و مانند
آن دارد آن حکم در حق او درست آید و آنکس که ندارد
بسبب عذری یا علتی آن حکم در حق او درست نیاید و از این
جهت بطلمیوس در چند کلمه وصیت کرده است که چون
دلایل تأثیر آسمانی چیزی را در حق شخصی حکم کنی اگر مخالف
تأثیر زمینی نیست برای آنکه تأثیر آسمانی معاد نباید کم
نباشد زمینی با اثر زمینی انعکاس باید مگر تأثیر آسمانی چنانکه
در این کلمه محال تأثر بر میشمرد و میگوید **اسعر طبیعه الشیخ
وعمره و فعله وانفعاله هل تقدمه القضاء علیه** **سوال**
بسیار کس بوده اند که اصل ایشان در غایت خست بوده است
و ایشان پادشاه گشتند **جواب** آن نادر بوده است
و حکم نادر را سبب نادر است و سبب نادر آنست که ثابتهٔ
بزرگ بود در درجهٔ طالع یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ نیر نوبت یا درجهٔ
سهم السعاده افتد آن سعادت بدهد بیرون نسبت اصل
چنانکه بطلمیوس میگوید الکواکب الثابته تعطی العطایا الجزیله الخارجه
عن النسبه و اگر این نسبت پادشاه زاده را افتد
پادشاه هفت اقلیم گردد و آن هم بیرون آن نسبت اصل
باشد برای این معانی که یاد کردیم حکم جزوی بجز آدمی را
نتوان کرد و اگرچه دلایل جزوی بیک روشن باشد نبینی
که اگر طالع ولادت اسبی مثلا که شریف بر بهایم است بر صد
معلوم باشد حکم خلق و خلق و کمیت عمر و کیفیت احوال
وی نتوان کرد بدان سبب که از فیض الهی که سبب

اتصال زمینی است یا آسمانی بجزو مدادد وازین
جهت بطلمیوس مخصوص کرده است ایشانرا بحکم جزوی
چنانکه المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجهٔ وتد من
اوتاد مثل الطالع کل کاین فی ذلک الاجتماع من الاشخاص
الانسانیه واما حکم کلی در حق جز آدمی همچنان جایز است
کر در حق آدمی بدان سبب که جز آدمی اگر نفس ناطقه نیست
قوت آسمانی هست سؤال معلوم است که رواست که
اگر منجم حکم کرد که فلان روز در فلان جای باران بارد و فلان
سال در فلان شهر نبات روید و فلان وقت در فلان مکان
فلان نوع از حیوانی را آسیبی رسد اینهمه حکمها جزوی است
جواب جزوی نیست بدان سبب که جزوی آن باشد که در یک
جزو از کل حکم کنی چنانکه بر یک شخص از کل انسان حکم کنی
که او را خیری خواهد بود یا شری واین همه که شمرده شد جزوی
نیست از آن جهت که حکم نیست بر یک جزو از عنصری و نه نیز
بر یک جزو از نوع نباتی و نه نیز بر یک شخص از نوع حیوانی
جملهٔ سوم در طریق حکم کردن طریق حکم کردن آنست که
نخست مزاج موثر بشناسی بقدر امکان که بطلمیوس درین جزو
از کلمهٔ دوم گفته است فانه لا یستطیع ان یدل علی
الصورة التی فی العالم الفاعل والتقین مع هذه الصورة
یعنی مزاج موثر نتوان شناخت بحقیقت و یقین در شناخت
اوست و راست میگوید بدان سبب که مزاج موثر مرکب
است از مزاجهای بسیار چنانکه یاد کردیم واگر بدل آن
مزاجهای بسیار که بر آسمان است رنگهای بسیار باشد
در زمین پس از رنگها را بر هم آمیزی از آمیزش آن
رنگها رنگی دیگر زاید که اگرچه از احس نیکو دقیق باید عبارت
از آن قاصر آید موهوم آسمانی را چگونه بحقیقت در یابد
وکدام عبارت از آن حق بیان کند و پس از آن سبب میان مؤثر را
نحات آری و بدانی که کمال در شناخت اوست چنانکه بطلمیوس
میگوید در جزو دیگر هم ازین کلمه فاما الحدس فهو من جهة
العنصر القابل الخ و حکم بر طریق کلی اگر ازین تا میان کلی
و جزوی فرق افتد و از جزوی هرچند بتوانی احتراز
کنی که دریافت منجم تاثیر و تاثر را میان حدس و یقین
است و آن غلبهٔ ظن باشد چنانکه هم بطلمیوس میگوید در

جزوی دیگر

دو جزوی دیگر هم ازین کلمه لا تیکون احد صور الحکم فی هذه
الصناعة و حکم جزوی یقینی باشد نه میان یقین و حدس میبی
باشد در میان یقین و حدس و بدان سبب که موثر فاعل
است و متاثر قابل و فاعل قوی تر باشد از قابل و قدیم
تر از وی و در زمین نفس یقین در شناخت فاعل بحقیقت حاصل
نیست یقین در احکام نیز بحقیقت حاصل نیست و هر منجم که سالار
باشد بالوهیت الهی منقطع از علایق دنیاوی در حکمی که کند نزدیکتر
افتد بیقین چنانکه بطلمیوس میگوید در کلمهٔ سوم اما الذین یجدون
تقدمة المعرفة من جزء الالهی منهم فانهم یقربون و هر کسی که بدین
سیرت ستوده آراسته نباشد او را اگر در جزویات که یقین
نیست نشاید گشت که بطلمیوس حکم کرده است قطعا که منجم را
جزویات را نشاید چنانکه در اول کلمهٔ دوم میگوید لیس
للعالم ان یخبر بصورة الانفعال الشخصیة ضرب دوم در
صفات ستارگان ثابته چنانکه صفات ستارگان سیاره
دو گونه است یکی صفات مزاج ایشان و دیگر صفات طرح
ایشان همچنان صفات ستارگان ثابته هم دو گونه است
اما مزاج ثابته را تشبیه کردن بمزاج ستارگان چنانکه
مزاج سیارگان را تشبیه کردند بمزاج زمینی برای آنکه
مزاج ثابته را نتوان دانست مگر از روی مثیل بمزاج سیاره
چنانکه مزاج سیارها را نتوان دانست مگر از روی مثیل مزاج
اجسام زمینی چنانکه بیان کردیم و مزاج ثابته از روی تشبیه
بمزاج سیاره دو نوع است مفرد و مرکب اما مفرد چنانکه
کوکب دبران مزاج مریخ دارد و آخر النهر مزاج مشتری دارد
مانند این اما مرکب چنانکه کف الخضیب مزاج زهره و زحل
دارد و عیوق مزاج زحل و مریخ دارد و مانند آن و در ترکیب
هر کوکب که اول یاد کنند مزاج او غالب است و مزاج
آخر مغلوب و از ثابته آنچ جرم او را در مانند نیکو و درهم
چون پارهٔ ابر نموده است او را سحابی خوانند و مزاج
او در قطع نور سعادت چون مزاج پارهٔ ابر است که پیش
نور آفتاب افتد و نور او را از زمین منقطع کرده اند و ازین
جهت گفتند سحابی نور بصر را باطل میکند چون بر موضع
نیک افتد و همه مزاج نیز دارند با مزاج عمی چنانکه ثریا مزاج
قمر و مریخ دارد و بعضی مزاج مریخ و قمر و نزدیک هند لبید

سحابی است برای آنکه اثر ثابته است و دیگر مزاج دارد
بهرها ثابته اما مزاج دادن صورتها را و از نحوست نحوست
چون ابر سحابی ولکن سیر او بازگونه است و دور او
کم از دور ثابته است و سیر او را حسابی است معلوم
نزد ایشان و در آن حساب خلافها است اما بروج
ثابته هم دو نوع است یکی مزاج دادن صورتها آنست
ثابته است و دیگر مزاج بهرها و ثابته اما مزاج دادن
صورتها آنست که بدانی که هر صورتی از آن صورتهای آسمانی
هیچ دلیلست بر صورتی ازین صورتهای زمینی و این
صورتهای زمینی صورتهای آسمانی را مطیع و منقاد اند چنانک
بطلمیوس میگوید الصور التی فی عالم الترکیب مطیعة للصور الفلکیة
و مثال دلالت آنست که حمل و ثور هر دو دلیل اند بر جانوری
که شکل دارد بر طریق عموم اما بر طریق خصوص حمل دلیل
است بر گوسفند و ثور دلیل است بر گاو و دیگر برین
قیاس کن پس هرگاه صورتی از آن صورتها ضعیف گردد
بدانک حمل خسوف یا کسوف یا مانند آن شود مدلول
او را گیتی برسد و هرگاه قوی گردد بدان سبب که در مزاج
حادثه طالع شود یا عاشر مدلول او را قوتی و غلبه باشد
و اما مزاج دادن جرمها آنست که چون حاجت افتد در
احسادی قران قمر با کواکب دیگر دو کوکب و آن منسوب
گردد آن قران بکوکبی یاد کرد از نایبه که مزاج هر دو
دارد و بدانکه صفت نایبه را در طلسمات آن اثر است
که هیچ ستاره را نیست و جرم ثابته در سعادتهای عظیم آن
اثر است که جرم و نظر هیچ ستاره را نیست لکن عاقبت نحوست
دهد و تباه کند و همچنین رسیدن سیارات را با اجرام ثابته
اثر عظیم است خاصه در قطع اعمار بدان سبب آنچ دلیل
قطع است آن نایبه او را قاطع خواند فن دوم در صفات
ثوابت نجوم هر دلیل که زیر فلک قمر است چون ستارگان
با دم و سرخی هوا و روشنی آن و کمان رستم و جستن بادهای
مخالف و جرمهای آفتاب و ماه و جز آن همه را ثوابت
نجوم خوانند بدان سبب که نجوم اوایل دلایل است و این
علامات ثوابت آن و هر چه ازین علامات مشابه بنجوم
بیشتر است احکام او مشهور است و بیشتر همه مشابهت

ستارگان

ستارگان با دم اند از آن سبب که ستارگان را شبیه‌تر
باشند و از آن جهت که هر یکی از ایشان منسوب است بکوکبی
از ستاره چنانک شرح داده‌ایم مزاج همه گرم و خشک است
برای آنکه حادث همه بخار دخانی است که مشتعل میگردد در
کرهٔ آتش چنانک یاد کرده‌ایم و طریق مزاج دادن به
ایشان در احکام آنست که بدانی که جملهٔ ستارگان با دم
دلیل حرب است و قحط و مرگ بزرگان و بیماریهای و
بائی و زلزلهٔ قوی و فرو شدن پارهٔ زمین و اندک
شدن آبها و بسیار شدن حربها و کم شدن نباتها خاصه
در شهرها و ولایتها و مردمانی که منسوب باشند ببرجی که این
ستاره در وی پدید آمده باشد یا آن برج طالع ایشان باشد
یا وتدی از اوتاد طالع ایشان یا آن ستاره بوقت ظهور
سمت راس ایشان رسد یا دنبال خود سوی ناحیت
ایشان کرده باشد و در جملهٔ آنچ در مغرب پدید آید و بسیار
باشد بدتر از آن باشد که در مشرق پدید آید و بسیار
باشد و از آن جهت که مدت او دیرتر دارد و
آتش او قوی‌تر باشد و بطلمیوس میگوید نیازک دلیل
خشکی سال است و اگر آن در یک جهت پدید آید دلیل جستن
بادها قوی است از آن جهت و اگر پراکنده پدید آید دلیل
کم آمدن بادها است و اضطراب حال هوا و دلیل لشکرها
که قصد اقلیم کنند یا اعتقادهای مخالف و اگر از جملهٔ آن
ذوالذوائب پدید آید در وتدی از اوتاد طالع صاحب دولتی
عظیم از آن دولت بمیرد و اگر در مایل وتد آن طالع پدید
آید وزیر دولت برافتد و جز این پراکنده شود و اگر در
زایل پدید آید در میان عامه آن دولت بیماری و رنج
بسیار شود و بیشتر کس بفجا بمیرد و خداوندان در تدبیر
کارها بسیار غلط کنند و اگر ذوذوابه پدید آید خارجی بر
پادشاه آن دولت بیرون آید و اگر این ذوذوابه را
سیری باشد آن خارجی از دور دست بود و اگر نه هم
از اهل دولت بود این است غایت سخن بطلمیوس
در کتاب ثمره و بعضی از حکما گفته‌اند که اگر فارس پدید
آید که او مزاج زهره دارد دلیل هلاک حاسره است
و اگر حربه پدید آید که مزاج عطارد دارد دلیل نحوست

دشمنان ملوک عرب است واگر مصباح پدید آید
که مزاج مریخ دارد دلیل قحط پارس است چون در
مشرق باشد و چون در جنوب باشد دلیل آفت مصر است
و چون در مغرب باشد دلیل آفت و سر مغرب است واگر
آن دود وابه پدید آید که مزاج مشتری است در هر
جانب که باشد دلیل خیر است واگر قصعه پدید آید که مزاج
زحل دارد دلیل گرانبهاست و دلیل مرگ بزرگی واگر زردی
پدید آید دلیل مرگ بزرگان است و اختلاف علما واگر علما
ظهور پدید آید دلیل فساد بسیار است میان مردمان و
دلیل وبای عظیم در ناحیت مغرب و همین طایفه گفتند که اگر
خواهی که موضع این ستارگان بدانی بر موضع تقویم
آفتاب یازده برج و ده درجه برافزای پس دوازده برج
از آن جمله بیفکن اگر بیش باشد و جمله از دوازده بیفکن
اگر کم باشد آنچ حاصل آید موضع آن ستارگان باشد و
نیز گفتند اگر خواهی که وقت برآمدن ایشان بدانی بنگر
آن وقت که آفتاب و عطارد در یک دقیقه باشند اگر میان
ایشان و میان آفتاب نه درجه راست باشد آن وقت
برآمدن و اگر نه نیست و بیشتری برآیند که آن دو ستاره
که منسوبند بمشتری و زهره دلیل خصب بود و مرا استوار نمی
آید مگر آنچ روشن تر بود شر او کمتر بود برای آنک مزاج
آنچ من دیدم همه دلیل شر و قحط و مرگ بزرگان بود
چنانک در آخر عهد سلطان رضی دیدم بر جانب مغرب
در وقت سحر دیدم یکبار بر جانب مشرق و آن
سیار بود و از آفتاب درگذشت و بر جانب مغرب روی داد
و هر دو دلیل شر بودند و چگونه نباشد که مادت همه بخار
دخانست که مشتعل میگردد و بخار دخانی سبب غلبهٔ خشم را
بر طبعها و استیلای امراض بر مزاجها و نقصان آبها در
کاریزها و چشمها و غلبهٔ خشم سبب حرب است و استیلای امراض
سبب مرگ و نقصان آب سبب قحط و هر کس از آنچ او
ندیده است حکایت کرده است در کتابها آن حکایت
مقصور بوده است بر حربی یا قحطی یا مرگ بزرگی
یا انتقال دولتی و معتمدتر همه حکایتها آنست که واقدی
رحمة الله روایت کرده است در مغازی از شش صحبر

صحابه

صحابه رضی الله عنهم که پس از بعث پیغامبر علیه السلام بمدت
بیست روز در مکه چنان دیدند که ستارگان میریختند
چنانک چرک از رفت ریزد و بدان سبب سخت بترسیدند
و بطائف رفتند نزد عبد یالیل عبد یالیل گفت بنگرید اگر
آنچ میریزد از ستارگان معروفست دلیل فنای عالمست
و اگر نه کاری عظیم پیدا خواهد آمد چون بنگریستند ستارگان
معروف برقرار بودند عبد یالیل گفت حشم دارند بیرون آمدن
پیغامبری را و چون پیغامبر علیه السلام بیرون آمد حربها قایم
گشت و قحط مصر ظاهر گشت تا دیگر حوادث که یک مشهورست
و مذکور **فصل** کمان رستم چون پیش از باران پدید آید
دلیل بارانست و چون پس از باران پدید آید دلیل
صحواست و چون آفتاب یا ماه برآید یا فرو شود دیگر روشن
باشد دلیل صحواست و اگر با جرمی باشد دلیل بارانست
و اگر دایره جرم آفتاب رنگ رنگ باشد یا بسرخی زند یا شعاع
آفتاب کشیده باشد دلیل بادها و سخت است و اگر آفتاب
برآید سیاه نماید یا بسبزی زند و چون فرو شود و ابر باکی باشد
دلیل بارانست و نم هوا حال قمر پیش از اجتماع یا استقبال
با هر دو تربیع سه روز بپاید نگریست و اگر صافی و درفشان
باشد دلیل صحواست و اگر سرخ باشد یا چنان نماید که حرکت
میکند دلیل باد است و اگر سیاه نماید یا بسبزی زند دلیل نم و
بارانست و اگر ستارگان بزرگ از ثابته بزرگتر از آن
نمایند که هستند دلیل کند بر جستن بادها **نوع دوم در احکام عالم**
کارهای عالم سفلی سه نوع است یکی عظیم قدر مدید مدت
چون کارهای دولت و ملت و طوفان و مانند آن دوم
حقیر قدر و قصیر مدت چون کارهای زراعت و تجارت و صناعت
و خدمت و مانند آن سوم میانه قدر و میانه مدت چون
کارهای امارت و ریاست و سیاست و مانند آن و کار
گران عالم علوی هم سه نوع اند یکی رفیع زینت بطی حرکت
و آن سه کوکب علوی است زحل و مشتری و مریخ و دیگر
وضیع زینت سریع حرکت و آن سه کوکب سفلی است
قمر و عطارد و زهره و سوم میانه زینت میانه حرکت و
آن نیر اعظم است شمس چون کارهای عظیم قدر مدید
مدت بکاری گران رفیع زینت بطی حرکت لایق تر

بود بکارها حقیر قدر قصیر مدت بکارهای گران و
وضع رتبت سریع حرکت لایق تر بود و کارهای میانه
قدر میانه مدت بکارهای گران میانه رتبت میانه حرکت
لایق تر بود و بدانستیم که مدت کارها و دولت و ملت
طوفان و مانند آن زحل و مشتری و مریخ است در اغلب
احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست و مدبر کارها
امارت و سیاست و ریاست و مانند آن شمس است
در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر خالی نیست و مدبر
کارها و زراعت و صناعت و خدمت قمر و عطارد و زهره
است در اغلب احوال اگرچه از تدبیر دیگر کواکب خالی نیست
و هرچه زیر کواکب علوی است از امارات همه معین علوی است
و هرچه زیر کواکب سفلی است از سارل همه معین سفلی است
لکن اعانت امارات منزلت اعانت صاحب صناعت
متعلم صناعت و اعانت سارک بمنزلت اعانت آلت است
صناع را و علوی و سفلی همه خدمتکاران آفتاب‌اند و آفتاب
مخدوم همه است و بدان سبب جای او واسطه کواکب است و
ذات او نور همه عظیم نور است و شعاع او همه را بپوشاند که
فصل معلوم است که زحل دلیل فساد و فنا است
وجود و مشتری دلیل کون و بقا و عدل است و صورت
ببینند در عالم سفلی که هیچ کون حاصل آید سی فسادی یا هیچ
فسادی حادث گردد بی کونی بسبب علتی که اصل استوار است
در مقدمات علم طبیعی و شرح آن مذکورات بقوت در مبادی
علم الهی پس قصد زحل از روی ذات و تدبیر کارهای عالم سفلی
تحصیل فساد است بر طریق کمال تا فنا حاصل آید و از روی
غرض حصول کون است بر طریق ابتدای ظهور و قصد
مشتری از روی ذات تحصیل کون است بر طریق کمال تا بقا
حاصل آید و از روی غرض حصول فساد است بر طریق
ابتدای ظهور و قصد مریخ هم تحصیل فساد است بدان سبب
که نحس است چون زحل لکن نه بر طریق کمال از آن جهت
که نحس اصغر است و بدین سبب گفته‌اند که زحل کارها و دولت
و ملک گران کارها عظیم قدر مدید مدت است دلیل کمال
فساد دولت گذشته است و بدات ظهور دولت
پیش آینده و مشتری دلیل کمال کون دولت پیش آمده است

وبدات

و بدات فساد دولت گذشته و مریخ اگر ممازج زحل باشد
دلیل حرب است برای استیصال دولت گذشته اگر
ممازج مشتری باشد دلیل حرب است برای حمایت اسباب
دولت پیش آینده و اگر ممازج هردو نباشد دلیل
فتنه است و در کارهای حقیر قدر قصیر مدت قمر
بمنزلت زحل است و زهره بمنزلت مشتری و عطارد
بمنزلت مریخ است و در کارهای میانه قدر میانه
شمس بمنزلت پادشاه است و کواکب بمنزلت رعیت
و خدم پس حاکم پادشاه مصلحت رعیت نگاه دارد بنظر
در احوال ایشان و ایشان ساقط قدر و با خطر باشند در مجلس
پادشاه همچنان هرگاه که این کواکب بمنظر آفتاب باشند دلیل
مصلحت عالم است بنظر ایشان و هرگاه که در درجه آفتاب
باشند دلیل مفسدت عالم است باحتراق ایشان و چون
این مقدمه معلوم گشت بدان که مدار احکام عالم بر دو
نوع است از دلایل یکی دلایل زمان است و دیگر دلایل
مکان و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم و پیش
از آنکه در صنف اول شروع کنیم بدانکه در هر حکم که ما سخن خواهیم
گفت از احکام عالم و موالید و مسایل و اختیارات بر ما
آن واجب آید از حق تصنیف که بیان کنیم که فلان برج
و فلان کوکب بدین صفت و بدین شرط دلیل این حکم
است و واجب باید که مزاج هر برجی و کوکبی و ممزوج
هر یکی با دیگری از سر گیریم و بیان کنیم برای آنکه مزاج
و ممزوج هر یک بتحقیق بدین و تفصیل و تمسک بیان کرده‌ایم
در نوع اول و اگر دیگر باز بیان کنیم تکرار باشد و تکرار را
نهایت نیست پس باید که متعلم در نوع اول نیک تأمل کند
و حقایق و دقایق آن بحسن تفهیم بیرون آرد پس در انواع
دیگر شروع کند با حوالت بجا کند که سخن مختصر زاید است
در بیان احکام و اگر متعلم نوع اول بدین صفت که گفتیم
تفهیم نکند او را در انواع دیگر شروع نشاید کرد و اینست
صنف اول در دلایل زمان دلایل زمان سه گونه است
ادوار و قرانات و کسوفات و بدین سبب این صنف را
سه فن کردیم و چون در هر فنی نیک تأمل کرده شود معلوم
گردد که اصل همه قرانات است فن اول در ادوار

ادوار جمع دور است و معنی دور حرکت کوکبی باشد از
عدد از اول مسافتی تا آخر آن بارها برای حکیم مثلا
جون حرکت قمر از اول حمل تا آخر حوت بارها و ادوار
دو نوع است یکی ادوار الوف و دیگر ادوار فصول
وازین جهت این فن را دو ضرب کردم **ضرب اول در**

ادوار الوف ادوار الوف اصلی است از اصول
ملتهاء قدیم که خداوندان ملتها وضع کرده اند خاصه هندوان
برای شناخت اعوام ابتدا و انتهاء عالم را و بر آن اصل
احکام بنا کردند بر طریق علم نجوم جنانک اوایل در کتابهاء
قدیم ذکر آن برده اند و ابو معشر بلخی آن ذکرها را در کتاب
خود جمع کرده است و نام کتاب الوف نهاده است و سر
جملهٔ آن ذکرها آنست که علماء روم و هند و چین و پارس
و بابل و مانند ایشان در سر آن عالم اتفاق کرده اند
بدانک در اول آفرینش عالم هر هفت ستاره با اوجها
و جوزهرها خود فراهم بودند در دقیقهٔ اول از حمل و در
آخر بقاء عالم فراهم آیند در دقیقهٔ آخر از حوت لکن خلاف
کردند در مدت بقاء عالم که از اول فراهم آمدن است
تا آخر آن و هر کس قولی گفتند از آن بطریقی از حساب
و معتمدتر قولها قول هندوانست و در کتاب سرهانه برای
آنک اثر اصل در ملت هند قوی‌تر است و اعتقاد هند در آن
اصل عظیم‌تر و بقول ایشان آن مدت چندین روز است
و چنده صورتها ١٥٧٧٩١٦٤٥٠٠٠٠ و این
هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد و هفت هزار هزار
هزار و نهصد و شانزده هزار هزار و چهارصد و پنجاه هزار
روز است و پس از آن معتمدتر قول پارس است و بقول
پارس آن مدت چندین روز است ٤٩٣٢٤٥
١٣١ و آن صد و سی و یک هزار هزار و چهارصد و نود و
سه هزار و دویست و چهل روز است و این مدت را
ایام عالم خوانند و چنانک اول در مقدار این مدت نیز
خلاف بسیار است همچنان در مقدار مدتی که از اول
آفرینش عالم تا وقت طوفان که مشهور تاریخهاست
و بو معشر بناء احکام در کتاب الوف بدان حساب
تاریخ نهاده است هم خلاف بسیار است بدان سبب

کو اهل

که اهل هر ملتی قولی گفتند مخالف قول دیگری و حوالت
بکتابی کردند از کتابهاء آسمانی جنانک مهتر و بهتر
جهودان که طایفه دتابیانند حوالت بتوریت میکنند
و میگویند که آن مدت یکهزار و سیصد و هفت سال شمسی
است و ترسایان حوالت با نجیل میکنند و میگویند که
آن مدت دو هزار و دویست و جهل و دو سال است
و دهانوس حوالت بکتاب روم میکنند و در آن حوالت از
او دو روایت است یک روایت آنک آن مدت دو هزار
و دویست و بیست و جهار سال رومی است و دیگر روایت
دیگر آنک دو هزار و دویست و بیست و شش سال است و اگر سالها
این روایت سالها پارسی باشد نزدیک افتد بروایت اول
و روایت اول از قول دهانوس بقبول نزدیکتر است نزد
منجمان و دلیل بر آن که ادوار الوف از اصول ملتهاء قدیم
است آنک که اصل ملت هند است و از حقیقت علم نجوم
نیست ازین است که دو ناقض عظیم حاصل آید در علم
نجوم از آن یکی آنک اتفاق اوایل است بر آن که اوجها را حرکت
نهادند و دیگر آنک اتفاق اواخر است بر آن که حرکت اوجها و
جوزهرها هر دو یکسان است اگر هر دو در اول دقیقهٔ حمل
فراهم بودندی اکنون اینجا که رسیدندی نیز فراهم آمدندی
و اتفاق است که فراهم نیستند و با این همه اگر حقیقت علم
نجوم است جون مدار احکام او بر ایام عالمست و در ایام
عالم چندین خلاف است اعتماد را محال نباشد **فصل**

ادوار الوف جهار نوع است اعظم و اکبر و اوسط و اصغر
بدان سبب که مراتب عدد هم جهار است احاد و عشرات
و مئین و الوف و مبدا او اول ایام عالمست از روی زمان
و از روی مکان اول درجهٔ حمل برای سیر دقایق برج حمل
انتها بدان سبب گویند در ادوار بسیر درجات و انتهاء
برجها **اما دور اعظم** آنست که هر هزار سال ستاره یک درجه بسیر
رود و یک برج انتها و آن درجه را قسمت علی خوانند و آن برج
ستیخ الوف الوف والوف را با هم برج نسبت کنند و گویند
الوف حمل یا ثوری یا جوزائی و مانند آن پس بنگرند
اگر آن برج برج الف اول باشد و آن درجه درجهٔ الف
اول صاحب برج را مدبر الوف خوانند و صاحب درجه را

قاسم الوف واگر آن برج برج الف جزو اول باشد وآن
درجه درجهٔ الف جزو اول صاحب برج را شریک مدبر الوف
خوانند وصاحب حد را اگر بدل شده باشد شریک قاسم
الوف واما دور اکبر آنست که هر صد سال شمسی یک درجه
بسپرد و یک برج انتها و آن درجه را قسمت کبری خوانند
و آن برج را منتهی مایین و مایین را باسم برج نسبت کنند
چنانک در الوف گفتیم پس بنگرند اگر آن برج برج مائهٔ اول
باشد و آن درجه درجهٔ مائهٔ اول باشد صاحب برج را مدبر
مایین خوانند و صاحب حد درجه را قاسم مایین و اگر آن برج
برج مائهٔ جزو اول باشد و آن درجه درجهٔ مائهٔ جزو اول
باشد صاحب برج شریک مدبر مایین خوانند و صاحب حد را
اگر بدل شده باشد شریک قاسم مایین واما دور اوسط
آنست که هر ده سال شمسی بسپراند یک درجه و یک برج انتها
راند و آن درجه را قسمت وسطی خوانند و آن برج را
منتهی عشرات و عشرات باسم برج نسبت کنند چنانک گفتیم
پس بنگرند اگر آن برج برج عشرهٔ اول باشد و آن درجه درجهٔ
عشرهٔ اول صاحب برج را مدبر عشرات خوانند و صاحب
حد را شریک قاسم عشرات واما دور اصغر آنست که هر یک سال
شمسی یک درجه بسپراند و یک برج انتها و آن درجه را قسمت
صغری خوانند و آن برج را منتهی احاد و احاد را باسم برج
نسبت کنند پس بنگرند اگر آن برج برج واحد اول باشد
و آن درجه درجهٔ واحد اول صاحب برج را مدبر احاد خوانند
و صاحب حد را قاسم احاد و آن برج جزو واحد اول باشد
و آن درجه جزو درجهٔ واحد اول صاحب برج را مدبر شریک
احاد خوانند و صاحب حد را شریک احاد و مثال این جمله آنست
که چون از ایام عالم یک هزار و چهار صد و چهل و پنج سال
شمسی بگذرد یک الف گذشته باشد و نوبت الف دوم
بود و بدین سبب قسمت عظمی به درجهٔ دوم حمل باشد و
منتهی الف برج ثور بود و این الف را الف ثوری خوانند
و مدبر الوف مریخ بود که صاحب برج الف اول است
حمل و شریک او زهره است که صاحب ثور است و
قاسم الوف مشتری بود بی شریک برای آنک صاحب حد
درجهٔ اول و درجهٔ از حمل مشتریست و چنانک یک الف

گذشته باشد و نوبت بالف دوم رسیده همچنان
چهارده مایه گذشته باشد و نوبت بپانزدهم رسیده و
بدین سبب قسمت کبری به پانزدهم درجهٔ حمل رسیده
باشد و منتهی مایین برج جوزا بود و این مایه را مایهٔ
جوزائی خوانند و مدبر مایین مریخ بود که صاحب برج
اول است حمل و شریک وی عطارد که صاحب جوزاست
و قاسم مایین مشتری که صاحب حد درجهٔ اول است از
حمل و شریک وی عطارد که صاحب حد درجهٔ قسمت کبریست
و چنانک چهارده مایه گذشته باشد و نوبت بپانزدهم رسیده
و همچنان صد و چهل چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و
پنجم رسیده و بدین سبب قسمت وسطی بیست و پنجم درجهٔ اسد
باشد و منتهی عشرات حمل بود و این عشره را عشرهٔ حملی خوانند
و مدبر عشره مریخ بود بی شریک و قاسم عشره مشتری باشد
و شریک وی مریخ که صاحب حد قسمت وسطی است چنانک
صد و چهل و چهار عشره گذشته باشد و نوبت بصد و چهل و پنجم
رسیده همچنان یکهزار و چهار صد و چهل و چهار واحد گذشته
باشد و نوبت یک هزار و چهار صد و چهل و ششم رسیده و
بدین سبب قسمت صغری بششم درجهٔ حمل رسیده باشد و
منتهی احاد بسنبله بود و این واحد را واحد سنبله خوانند
و مدبر احاد مریخ بود و شریک وی عطارد و قاسم مشتری
بی شریک فصل چون خواهی که تاریخ عالم بدانی
و از آغاز آفرینش جهان تا آن روز بگوئی و باشی بشناسی
طریق آنست که مدت آن دور از تاریخ یزدجرد
تا دیگر بگیری و سالها شمسی کنی پس مقدار اوج میان
میان اول طوفان است و اول یزدجرد بروی
افزائی و آن اینست ٣٧٣٣ از سالهای
و ده ماه و بیست و چهار روز بر آن جمع کرده مدتی
که میان اول آفرینش است و میان اول طوفان
بقول اول دعاوس و بقول دیگری که بر آن اعتماد است
زیادت کنی آن مبلغ که حاصل آید از اول آفرینش
جهان باشد تا آن روز که بود روی ای و مثال آن
امروز که فا و آیم ششم دی است سال پانصد و
شانزده یزدجردی چون این سالها را پس را

شیی که پنج صد و هفت و نه روز کم شود باقی ماند دوم
شهریور باشد و شانزده چون مدت طوفان بر وی
افزائی جمله شود ۴۲۲۴۸ سال و هفت ماه و بیست
و شش روز چون برین جمله آنچ میان آفرینش عالم
و میان طوفان بقول اول دعاوی زیادت کنی
حاصل آید ۶۴۸۴ سال و هفت ماه و بیست و شش روز
و بحکم این مدت امروز قسمت عظمی بهشتم درجه حمل است
منتهی الوف برج میزانست و این الف الف میزانست
و مدبر مریخ است بشرکت زهره و دیگر برین قیاس کن
فصل هر وقت که قسمی بدل کردد ازین چهار قسمت
عظمی و کبری و وسطی و صغری هر اینه آفتاب بنقطه حمل رسید
برای آنک در اول همه قسمتها بنقطه حمل بوده است و چون
قسمی مبدل کردد یکسال شمسی با خر آید و دیگر آغاز کنند
و در آغاز سال شمسی آفتاب بنقطه حمل باشد و چون آفتاب
بنقطه حمل باشد سه طالع بیرون آرند اول از طالع افقی
مشرق بلومنع کرکدر کرکدر لنکوزکر کدر که طول
وی صد و شصت درجه است برای احکام نیمه مشرق از
روی زمین ~~و سوم طالع آن شهر~~ و دوم طالع هند الارض
که طول وی نود درجه است برای احکام نیمه مغرب از روی
زمین و سوم طالع آن شهر که خواهی برای احکام خاص
آن شهر که و رسیدن آفتاب را باول دقیقه حمل بدو
سیر نگاه دارند یکی سیر وسط و دیگر سیر تقویم و بر هر دو سیر
طالع بیرون آرند **فصل** چنانک دلایل الوف نزد هند
دلایل کارهای بزرگست چون دول و ملل فردارات نزد
پارس هم دلایل کارهای بزرگست و بدین سبب ابو معشر بلخی
رحمه الله دلایل فردارات را با دلایل الوف یاد کرده
در کتاب الوف و ازان جهت ما نیز یاد میکنیم و میگوئیم
فردارت هم بر چهار نوع است اول فردارت
عظمی است و دوم فردارت کبری و سوم فردارت
وسطی و چهارم فردارت صغری **اما فردارت عظمی** فست
که هر ستاره را از ستاره و هر عقده را از جوزهر چهار صد و
پنج سال نوبت از ایام عالم و تدبیر کارهای عالم بدو
منسوب باشد و در ان مدت و آغاز مدت از آفرینش

عالم

عالم کنند و آغاز کوکب از شمس پس قمر پس راس و همچنین
بر ترتیب می روند **فردارت کبری** آنست که هر برجی را مدتی
است از فردارت چنانک مدت حمل دوازده
سال است و مدت ثور یازده و مدت جوزا ده
هم برین ترتیب تا مدت حوت یکسال باز آید و آغاز
مدت از اول آفرینش کنند و آغاز بروج از حمل
فردارت وسطی آنست که هر یکی از ستاره و عقده را تفصیل
دهند از ان هفتاد و پنج سال ~~به هفت کوکب قسمت کنند~~
چنانک در موالید یاد کنیم **فردارت صغری** آنست که نصیب هر کوکبی را
ازان هفتاد و پنج سال بر هفت کوکب قسمت کنند برابر چنانک
یاد کنیم **فصل** حکم قسمت عظمی و منتهی الوف آنست که از وقت
تبدل قسمت و انتقال انتها با پس و پیش آن بمدت نزدیک
صاحب وقتی عظیم پدید آید یا کاری بزرگ حادث گردد چنانک
دگر آن هزار سال برگردد یا کاهش و اثر آن بهفت اقلیم برسد
یا بدور و نزدیک آن چون پیدا آمدن دولت اسلام نزدیک
بدل قسمت ششم بهفتم و هرگاه که دولتی بزرگ پدید
آید دولت دیگر همچنان بر افتد چنانک دولت پارس بر
افتاد به پدید آمدن دولت عرب و حال قوت و ضعف
دولت و خلق و خلق صاحب دولت و سیرت و سنت
اهل دولت و دیگر احوال برحسب مزاج مدبر الوف و
قاسم الوف و شریک هر دو و برج انتها و درجه قسمت و شکل
طالع ناحیت و بقعت باشد و هر اقلیم و ناحیت و بقعه که
منسوب باشد بکوکب مدبر و قاسم و شریک و صاحب طالع
و صاحب عاشر و برج انتها و برج طالع و عاشر اسلام
آن دولت بدان اقلیم و ناحیت و بقعت بیش باشد
و اثر آن کارهای بزرگ در ان جایها تمامتر بود و حکم
قسمت کبری و منتهی ما ین آنست که در وقت تبدل
قسمت و انتقال انتها با پس و پیش آن بمدت نزدیک
سلطانی بزرگ یا کاری خطیر حادث گردد چنانک دگر
آن تا صد سال برگردد یا کاهش آن و اثر آن به
بشهرها و اقلیمی برسد که منسوب باشد بمدبر و قاسم
آن قسمت بمدتی نزدیک چنانک دگر آن با ده
سال بردارد یا کم و بیش و انتها با دور و نزدیک آن

وحال قوت وضعف و سلطنت وخلق وخلق سلطان
وسیرت وسبب غیبت ودیگر احوال برحسب مزاج
آن کواکب وآن برج و آن اشکال باشد که یاد کردیم
وبرحسب مکان دور از دور اعظم نیز برای آنکه دور اکبر
سبع دور اعظم است وحکم قسمت آنست که عاملی در ناحیتی پدید
آید تا کاری که عامه مردم از آن بزرگ شمرند حادث گردد
در وقت تبدل قسمت وانتقال انتها با پس وپیش آن بلد تا
نزدیک جنانک دیگر آن با ده سال یا کم وبیش آن بردار دو
اثر آن بقعتها تا ششه برسد یا بدو در نزدیک آن و احوال
قوت وضعف وخلق وخلق سیرت وسبب برحسب مزاج
آن کوکب وبرج باشد که یاد کردیم و برحسب مکان مزاج دور
اوسط و مزاج او از مکان دور اکبر برای آنکه دور اوسط
سبع دور اکبرست و دور اکبر سبع اعظم وحکم قسمت صغری آنست
که در وقت تبدل قسمت وانتقال انتها با پس وپیش آن
شهر نزدیک کاری حادث گردد در شهرها که مخصوص باشد بکوکب
مدبر وقاسم وبرج انتها و طالع شهر که در آن بیشتر سال برگزیند
وحال ضعف وقوت آن کار چون حال قوت وضعف آن کوکب
وبرج باشد در آن وقت وچون حال مکان در اصغر از
مکان دور اوسط و مزاج او از آن

ضرب دوم در ادوار فصول

ادوار وفصول آنست که از وقت قران
علویین که دلیل طوفان بوده است دویست وهشتاد و
شش سال بقول پارس وقول پارس معتمدتر است و
آن قران در اول حمل بوده است که علیم ترجمه قرانها است
بطالع سال قران تا طالع وقت قران سرطان بوده است
و مشتری در شکل طالع زحل واز آن گاه هر سیصد وشصت
سال شمسی را که بمرتبت سیصد وشصت درجه فلک البروج است
وشمس اورا در سالی یک دور کند یک دور شمرند وآن
دور را بر چهار قسمت کردند وآن قسمتها را فصول خواندند
جنانک دور آفتاب در سالی چهار قسمت است وآن اقسام را
فصول می خوانند وجنانک دو از فصول سال دو بهار و تابستان
زیادت است از دو فصل سرما وزمستان برای بطوء
سیر شمس در نیمه شمال وسرعت سیر او در نیمه جنوب جنانک
در علم هیات بیان کرده ایم از دور دو فصل اول و دوم

زیادت است از دو فصل سوم وچهارم بمقدار دو روز ساعت
برای آنکه غایت تعدیل شمس بمقدار دو درجه است
چون شمس آغاز نیمه شمالی کند خاصه وی دویست وهفتاد
درجه باشد و دو درجه که غایت تعدیلست بر وسط زیادت
گردد تا تقویم حاصل آید وچون آغاز نیمه جنوبی کند خاصه
وی نود درجه شود و آن دو درجه از وسط نقصان گردد
تا تقویم حاصل آید جنانک در علم هیات بیان کرده ایم و
حکمای اوایل که نقطه اوج را حرکت ندیدند وقرار اوج
بر هفدهم درجه جوزا دانستند مقدار زیادت ونقصان در
فصول دو درجه ودو ربع شمردند وبدان سبب آغاز سال دور
از آن گاه کردند که آفتاب به بیست درجه وچهارده دقیقه
حوت رسد وطالع سال دور از رسیدن آفتاب بدان
موضع بیرون آوردند برای احکام وبنای این دور بر
اصلی است از اصول نزد هند وآن اصل آنست که یک
سال بقعتی که زیر قطب شمالی است سیصد وشصت سال هفت
اقلیم یکسال هفت اقلیم یک شبانروز از آن بقعت است جنانک
در علم بیان کرده ایم وآن بقعت جای فرشتگان است و
دیو جنانک بقعتی که زیر قطب جنوبیست و هم بدین صفت است
وجای دیوان است در دین ایشان بدان سبب که عمارت
عالم سفلی در جانب شمالیست وآن دور را سال فرشتگان
خوانند وجنانک هر سالی را چهار فصل باشد وآن سال را
نیز چهار فصل میکنند وجنانک هر فصلی کابیش نود روز باشد
همچنان هر فصلی را از آن سال کابیش نود روز میکنند نه
جنانک کنکه هندی کرده است فصل اول را نود روز وفصل دوم را
هشتاد و پنج روز و ربعی وفصل سوم را نود روز وفصل
چهارم را نود و چهار روز و سه ربع لکن مقدار روز کالاره
فصول سال فرشتگان مقدار سال فصول دور آدمیان است
جنانک بیان کرده ایم وچون کابیش کردن این فصول
اعتراض بسیاری افتد بسبب آنکه سال شمسی سیصد وشصت
و پنج روز است و ربعی و دور فلک سیصد وشصت درجه است
وبو معشر و مار هند آن فصول دور را کابیش کردند
و هر فصلی را نود سال شمردند وکنکه هندی از بزرگان
هند بوده است چون ببغداد شد مهروی پیوست

و در قانون علم پارسی و روم وقوف یافت و قانون
علم هند نکونه انست تلفیق کرد در کتاب قرانات
و بیان هر سه قانون برای تقدیر ادوار و حاصل تلفیق
آنست که بیان کرده ایم فصل طالع قران طوفان
سرطان بوده است و مشتری در شکل طالع زحل و چون
صناعت احکام آنست که هر سال برج انتها را بدیگر
کوکب را نوبت دهند چون توالی پس انتقال طوفان
انتها بسرطان باز رسیده است و نوبت شمس را بوده است
برای آنکه سال طوفان سال دویست و هفتاد و هفتم بوده است
از قران چنانکه هر سال یک برج انتها رانند و یک کوکب را
نوبت دهند همچنان هر دور یک برج انتها رانند و دیگر
کوکب را دهند و بدین سبب انتهاء دور اسلام که
بجوزا بوده است چنانکه گفتند که بقای ملت اسلام مدت
دو دور است از هجرت و امروز که سنه لاح است
ازین حساب از بقای ملت نط سال مانده باشد
بدان دلیل که از روز آدینه طوفان تا روز پنجشنبه سال
هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و سه سال شمسی است
و سه ماه و بیست و هشت روز و کسری و دو نوبت زهره را
رسیده است برای آنکه از دور دور دوازدهم بوده است
و چون بر ٢٧٦ سال که از اول قران است تا وقت
طوفان بدین مبلغ زیادت کنی جمله شود ٣٩٩٩ سال و
سه ماه و بیست و هشت روز و کسری بدان دلیل که از روز آدینه
طوفان تا روز پنجشنبه هجرت سه هزار و هفتصد و بیست
و سه سال شمسی است و سه ماه و بیست و هشت روز و
کسری و چون این جمله را بر سیصد و شصت قسمت کنی
حاصل آید یازده دور تمام و چهل سال از دور دوازدهم
وانتها دور دوازدهم بجوزا باشد و نوبت زهره را باشد
وانتها و سالی از سال چهلم از جوزا بسنبله رسد و نوبت
از زهره بمشتری و امروز که ما درایم و آن اول محرم
پانصد و چهل دو است انتها دور بسرطان است
و نوبت دور عطارد است برای آنکه دوازده
دور تمام شده است و از دور سیزدهم دویست و چهل
سال و دو ماه و هفده روز گذشته است بدان سبب

که بادد

که پانصد و چهل و یک سال قمری پانصد و بیست و چهار
سال شمسی باشد و دو ماه و هفده روز و چون این مبلغ را
بر مدتی که از اول قران است تا اول هجرت زیادت
کنی حاصل آید ٣٥٢٤ سال و دو ماه و هفده روز و این
حاصل را چون بر سیصد و شصت قسمت کنی دوازده
دور تمام گردد و دویست و چهل و چهار سال و دو ماه
و هفده روز باقی ماند و آن از دور سیزدهم باشد
وازان جهت انتها بسرطان باشد و نوبت قمر را و چون
این مقدمه بدانستی باید که دوری یک تامل کنی و دیگر بر این
قیاس کن انگاه طالع دور و طالع فصل و طالع سال هر یک
بیرون آری وی از رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل نزد جمهور
وازرسیدن آفتاب بیست درجه و چهارده دقیقه
چون نزد طایفهٔ از اوایل چنانکه یاد کردیم پس بسیر
درجه طالع دور و طالع فصل بدرجات سوا انتهاء هر دو
تو ابتدا بجرم و شعاع سعد و نحس و مزاج هر سه طالع
بشناسی و محل هر یک از دیگری بدانی و مزاج صاحب
نوبت و حال قوت و ضعف وی در هر سه طالع
بیرون آری انگاه همه را تمزیج دهی و ازان تمزیج احکام
استخراج کنی تا غرض حاصل آید فصل بدل شدن
دوری بدوری یا فصلی بفصلی دلیل است بر بدل شدن
دولتی بدولتی یا حادث شدن کاری بزرگ و
چنانکه دور از فصل عظیم تر است تبدل احوال دور
نیز عظیم تر باشد و دور فصل اول دلیل بود بر حال
دولت گذرنده و دور فصل بدل دلیل بود بر حال
دولت آینده و کیفیت مزاج میان هر دو دور
یا فصل دلیل بود بر کیفیت حال میان هر دو دولت و
اگر صاحب نوبت دور یا فصل اول در طالع دور یا فصل
بدل قوی حال و مسعود باشد دولت اولی دار
باشد خاصه که صاحب نوبت کوکب علوی بود و برج
انتها ثابت بود و محل طالع اول از طالع بدل وتد
باشد و آن نیز پادشاه وقت را دولت طالع ولادت
و طالع جلوس قوی حال باشند و بدانکه اگر صاحب نوبت
دوری یا فصلی کوکبی سعدی باشد دلیل کند بر سعادت

خاص و عام خاصه مسعود باشد و اگر کوکبی نحسی بود
دلیل کند بر نحوست خاصه که منحوس باشد و اگر سعدی
منحوس بود یا نحسی مسعود دلیل کند بر توسط حال و اگر
صاحب نوبت دور کوکب علوی باشد و برج انتها
ثابت بود و آن صاحب نوبت در طالع دور میبود
و قابل طبیعت کواکب علوی در بیت شرف بود یا د
عت موافق مزاج دولت آن دور از مدت بسیار
سعادت بود مثلا چنانک صاحب نوبت مریخ بود در جدی
و طالع دو حمل و زحل و مشتری در عقرب نازل مریخ و اگر صاحب
نوبت زحل باشد با برج دلو و زحل در دلو بود یا در
میزان یا در مشتری بهم و مریخ در جدی اثر این دولت بهفت
اقلیم برسد و مدت آن ملک دراز کشد چنانک دولت
پارس کشید و اگر صاحب نوبت فصل صاحب نوبت دور بود
قوت آن دولت در ان فصل زیادت شود و اگر دلایل
دور فصل قوی تر باشد و انتها و تسییر طالع بجرم یا شعاع
عداوت مریخ رسد و صاحب دولت خارجی خروج کند
و دولت باقی ماند و اگر ضعیف باشد دولت شود و یا ملک
ضعیف گردد و اگر مریخ صاحب نوبت دور و سال و فصلی
باشد و انتها و تسییر شعاع عداوت مریخ رسد در برج
هوائی علامت آتشی در هوا بسیار پدید آید و اگر بجای مریخ
زحل باشد و بجای برج هوائی آبی آفت آب بسیار شود
چون طوفان و مانند آن و اگر بجای آبی زمینی باشد
با مزاج زحل زلزله و خسف بسیار باشد و اگر بجای زمینی
هوائی باشد با مزاج زحل برفهاء قوی و بادهاء سرد
عظیم باشد و اگر صاحب نوبت نحسی باشد منحوس و تسییر
و انتها بجرم و شعاع نحسی رسد دلیل کند بر آ[illegible] فتنه
که بهفت اقلیم برسد و اگر سعدی باشد و تسییر و انتها
بجرم شعاع سعدی رسد همچنان سعادت او بهفت اقلیم
رسد حسب امن و صحت و استقامت خواستن در
احکام این ادوار بدلایل و علامات ادوار الوف
واجب است برای آنکه ادوار الوف عالم تا بهم
و تعلق میان هردو ضرب نیست فن دوم در قرانات
و قرانات شش نوع است دوکانی و سه کانی

و چهارکانی و پنج کانی و شش کانی و هفت کانی
و جمله صد و بیست قران است و معظم احکام
عالم بر ان است چنانک بطلمیوس میگوید در کتاب ثمره
لا ینفعل عن المایه و العشرین قرانا التی الکواکب
المتحیره فان فیها علم اکثر ما یقع الی آخره دو کانی
آن جمله صد و بیست و یک است و سه کانی سی و پنج
و چهارکانی سی و پنج و پنج کانی بیست و یک و شش کانی
هفت و هفت کانی یکی چنانک هر یک بجدول در شرح
ثمره نگاشته ایم و معظم تر همه قران زحل و مشتری است
که آنرا قران علوی خوانند بر اطلاق پس قران نحسین
در سرطان که زحل را وبال است و مریخ را هبوط پس
قران سعدین است در حوت که مشتری را خانه
است و زهره را شرف و بدین سبب این فن را
سه ضرب کردیم ضرب اول در قران علوی قران علوی
چهار نوع است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر هر چند
پیشوای اصحاب صناعت و ارباب ریاضت بطلمیوس
قران اقدم را فرو گذاشته است در ثمره و سه باقی را
یاد میکند و میگوید فی القران الاصغر نفصل الاوسط
و فی الاوسط نفصل الاعظم فاذا تحملت فی التفاصیل
صحیح جمله و بدان سبب بیشتری از حکماء اواخر
ظاهر قول بطلمیوس را تقلید کردند و گفتند که قران سه
نوع است خاصه استاد ابو ریحان چنانک در تفهیم هیچ
توقف نکند میگوید که قران علوین هر بیست سال یکبار باشد
و آنرا قران اصغر خوانند و چون در مثلثه دوازده
قران کرده باشند در دویست و چهل سال پس نقل کنند به
مثلثه دیگر روند و آنرا قران اوسط خوانند و چون
در هر چهار مثلثه که اول آن حمل است و آخر آن
سرطان قران کرده باشند در نهصد و شصت سال و بحمل باز
گردند آنرا قران اعظم خوانند و این قول از استاد
پسندیده نیست برای آنکه سهو است و گمان آنست که سهو
از طغیان قلم است و حق آنست که قرانات چهار است
اقدم و اعظم و اوسط و اصغر واما قران اقدم آنست
که در اول حمل قران کنند و پس صد و چهل و هفت قران

دیگر بکنند در مقدار دو هزار و نهصد و چهل سال در چهار مثلثه
بسه دفعه هر دفعتی چهل و نه قران و گاه باشد که پنجاه
قران کنند و گاه باشد که چهل و هشت قران کنند و از ان
جمله در مثلثه دوازده قران کنند و گاه باشد که سیزده
قران کنند و چون صد و چهل و هفت قران که قران اول
تمام شود بحمل باز آیند و مثال آنست چون در اول حمل
قران کردند و حمل از مثلثه آتشی است در مثلثه آتشی دوازده
یا سیزده قران کردند پس بمثلثه خاکی روند و آغاز از ثور
کنند و دران مثلثه دوازده قران بکنند پس بمثلثه بادی
روند و آغاز از جوزا کنند و دران مثلثه نیز دوازده یا
سیزده قران بکنند پس در مثلثه آبی روند و آغاز از سرطان
کنند و دران مثلثه نیز دوازده قران بکنند و این یک دفعه
باشد که در چهار مثلثه قران کرده باشند پس بدفعه دوم در
مثلثه آتشی روند و آغاز از اسد کنند و دوازده یا سیزده
قران بکنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از سنبله کنند و
دوازده قران بکنند پس در مثلثه بادی روند و آغاز
از میزان کنند و دوازده قران بکنند پس در مثلثه آبی
روند و آغاز از عقرب کنند و دوازده یا سیزده قران
بکنند پس دفعهٔ سوم در مثلثه آتشی روند و آغاز از قوس
کنند پس در مثلثه خاکی روند و آغاز از جدی کنند پس در مثلثه
بادی روند و آغاز از دلو کنند پس در مثلثه آبی روند
و آغاز از حوت کنند و در هر مثلثه هم بران جمله قران
میکنند تا پس از قران اول حمل صد و چهل و هفت قران
تمام شود آنگاه باول حمل باز آیند در مقدار دو هزار و نهصد
و چهل سال و اما قران اعظم اول قرانها یک دفعه است
از دفعات قران اقدم و عدد قران وی چهل و نه است
و گاه باشد که پنجاه شود و گاه باشد که چهل و هشت شود
و مدت وی مقدار نهصد و هشتاد سال است و اما قران
اوسط اول قرانها یکی مثلثه است از مثلثهای قران اعظم
و عدد وی دوازده است و گاه باشد که سیزده شود و مدت
مقدار دویست و چهل سال است و اما قران اصغر یک
قران است از قران اوسط و مدت وی قریب بیست
سال است این است عدد و مدت قرانات همچنین

و تحقیق نتوان دانست مگر از سیر وسط هردو و از سیر
وسط بعد میان هردو قرانی هشت برج است و
دو درجه و بیست و پنج دقیقه و هفده ثانیه و ده ثالثه و
شش رابعه با زحل سیر وسط این مقدار بود و مشتری
یک دور کرده باشد و همین مقدار از دور دیگر رفته
بود و بزحل پیوسته و رسیده قران میکند در مدت نوزده
سال شمسی و ده ماه و پنج روز که باشد روزها او چندین
٧٢٤٩ [illegible] و چون بعد میان هردو قرانی
هشت برج است و دو درجه با آن توابع پس هر قرانی
از برج هم دو درجه با آن توابع برود و چون این مقدار را
در دوازده ضرب کنیم حاصل آید بیست و نه درجه و سه دقیقه
و بیست و شش ثانیه که دوازده قران بر دوازده برج
کم و چون این مبلغ را از سی درجه برجی کم کنی باقی ماند پنجاه
و شش دقیقه و سی و چهار ثانیه پس هرگاه که اول قران
مثلثه در کم پنجاه و شش دقیقه باشد از برجی در ان مثلثه
سیزده قران افتد و هرگاه که زیادت باشد دوازده
قران افتد و اگر آن قران اول قرانهای اعظم بود در کم
هشتاد و یک دقیقه افتد از اول برج اول قران آن
دفعت پنجاه قران باشد و اگر در زیادت افتد چهل و نه
باشد و اگر در زیادت دو درجه و چهل و هفت دقیقه
افتد چهل و هشت باشد و چون عدد قرانها هر یک در
مدت یک قران زیبا مدت عدد هر یک حاصل آید بسیر
وسط و اما بسیر تقویم تطابق ندارد مدت هر یک از جهت
سرعت و بطو و رجعت و استقامت و اقامت هم ازین
جهت رواست که در یک سال سه قران باشد یکی در
استقامت اول و دوم در رجعت و سوم در استقامت
دوم و لکن چنانکه سیر تقویم بسیر وسط نزدیک است همچنان
مدت تقویم بمدت وسط نزدیک است و مدار
احکام بر سیر تقویم است فصل معظم تر حکمها حکم
قران اقدم است پس حکم قران اعظم پس حکم قران
اوسط پس حکم قران اصغر برای آنکه قران اصغر
تفصیل قران اوسط است و قران اوسط تفصیل
قران اعظم است و قران اعظم تفصیل قران اقدم

وقران اقدم محل همه قرانها است برای آنکه بنفس خود
قایم است و از آن جهت اثر او عظیم است و یکی از اثرها
او طوفان است و مدار احکام بر دلایل است و دلایل
دو نوع است یکی دلایل حال و دیگر دلایل مال و دلایل
حال پانزده دلیل است ا کوکب مستعلی است در قران
ب برج قران ج خداوند برج قران د مثلثهٔ قران ه خداوند
مثلثه و شریک خداوند مثلثه ز طالع وقت قران ح خداوند
طالع وقت ط درجهٔ طالع سال قران ی طالع خداوند سال قران
یا خداوند طالع سال یب کوکب منیر یج قابل تدبیر وی ید
کوکبی در طالع سال قابل تدبیر وی یه کوکب مستولی بر جزو قران
و اما دلایل مال شانزده دلیل است ا انتهاء برج قران
ب خداوند وی ج انتهاء طالع وقت قران د خداوند وی
ه انتهاء طالع سال قران و خداوند وی ز تسییر درجه قران
ح خداوند وی ط تسییر درجهٔ طالع سال ی خداوند حد وی
یا تسییر درجه طالع سال یب خداوند حد وی یج تسییر درجهٔ
منیر طالع وقت ید خداوند حد وی یه تسییر درجهٔ منیر طالع وقت
یو صاحب جدول فصل بدانکه طالع وقت قران در
احکام قران اصل است و طالع سال قران بدل چنانکه
طالع سال در احکام سال اصل است و طالع اجتماع و
استقبال مقدم بروی بدل و هرگز در هیچ چیز بدل بکار ندارند
با اصل متعذر نگردد و چون طالع وقت قران که اصل است
در تحت قرانات متعذر میگردد بسبب بطوء سیر علویین عامهٔ
حکما خاصه اسلامیان طالع سال را بکار میدارند اگرچه طالع
وقت قران متعذر نباشد و بدان سبب اسلامیان اعتقاد
کردند که طالع قران جز طالع سال نیست و آن خطاست و صواب
آنست که طالع قران طالع وقت قرانست و طالع وقت قران
در حال سرعت سیر هردو بتحقیق بیرون میتوان آورد و در حال
بطوء سیر بقیاس میتوان دانست بدان طریق که بعد میان
علویین پیش قران و پس قران بگیری در هر دو و بعد طالع
بیرون آری هر این هردو و طالع متفاوت باشد پس تفاوت
هردو را قیاس کنی بر حرکت هردو چنانکه در کتاب حساب معلوم است
و نسبت علوی اسلامیان در استعمال طالع سال و اهمال
طالع وقت جمع کرده شد میان هردو طالع و طالع قران را

مقدم

مقدم داشته شد که اصل اوست و کمان آنست که علو
اسلامیان بسبب ظاهر قول بطلمیوس که میگوید انظر الی
موضع قران الاصغر من طالع السنة التی یکون فیها مقدار
ما یکون بینه و بینه من البروج یکون منتهی الی اعظم ما
یکون فیه و حقیقت این کلام آنست چون انتهاء طالع سال
ببرج قران یا انتهاء برج قران طالع سال رسد معظم احکام
قران ظاهر گردد نه آنست طالع وقت قران طالع
سال قرانست و لکن ظهور معظم اثر از جهت رسیدن
انتهاء دلیل ظاهر است که طالع سال را اثری قوی است
فصل حکم بدانکه قران از دلایل حال نکنند و حکم
بغایت از دلایل مال پیدا و قوی تر دلایل حال کوکب مستعلی است
چنانکه بطلمیوس میگوید ینبغی ان ینظر عند اجتماع زحل والمشتری
فی دقیقة الی المستعلی منهما علی صاحبه فیحکم بقوة طبیعة العالم پس از آن
کوکب منیر در طالع سال و پس طالع وقت و پس کوکب
مستولی بر جزو قران پس کوکب منیر در طالع سال و خداوند
وی پس برج قران و خداوند وی پس قابل تدبیر منیر اول پس
قابل تدبیر منیر دوم پس مثلثه قران و خداوند وی پس شریک
خداوند مثلثه و اما قوی تر دلایل مال انتهاء برج قران است
پس خداوند وی پس انتهاء طالع قران و خداوند وی
پس انتهاء طالع سال قران و خداوند وی پس تسییر
درجهٔ قران و خداوند وی پس تسییر درجه طالع وقت و خداوند
حد وی پس تسییر درجهٔ طالع سال و خداوند حد وی پس تسییر
درجهٔ منیر اول و خداوند حد وی پس تسییر درجهٔ منیر دوم
و خداوند حد وی و چون حاصل حکم قران علویین دو
نوع است یکی حکم دولتها و دوم حکم حادثها آن هر یک را دو
مقالت کردیم مقالت اول در احکام دولتها چون امور
سیاسی از اسباب ضرورتست چنانکه در کتب الهی مذکور است
و از مناهج طبیعی مشهور پس ایزد عز و علا هیچ قومی را فراهم
ندارد اگرچه اندک باشد بی سری برای اقامت سیاست
چنانکه هیچ تنی نیافرید بی سری برای تمامت خلقت و دوام
سیاست هر کس که پیشوای باشد او صاحب دولت باشد
و هر کس که پس رو او باشد او نایب صاحب بود پس مقتضی
این سخن آنست که هیچ شهر ممکن نگردد که بی صاحب دولتی
باشد

بکوشه ناحیتی یا اقلیمی را یا هفت اقلیم را ممکن گردد که سبب
صاحب دولت یا پی باب صاحب دولت باشد لکن
چون این عالم کون و فساد است و فساد و فنا مستولی ا[ست]
و بقای اند مستحیل یکی می آید و دیگری میرود و بس هیچ دولتی
قایم نگردد بی زوال دیگری و چون این مقدمه سبب واجب آمد
بر منجم که وقت قران علویین بجست تأمل کند در دولت قایم
و بحکم آن از دلایل اصول و فروع و از تحویل طالع وی از طالع قران
و از طالع ولادت و تحویل باب صاحب دولت و از طالع مملکت
وی تحویل آن بیرون آرد باستقصا پس بنگرد اگر دلایل همه متفق
باشد بر سبب تأثیر فنا و حکم بر اتفاق کند و اگر مختلف باشد
ترجیح طلبد بمزاج قران که مزاج قران مبدل دولتها است
خاصه مزاج قران اوسط و اعظم و در انکه قران اقدم
مبدلست هیچ شک نیست لکن شک در قران اصغر است و
چون دلایل فساد دولتی بدان مقرون گردد و شکی بر خیزد
خاصه که نزد قران کسوف کلی باشد یا ظهور ستارکی یا ذکر سدن
دوری بدوری یا فصلی بفصلی یا قسمتی بقسمتی چنانکه در ادوار
یاد کرده ایم و هرگاه که دلیل فساد دولتی قایم گشت دلیل ظهور
دولت دیگر قایم باشد بضرورت از انکه این عالم کون و فساد است

فصل چون دلیل ظهور دولتی قایم گشت وقت ظهور دولت
انگاه باشد که انتها از برج قران بطالع سال قران رسد یا طالع
وقت قران یا از طالع سال قران یا وقت قران برج قران
یا میان خداوند طالع سال ~~طالع وقت~~ یا طالع وقت و میان
خداوند برج قران اتصالی قوی افتد یا خداوند طالع سال
یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا خداوند برج قران یا
خداوند حد قران بدرجهٔ طالع وقت رسد خاصه که این خداوندان
آن کواکب علوی باشند یا قران اصغر تازه گردد خاصه در برج
قران اوسط یا اعظم یا طالع سال برج طالع سال قران یا وقت
قران یا برج قران افتد خاصه که درجه بدرجه یا تسییر درجهٔ طالع
سال یا طالع وقت بدرجهٔ قران رسد یا تسییر درجهٔ قران بدرجهٔ
یکی ازین دو طالع رسد و این انگاه باشد که درجها بیکدیگر نزدیک
باشد یا میان کوکب مستعلی در قران یا مستولی بر جزو قران
و میان کوکب مستولی در طالع وقت یا طالع سال اتصالی قوی افتد
از قران و چون خاصه که علوی باشند یا یکی ازین کواکب مستولی
طالع

طالع یا درجهٔ قران رسد یا بمرکزی از مراکز موضع خود
رسد خاصه که آن مرکز درجهٔ وتد طالع باشد یا مرکز جزو قران
خاصه که مرکز تربیع و مقابله با قوت کوکب مستعلی یا مستولی
بیفزاید از رسیدن بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر طالع یا
سعد یا تشریق یا مانند بعضی ازین کواکب و بعضی از کواکب
صاحب طالع سال و طالع وقت و طالع برج قران بعضی
ازین حالات بیابند یا یکی ازین جمله این کواکب دوری تمام
کند و در جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصالی
افتد بنظر یا اتحادی در دلالت یا ملاقات جرمی یا مراسلتی
بیشتر و اینجا یکی دلیل قوی را حال بدل گردد بقوت یا ضعف
خاصه که در مرکزی باشد از مرکز دور خود یا در وجود تمام کند
همانند آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه
گردد و اگر آن چیز ظاهر باشد ادوار دیگری افتد نزدیک و اگر
آن دلالات درین حالات قوی حال و مسعود باشند و بیدا اگر
ضعیف حال و منحوس بوند و این اصل عظیم است در احکام ظهور
دیگر چیزها که اینجا ثبت کردیم باید که دیگر چیزها را رجوع
بدین اصل کنی و بدانی که اتصال شمس با مریخ نیز اثری است
در ظهور خاصه که از جملهٔ این کواکب باشد و برج دو جسدین را
نیز اثر است خاصه که یکی ازین برجها باشد **فصل**
مدار شرف و خست دولت بر شمس و قمر است و مدار قلت
و کثرت مدت بر زحل و مدار جمع و تفریق خداین بر مشتری
و مدار نصرت و خذلان و حرب بر مریخ و دولت بدین اسباب
قایم و هر چند که این اسباب از دیگر دلایل خالی نیست و دیگر
دلایل را درین اسباب اثرها است اما معظم اسباب این
احوال ازین کواکب نگرند **واما** معظم صفات صاحب
دولت و اتباع و اشیاع وی از سیرت و صورت و سن
و شعار و لباس و مرکب و دین و مذهب و بو و نعت
و مانند آن از کواکب مستعلی نگرند و از مستولی بر طالع و در طالع
سال و از مستولی بر جزو قران و از کوکبی که در دقیقه شرف
باشد وقت قران و از صاحب عاشر طالع وقت و عاشر
طالع سال و از کوکبی که در طالع وقت باشد یا در طالع
سال و از انتهاء برج قران و انتهاء طالع سال قران
دولت عسر در سال قران دولت یسر و چند اند

هردو واز صاحب برج سهم ملک در طالع سال قران
نشستن در سال قران دولت نشستن یا سال ظهور وی و
از کوکبی که ناظر باشد بسهم ملک و مقبول بود در مکان خود
و از موضع قمر و زیادت و نقصان نور وی و محل حکم است
که سعادت هر دو پیدا ازین دلایل دلیل خیرت و حسن این
صفات است و نحوست وی دلیل شرارت و قبح در سهم ملک
اختلاف بسیار است و بسبب بسیاری خلاف اعتماد بر هیچ چیز نه
لکن آنچ مشهورتر است معتمدتر است و مشهورتر آن
دو سهم که هرمس یاد کرده است چنانک در بیان سهام آورده ایم
و دیگر آن دو سهم است که یکی را سهم اول خوانند و دیگر را سهم
ثانی و اما سهم اول آنست که اگر زحل و مشتری هر دو مشرقی
باشند یا مغربی بگیر از زحل یا انتها درجهٔ طالع دولت و بر
طالع تحویل سال افزائی و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی
از شرقی بگیر تا آن درجه و بران طالع افزای و اما سهم ثانی
آنست که اگر هر دو شرقی یا غربی باشند بگیر از مشتری تا
درجهٔ انتها طالع قران اصغر و بر طالع تحویل سال افزائی
و اگر یکی شرقی باشد و دیگری غربی بگیر از غربی تا آن درجه
و بران طالع افزائی و بعضی گفته اند که سهم اول از انتها گیرند
تا زحل و بر درجهٔ قران اوسط افزایند و سهم ثانی از
مشتری گیرند تا زحل و هم بران درجه افزایند و درین دو سهم
اختلاف بسیار است لکن معتمدتر اینست که گفتیم و آنچ
در خلاف کمتر است و بدان سبب اعتماد نزد دیگران
سه سهم است یکی آنک از مریخ بگیرند تا قمر روز و از قمر
تا مریخ شب و بر درجهٔ طالع افزایند و دوم آنک از درجهٔ
طالع قرار گیرند تا درجهٔ قران و بر درجهٔ طالع تحویل افزایند
و سوم آنک از درجهٔ عاشر انتها بگیرند تا عاشر تحویل همیشه
و بر درجهٔ مشتری افزایند و محل حکم آنست که سعادت و نحوست
خداوند برج سهام و نظر سعود و نحوس بموضع سهام دلیل
سعادت و نحوست دولت است و دلیل خیرت و شرارت
وی مثلثهٔ آتشی و هوائی دلیل ظهور اسراف است خاصه
آتشی و مثلثهٔ آبی و خاکی دلیل ظهور خسران است خاصه
حال موضع زحل و موضع سهم سعادت دلیل علامات است
که بر اندام صاحب دولت باشد و اگر هر دو یا یکی در طالع باشند

آن

آن علامت در سر و روی بود و اگر در دوم باشد بر گردن
در سوم بود بر دستها و دیگر برین قیاس کن و اگر سهم
سعادت زور زمین باشد علامت در جانب راست بود
و اگر زیر زمین باشد علامت در جانب چپ بود و اگر
طالع قران برج مذکر باشد علامت بر جانب راست
بود و صاحب دولت سرخ و سفید بود و اگر مؤنث باشد
علامت در جانب چپ بود و او سیاه چرده و موضع
سهمی که از خداوند ساعت گیرند تا شمس و بر درجهٔ طالع
افزایند دلیل اندام و علامت است و حال قمر دلیلست
بر حال عدل و جور و سن صاحب دولت وقت ظهور و اگر
قمر محمود باشد چنانک در حد خود بود عادل باشد و اگر
مذموم بود جابر و اگر قمر منصرف باشد از اجتماع جوان
بود و اگر متصل بود پیر بود و اگر با استقبال متصل بود مرد
تمام بود و اگر منصرف باشد مرد دو موی و اگر قمر مقبول
باشد بمکان یا باتصال ظهور وی مقبول و اگر نی نبود
و همچنین صاحب حد سهم ملک دلیلست بر عدل و جور
اگر سعد بود عادل باشد و اگر نحس بود جابر و اگر صاحب
سهم اول از جملهٔ دو سهم هرمس که یاد کردیم ناظر بود
بسهم و مسعود باشد عادل بود و رعیت مطیع و اگر بر عکس
بود جابر باشد و رعیت عاصی و اگر زحل مسعود باشد
عادل بود و اگر منحوس باشد جابر بود اگر قران علویین
در جزو اجتماعی بود که مقدم باشد بر قران دلیل کند بر بد
سیرتی اصحاب دولت بسبب ظلم و فعل و حرب و در آن
و اگر اجتماع نیرین در جزو قران باشد دلیل کند بر فساد
و حرب و قتل و اگر بدل قران علویین قران سعدین باشد
حکم بضد بود فصل کوکبی که در عاشر صاحب عاشر باشد
و صاحب عاشر وی هر دو دلیل لباس و شعار صاحب
دولت است و کوکبی که در رابع صاحب رابع باشد و
صاحب رابع وی دلیل مرکب صاحب دولت است و بدانک
درین باب زحل دلیل استر است و مشتری دلیل پیل
و مریخ دلیل اسب تازی و شمس دلیل اسب تازی و زهره
دلیل استر و عطارد دلیل خر فصل مشتری دلیل دین
است بر اطلاق چون میان او و میان کوکبی نه

بمارحت بود و دین آن کوکب قوی کردد و بدانکه دین
زحل جهودیست و دین مریخ آتش پرستی و دین شمس
آفتاب پرستی و ستاره پرستی و بت پرستی و دین
زهره اسلام و دین عطارد ترسائی و دین قمر تعطیل
و حیرت و سهم ملک در خانهٔ هر کوکب که باشد دین آن کوکب
قوی کردد و اگر سهم ملک در خانهٔ نهم یا دهم باشد دلیل کند بر
اخلاص قوم حق در دین و اگر در یازدهم یا دوازدهم
باشد دلیل کند بر نفاق **فصل** زحل و صاحب بیت زحل
هر دو دلیل عجز و قدرت صاحب دولت است بر رعیت
و بر دشمن و دلیل طاعت و عصیان ایشان است
قمر مرور اس اگر صاحب بیت زحل محصور باشد میان
دو سعد دلیل قدرت و طاعت است و اگر میان دو نحس
باشد دلیل عجز و عصیان است و اگر زحل از نحس کذشته
باشد و روی بسعد آورده دلیل که اول حال عجز و عصیان
بود و آخر قدرت و طاعت و اگر برعکس باشد برعکس بود
و اگر صاحب بیت زحل متصل باشد بزحل دلیل قدرت
و طاعت بود و اگر منصرف باشد دلیل عجز و عصیان و
و اگر صاحب بیت زحل در برج زحل باشد و بکوکبی پیوندد
صحیح دیگر و پیش از انکه از برج زحل بیرون آید آن کوکب
بزحل پیوندد دلیل کند که بسیار کس از اهل بیت صاحب دولت
بروی خروج کنند و اگر آن کوکب بزحل پیوندد خروج
کم باشد و اگر صاحب اجتماع یا استقبال مقدم نحس باشد
خروج خارجی بسیار باشد و اگر سعد باشد اندک بود
و اگر زحل و سهم ملک نظر مودت باشد رعیت دوستدار
وی باشد و اگر نظر مقابله باشد دشمن دار بود و اگر
نظر تربیع باشد میانه حال بوند و اگر صاحب سابع زحل
ناظر باشد بر نظر مودت با دشمنان صلح کند و اگر نه
ناظر باشد بکوکب تحت الشعاع دشمنش هلاک شود
بدست دیگری و اگر بیشتر کواکب ناظر باشند بصاحب
سابع زحل و زحل قوی حال باشد دشمن بسیار شود
و اگر صاحب سابع زحل قمر باشد یا شمس صاحب
عاشر ولی یکی از اهل بیت بروی خروج کند و اگر
صاحب طالع در طالع و صاحب رابع در عاشر دشمنان

سعاد کردند

سعاد کردند و اگر برعکس باشد برعکس بود و اگر شمس
بمریخ پیوندد در تحویل طالع سال ظهور خروج لشکرها باشد
خاصه که زحل هر دو ناظر باشد آنگاه خوارج بسیار شوند
و اگر شمس بمشتری پیوندد بی نظر زحل هم خوارج بسیار
شود خاصه از رعیت و اگر زحل در تحویل روزی در شرف
خود باشد و مشتری بد و ناظر صاحب دولت قاهر بود
بر دشمنان و معمار باشد **فصل** مریخ دلیل ناصر و معین
صاحب دولت است اگر مشرقی باشد ناصر او از
مشرق یا جنوب بود و اگر مغربی باشد از مغرب یا شمال بود
و اگر در وتد باشد نصرت زود بود و اگر در زایل باشد دیر
باشد و اگر در ششم باشد ناصر او از جمله بندگان باشد
و اگر در مثلثهٔ برج قران باشد از جمله اهل بیت بود و اگر
در زایل باشد عاجز بود و اگر ناظر باشد ببرج قران بتربیع
نصرت با مضرت بود بلشکر و رعیت و اگر میان سهم ملک
و دلیل صاحب دولت مشتری نظر مودت باشد هر دو دو
صلح کنند و اگر نه حرب کنند خاصه که مریخ در وتد باشد
و اگر مریخ در تحویلی در خانهٔ خود باشد یا در شرف خود
یا در خانهٔ مشتری بنظر مشتری باید که زمام دولت عظیم کردد
و اگر در تحویل روزی مریخ قوی حال باشد در خانهٔ مشتری
و مشتری در خانهٔ خود بود و شمس بهر دو ناظر از وتدی
با جای محمود دلیل کند بر قدرت وی بر اعدا و بر ضبط مملکت
و رعیت **فصل** سعادت ماه و آفتاب سهم ملک و نحوست
ایشان در طالع سال ظهور دلیل سعادت و نحوست دولت
و رعیت است و قران سعدین با رأس در تحویل سال ظهور
دلیل متقدم است بر اقبال و ریاست بر ایشان و اگر در
عاشر طالع و عاشر شمس سعد بسیار باشد سعادت دولت
بسیار شود و اگر آن سعود قوی حال باشند بتشریق و حیز
و عرض شمال و سرعت سیر و شرف و مانند آن سعادت
عظیم کردد **فصل** سعادت و نحوست مشتری دلیل
کثرت خزانه و قلت دولت است اگر مشتری مشرق باشد
بر شمس یا بر قمر یا بر طالع از برج ملکی در تحویل سال
ظهور دلیل کند بر جمع خزائن خاصه که برج ملکی منقلب
باشد یا ذو جسدین و اگر مشتری را در تحویل سال ظهور

تحت الشعاع باشد جمع مال را دوست دارد باز اگر
مریخ با آفتاب بد و متصل باشد جامع مفترق بود و صاحب
ده سابع باشد و اگر صاحب سهم ملک متصل باشد بصاحب
بیت المال جامع اگر منصرف باشد مفرق **فصل** موضع
سهم ملک و صاحب وی از طالع سال قران یا وقت
قران و ناحیت عرض کوکب مستعلی در قران و برج طالع
بد دلایل ناحیت صاحب دولت است و وتد طالع
دلیل ناحیت صاحب دولت است و وتد دو طالع دلیل ناحیت
مشرق است و غارب دلیل مغرب و عاشر دلیل جنوب
و رابع دلیل شمال و میان دو وتد دلیل میان دو ناحیت
و شهرها و اوتاد طالع قران و برج قران شهرها ظهور دولت
است و حوادث آن و کواکب مسر دلیل اقلیم ظهور حوادث
است و قوی تر همه برج قران است در دلالت بر ظهور
دولت در شهرها و آن برج و قران در هر مثلثه که باشد
چنانکه ربع مشرق منسوب است بمثلثه آتشی و مغرب خاکی و
شمال بهوائی و جنوب بآبی و از مقتضا احکام او اقلیم سرطان
و مشتری هر دو دلیل عراقست و عقرب و زهره دلیل عربست
و میزان و زحل هر دو دلیل روم است و جدی و عطارد
هر دو دلیل هند است و اسد و مریخ هر دو دلیل ترک
است و شمس و دلو دلیل نجوم روم است و سنبله
و قمر هر دو دلیل نجوم ترک است و بودن این کواکب
در حدها و خود دلیل قوت اینا نواحیست **فصل**
هر کوکبی که در عرض ناحیت از دو علوی قران کند و
قران ایشان شریک ایشان باشد در احکام و اگر آن
کوکب عطارد باشد یا قمر مزاج مقارن خود را قوی کند
اگر چه مستعلی نباشد و اگر مریخ باشد دلیل کند بر اعمال
دولت شمشیر و اگر زهره باشد دلیل کند بر اعمال بسبب
زهد وی **فصل** هر کس که اهلیت ملک و دولت دارد
چون ابنا ملوک و مانند آن اگر درجه طالع ولادت
وی درجه قران دولت افتد یا درجه طالع وقت قران
یا طالع سال قران یا درجه آفتاب و ماه وقت قران
خاصه درجه آفتاب در روز و درجه ماه در شب یا درجه
زحل و مشتری در سال قران یا درجه سهم سعادت طالع وقت

یا طالع سال

یا طالع سال یا طالع وی وتدی افتد از اوتاد برج قران یا
اوتاد طالع سال یا طالع وقت خاصه که آن وتد عاشر باشد
آنکس صاحب دولت گردد یا صاحب ملک در آن دولت
بر قدر ضعف و قوت طالع ولادت خود و قوت
طالع ولادت ملوک آنست که آفتاب قوی حال باشد بیت
و شرف یا وتد خاصه وتد عاشر و ناظر بود بصاحب طالع
وقت یا طالع سال و اگر آفتاب ضعیف باشد و زحل قوی
بود برین صفتها و اگر زحل نیز ضعیف باشد عاشر و صاحب
عاشر وی قوی [illegible] بود و طالع جلوس صاحب دولت را
منزلت طالع وقت قران و سال قران وی دارند و
این مزاجات در وی نگاه دارند و اگر قمر بدرجه
شرف باشد ملک گردد و اگر قمر از عقده باز گردد بکوکب
مشرق پیوندد که در عاشر باشد بر درجه شرف ملک گردد
و اگر همه کواکب در روز پیش آفتاب بر آیند و در شب
پس ماه و همه از تحت الشعاع دور باشند ملک گردد و اگر
نیرین در دستوریت زحل یا مشتری باشند ملک گردد
و اگر هر دو سعد در شرف خود باشند و یکی در عاشر سهم سعادت
افتد و سهم سعادت در عاشر طالع باشد هم ملک گردد
خاصه که عاشر سعد نیز باشد یا صاحب سهم سعادت
سعد بود و اگر کوکبی ناحیتی چنانکه زحل هند راست و
مشتری بابل و مریخ ترک و شمس روم را و زهره شام را
و عرب را و عطارد مصر را و قمر چین را صاحب عاشر
طالع باشد و بصاحب طالع پیوندد و هر دو در شرف
خود باشند مشرق ملک آن ناحیت گردد خاصه که از ابناء
ملوک آن ناحیت باشد و اگر چهار سعد در چهار وتد باشد
قوی حال ملک گردد و اگر سهم سعادت در طالع باشد و طالع
برج ملکی بود و خداوند وی در عاشر بود در درجه شرف
ملک گردد و اگر در عاشر طالع و عاشر قمر و عاشر سهم سعادت
سعود باشد قوی حال ملک گردد و اگر در یازدهم باشد
سعادت بزرگ یابد و اگر صاحب عاشر در طالع باشد و قمر
و سهم سعادت هر دو مسعود و خداوند آن در حلف خود
سلطانی گردد و اگر پنج کوکب بمنزلی پیوندد و مشتری
بزحل پیوندد بلودت و هر دو صاعد باشند در افلاک و

عاشر باشد پادشاه جهان گردد و اگر نیرین هردو در درجهٔ
شرف و درجات خود باشند و مسعود باشند ملک بزرگ گردد
و ملک در خاندان وی دیر بماند و اگر طالع مولودی عاشر
تحویل سال و آن عاشر برج منقلب بود دیگر حمل باشد گردد
خاصه که درجهٔ هردو یکی باشد و آن درجه نیز درجهٔ شرف
شمس یا درجهٔ شرف مشتری بود اگر طالع اسد باشد یا حمل
و شمس در دقیقهٔ طالع یا ثور بود و قمر در درجهٔ طالع بود ملک
گردد و چون دلیل ملک قایم گشت اگر اتصال صاحب طالع
بزحل یا مشتری یا آفتاب نزدیک باشد در اول عمر ملک گردد و اگر
دور باشد در آخر و اگر اتصال بنقل کوکبی بود در میانه **فصل**
دلایل مدت دولت چهار جنس است اول قرانات و آن
چهار است اقدم و اعظم و اوسط و اصغر و دوم کواکب
و آن دو گونه است ثابت و سیاره و سوم بروج و آن هم دو
گونه است اصول و فروع **اما** اصول چهار است یکی طالع
وقت قران و دیگر طالع سال قران و سوم طالع جلوس
صاحب دولت و ظهور وی و چهارم برج قران **اما** فروع
سه است یکی انتهاء طالع وقت و دیگر انتهاء طالع سال
سوم انتهاء برج قران در سال ظهور و چهارم درجات
و آن هم دو گونه است اصل و فرع **اما** اصل دو است
یکی درجهٔ این سه طالع و مراکز آن و دیگر جزو قران **اما**
فروع سه گونه است یکی تسییر درجات آن طالعها و دیگر
تسییر جزو قران و سوم درجات قسمتهٔ الوف **فصل**
دلایل طول مدت ازین چهار جنس یازده نوع است
اول قرانات خاصه قران اقدم پس قران اعظم و دوم
کواکب علوی و شمس خاصه زحل که مدار طول و مدت بروست
پس مشتری پس شمس و طایفهٔ قمر را هم از کواکب طول و مدت
شمردند چون زاید النور باشد هرچند که سفلی است بدان
سبب که عدیل و بدل شمس است و سوم انکه در قدر اول
و دوم است از کواکب ثابته خاصه انکه بمزاج زحل و
مشتری است و چهارم برجهای ثابت خاصه دلو که برج
علوی است پس اسد پس عقرب پس ثور که برج سفلی
است و پنجم مثلثات خاصه خاکی پس هوائی و قوی تر
برجهای خاکی جدی است و ضعیف تر ثور و میانه تر

سنبله و قوی تر برجهای بادی دلو است پس ضعیف تر جوزا
و میانه تر میزان و ششم اوتاد خاصه وتد رابع پس سابع
پس عاشر پس طالع و هفتم ربعهای طالع ربعی که میان طالع و
عاشر است پس نظیر وی و هشتم بطوء سیر خاصه مقام دوم
پس مقام اول پس مقارب مقام و نهم درجهای اوتاد
خاصه درجهٔ رابع پس سابع پس عاشر پس طالع و دهم جوزهرهای
کل الافلاک اوج و حامل خاصه نطاق دوم پس سوم و یازدهم
درجهای ادوار خاصه قسمت الوف پس قسمت قاین **فصل**
دلایل قصر مدت ازان چهار جنس ده نوع است اول قران
اصغر دوم کواکب سفلی خاصه عطارد پس زهره و سوم
برجهای منقلب خاصه حمل پس سرطان پس میزان پس جدی
و چهارم مثلثات خاصه آتشی پس آبی و بعضی آبی را مقدم
داشتند و قوی تر برجهای آتشی قوس است و ضعیف تر
حمل و میانه اسد و قوی تر برجهای آبی حوت است و ضعیف
تر سرطان و میانه عقرب و پنجم زایل اوتاد خاصه دوازدهم
پس ششم پس سوم پس نهم و ششم ربعهای طالع خاصه ربعی که میان
عاشر و سابع است پس نظیر وی و هفتم ربعهای افلاک اوج
و حامل خاصه نطاق چهارم پس دوم و هشتم سرعت سیر و نهم
درجهای زایل اوتاد خاصه درجهٔ دوازدهم پس ششم پس سوم
پس نهم و دهم انتهای درجهای قسمت الوف و درجهای قسمت احاد
فصل دلایل توسط مدت ازان چهار جنس هفت
نوع است اول قران اوسط و دوم از سیاره مریخ و مشتری
شمس را از جملهٔ اوسط شمردند و سوم برجهای ذوجسدین
و چهارم مایل اوتاد و پنجم توسط سیر و ششم درجهای مایل
و هفتم قسمت عشرات الوف و بعضی مثلثهٔ آبی و هوائی را
میانه مدت شمردند و خاکی را دراز مدت و آتشی را
کوتاه مدت و آن بحق نزدیکتر است **فصل** اگر
قران دولتی اقدم یا اعظم باشد و طالع وقت قران یا سال
قران و طالع ظهور دولت و برج قران و انتها از طالع
وقت و سال و برج قران در سال ظهور و انتها از طالع
قران و برج قران بیشتر در سال قران بیشتر همه برجهای
طول مدت باشند و مثلثهٔ قران خاکی باشد یا هوائی
و کواکب مشتر در هر سه شکل طالع و مستولی بر جزو قران و

وخداوند آن برجها انتها و همه کواکب طویل مدت باشد چون
علوی و ثابت و از علوی اکی باشد بطی السیر باشد و بر درجهٔ
وتد بود و درجهاء طالعها و اوتاد و سهمهاء ملک و جزو قران
و درجهاء قسمت الوف و ماس باشد و اوتاد طالعها قایم
باشند و برجهاء ثابت خاصه وتد عاشر و خداوند حد جهاء
تسیرات درجهاء طالعها و کواکب مسعود مستعلی در وتد بر جزو
قران و مستولی بر جزو قران همه نیز کواکب طویل مدت باشند
دلیل کند بر غایت طول و مدت آن دولت خاصه که بیشتر
ازین دلایل مسعود و قوی حال باشند بسعادتها که در فصلی که پیش
ازین فصل است یاد کردیم در حق ابنای ملوک و اگر این دلایل
همه بر عکس باشد دلیل کند بر غایت قصر مدت از دولت
خاصه که بیشتری ازان دلیل منحوس و ضعیف باشند نحوستها
که یاد خواهیم کرد در فصلی که پس ازین فصل خواهد آمد و اگر
متوسط حال باشد دلیل کند بر توسط مدت آن دولت خاصه که
در سعادت و نحوست نیز متوسط باشند فصل دلایل نکبت
دولت و قطع مدت وی بسیار است یکی آنست که طالع وقت
قران دولت یا طالع سال وی یا طالع جلوس صاحب دولت
یا خداوند یکی ازین سه یا صاحب عاشر یا کواکب مسعود در یکی ازین
سه طالع یا کوکب مستولی بر جزو قران منحوس گردد بمحنستی
قوی یا تسیر درجات این دلایل یا تحاویل این طالعها بقاطع
رسد و دیگر آنست که طالع شهری که ظهور دولت
قران شهر بوده است منحوس گردد بمحنستی قوی ج و دیگر
آنست که بر درجهاء آن طالعها یا درجهٔ عاشرها از ان یا درجه
بیرزان یا درجهٔ خداوند از آن طالعها و عاشرها یا درجهٔ شمس و
قمر و سهم السعادت کسوفی کلی یا خسوفی کلی افتد یا نزدیک بکلی
خاصه که آن خسوف و کسوف نصف النهار باشد یا نزدیک
نصف النهار د و دیگر آنست که کوکب علوی از آن درجها
راجع گردد خاصه مریخ که برود او در اوتاد طالع دولت
نیک مضراست و همچنان برود زحل ه و دیگر آنست که با
قران نخستین افتد در درجهٔ شرف کوکبی که آن دولت
و ناحیت آن دولت بدان کوکب منسوب باشد خاصه
که خداوند شرف هر دو نحس و اگر نظر از برج ثابت بود
فسادی که ازان قران زاید زود جسدین بود جیانه حال با

و دیگر آنست که یکی ازین دو سعد یا بیش ازین سه طالع
ساقط گردند در طالع قران اصغر خاصه که آن ساقط
دوازدهم یا هشتم بود و همچنان اگر مشتری ساقط گردد
ازین ز و دیگر آنست که برج انتها را شمس بنجم منحوس
گردد بتربیع نحسین ح و دیگر آنست که در سال تحاویل
قطع یا نکبت زحل در یازدهم طالع سال افتد یا صاحب
عاشر بصاحب ششم یا صاحب هشتم بپیوندد یا بکوکبی که در
ششم یا هشتم باشد یا بکوکبی محترق ط و دیگر آنست که
نیز نوبت در طالع دولت در وتد و در حلت باشد بس بسیر
درجهٔ وی بقاطع رسد ی و دیگر آنست که شمس محصور
گردد میان دو نحس یا و دیگر آنست که هر دو نحس در
تحویل سال بتربیع درجهٔ قران یا درجهٔ طالع قران افتد یب
و دیگر آنست که در تحویل سال ظهور صاحب دولت اگر
میان نحسین اتصالی افتد خاصه بقران یا تربیع یا بمقابله
وازان جهت که این اتصال بود دلیل قتل صاحب
دولت است خاصه که زحل ضعیف حال باشد و با مریخ
و اگر زحل قوی حال باشد و مریخ ضعیف فتنه ضعیف اگیزد
یج و دیگر آنست که زحل قابل تدبیر مشتری باشد
و محترق گردد ازان جهت که آن دلیل قتل صاحب
دولت است ید و دیگر آنست که مریخ از تربیع یا
از مقابله زحل باز گردد و قمر نور مریخ بزحل باز دهد و
زحل از طالع ساقط باشد و مریخ قوی حال این هم دلیل
قتل صاحب دولت است یه و دیگر آنست که زحل در
خانهٔ مشتری باشد و مشتری بقران یا مقابله یا تربیع مریخ
سا نظر سعدی دلیل قتل صاحب دولت است یو دیگر چون
مریخ در هبوط خود یا وبال خود قران کند بی نظر سعدی هم
دلیل قتل وی است یز و دیگر آنست که مریخ هم در ان برج
بود که آفتاب باشد یا در دوم یا در دوازدهم یا در یازدهم وی
و آفتاب بروی غالب دلیل حرب و فتنه باشد یح دیگر
در تحویل سال ظهور دولت زحل محترق گردد و آن نیز
دلیل قتل است و تمام باشدن دولت یط و دیگر کسوف
کسوف کلی افتد در حمل یا در اسد یا در میزان در عقدهٔ راس
و اگر آن کسوف در میزان بعقدهٔ راس و ذنب تربیع

بتربیع زحل و مریخ باشد و زحل در جدی بود و مریخ در سرطان
قتل صاحب دولت بزهر باشد یا بغدر خاصه در آن وقت که
زحل در جدی محترق گردد و بتر از همه آنست که این کسوف
در نوزده درجه میزان باشد که درجه هبوط شمس است و اگر
قمر را خسوف کلی باشد در حمل و زحل در سرطان بود و مریخ در
جدی هلاک صاحب دولت آنگاه بود که آفتاب بحمل آید
کح و دیگر آنست که مریخ بر درجه سهم سعادت یا سهم قران
افتد دلیل حربیت و خون ریزش بسیار کط و دیگر آنست که
سهم ملک در مقابله مشتری و آفتاب بزحل منحوس گردد و ماه
بمریخ دلیل نکبت عظیم است ل و دیگر آنست که انتها از برج
شمس ببرج سهم رسد که هر سال یک برج را سنی لا و دیگر آنست
که آفتاب بدان درجه سهم رسد لب و دیگر آنست که اگر شمس
از مشتری باز گردد و بمریخ پیوندد و پس زحل هم در آن برج
این دلیل است که خارجی از اهل بیت فتنه انگیزد و چنانکه
نکبت آن بصاحب دولت برسد آنگاه اگر زحل مسعود باشد
بر آن خارجی ظفر یابند و اگر بزحل پیوندد در آن برج خوارج
بسیار باشند از اهل بیت فصل حکماء اسلام در بیان
مدت دولتها سخن بسیار گفته‌اند از دولتهاء گذشته حکم
انگیخته‌اند لکن سرا بر بیشتری آن اعتماد نمی‌افتد بدان سبب که
بناء بیشتر آن بر اصل فاسد است و قواعد مختلف بسبب اختلاف
مدت دولتهاء گذشته چون اختلاف مدت دولت
خلفا که بنای احکام آن بر بودن کواکب علوی نهادند از
خانهاء شمس از آن روی که برج شمس را بمنزلت طالع نهادند
و دیگر برجها را خانهاء وی شمردند و گفتند که هرگاه که زحل در
دهم یا یازدهم برج شمس باشد بسالهاء صغری خود تمام
بدهد و اگر در اول ... باشد همه سالها صغری دهد و
اگر در ششم وی باشد و مشتری در دوم وی هم تمام سال صغری
دهد و اگر در تثلیث وی باشد و مشتری در یازدهم وی
خمس دهد و اگر در ششم وی باشد با مریخ بجهم ربع دهد
هم برین مزاج نگرستند با مدت دولت هر خلیفتی
چند بود و مواضع کواکب علوی در سال جلوس وی از
شمس چگونه بود گفتند که چون کواکب علوی درین مواضع
باشند از شمس آن مدت دهند از سال صغری کی در

نگرستند بدان سبب که مدت هیچ خلیفتی از صحابه بدان که
بود مثال این مقدمه آنست که چون در طالع سال خلافت
ابوبکر زحل در عقرب بود و مشتری در قوس و مریخ در
جدی و شمس بنصف حمل مدت خلافت وی یک سال از سالهاء صغری شمس بود
برای آنکه مریخ در عاشر شمس بود و زحل در ... و چون طالع
سال خلافت عمر مریخ در دلو بود و زحل در قوس و مشتری
در دلو و شمس در حمل مدت خلافت وی نیمه خمس سالهاء
صغری شمس بود برای آنکه زحل در تثلیث شمس بود و مریخ
در سادس وی و دیگر برین قیاس کن و پیداست که این اصل
اعتماد را نشاید و در قواعد این احکام هیچ نظری دارد و از
حکماء اوایل برین وجه هیچ روایتی نیست و ممکن گردد که
دو ... مدت زیادت از سالهاء صغری شمس باشد
یابند و چون بحقیقت بنگری در آن مقدار که حکم کردند بر آن
دولت ابوبکر و عمر و عثمان و جز ایشان این مقدار
هم درست بیرون نیاید از سالهاء صغری بدان دلیل
که مدت خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و هشت روز بوده
است قمری و ... یک سالهاء صغری شمس دو سال و هشت
ماه و هجده روز شمسی بوده است و این تفاوت بسیار است
درین مقدار و نیز بسیار کس بودند از خلفای بنی عباس
که مدت خلافت ایشان زیادت از سالهاء صغری شمس
بوده است چنانکه هرون الرشید بیست و سه سال و دو
ماه و شانزده روز بوده است فصل و ازین احکام
آنچه بصواب نزدیکتر است یکی آنست که گفته‌اند چون سهم
ملک و خداوند وی هر دو در وتدی باشند بی سهم ملک و دولت
مدت قران اعظم باشد و اگر خداوند سهم در وتدی
باشد بی سهم مدت قران اوسط باشد و اگر در هر دو
نباشد مدت قران اصغر باشد و دیگر آنست که اگر با
قران و کوکب ... قمر خاصه در اوتاد باشد مدت قران
اعظم باشد و اگر مایل باشد اوسط باشد و اگر در زایل باشد
اصغر باشد و دیگر آنست که مدت بقای صاحب دولت
از طالع جلوس وی به پنج وجه بیرون آرند اول آنکه مقدار
درجاتی که میان زحل باشد و میان طالع بگیرند و هر یک
درجه را یک سال بشمرند و دوم آنکه مقدار درجاتی که

میان طالع باشد و میان خانهٔ زحل بگیرند هم بران صفت
وسوم آنکه مقدار درجها که میان زحل باشد و درجهٔ قران
بگیرند همچنان چهارم آنکه مقدار درجهای طالع که میان طالع
طالع قران باشد و درجهٔ قران بگیرند همچنین پنجم آنکه از
طالع وقت جلوس بگیرند تا آخر آن مدت وانرا مدت
صاحب دولت نهند و دیگر آنست که مدت بقای از
طالع وقت جلوس وی بیرون آرند و گویند اگر زحل در
خانهٔ علوین باشد و زحل و خداوند خانه هردو در وتدی
باشند بعد میان زحل و خداوند خانه بدرجات سوا بگیرند
و هر یک درجه را یک سال شمرند و اگر همچنین هردو در مایل باشند
و اگر یکی در وتد باشد یا در مایل و دیگری در زایل از ان
کوکب بگیرند که در وتد مایل باشند تا دیگری و اگر میان
زحل و خداوند خانهٔ وی کم از سیصد درجه باشد و هر درجه را
ماهی شمرند و اگر بیشتر باشد از سیصد و شصت کم کنند و
آن هردو باقی را ماهی شمرند و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد
و آن سفلی ناظر بود بزحل از هر که در وتد باشد تا مایل گیرند
تا دیگری و هر پنج درجه را سالی شمرند و اگر سفلی ناظر نباشد
هر شصت درجه را سالی شمرند و دیگر آنست که اگر طالع روزی
باشد و زحل در اسد بود بگیرند از آفتاب تا زحل و هر
درجه را ماهی شمرند اگر میان ایشان اتصال بود و اگر نه هر
درجه را روزی شمرند اگر طالع شبی باشد از زحل گیرند
تا آفتاب بدان صفت و اگر زحل مقبول باشد در برج
خود یا بود و هر درجه را دو سال شمرند و آن عمل به
سیصد و شصت تا که اکنون گفتیم نگاه دارند اینجا
نیز بر مشتری همین عمل کنند که با زحل کردند لکن بجای
سال زحل از مشتری ماه شمرند و برعدد سال زحل زیادت کنند
خاصه که هردو در وتد باشند و اگر زحل در خانهٔ سفلی باشد
و سفلی ناظر بود ماهها و مشتری را بر سالهای زحل زیادت
بکنند و دیگر آنست که اگر زحل در خانهٔ خود یکم پنج درجه باشد
یا زیادت بیست و پنج درجه تا آخر برج رسد هر درجه
سالی شمرند و انجا قطع باشد و اگر از انجا بجهد تا قران
نو برسد و دیگر آنست که چون طالع سال قران خانهٔ
زحل باشد یا شرف او یا خانهٔ قمر گیرند از ان طالع تا برج

قران

قران هر برجی را سالی و اگر زحل یا قمر در وتد باشد
بشونیه یا بیرجیت و اگر نه باشند در وتد از برج قران
گیرند تا طالع و دیگر آنست که مقداری که از دقیقه مسر
باشد تا آخر برج مقدار مدت دولت بود انگاه
اگر مسر در غایت قوت بود هر دقیقه را سالی شمرند و
بدان که هرچند که این اقوال می نماید که بصواب نزدیکست
مرا بدان اعتماد نمی نماید بدان سبب که هیچ قولی یکدیگر نمی
ماند و بنا همه بر اصلها فاسداست فصل اما آنچه که
مرا بدان اعتماداست و طریقی که اوایل بران رفته
اند آنست که نخست بنگری در دلایل مدت دولت چنانکه
در فصل پنجم ازین مقالت یاد کردیم که آن دولت دراز
مدت است یا کوتاه مدت یا میانه مدت یا یک دراز مدت
است بدان سبب که دلایل طول مدت و مزاج سعادت
او سخت بسیار است یا یک کوتاه مدت است بدان سبب
که دلایل قصور مدت و مزاج نحوست او سخت بسیار باشد
خاصه مزاج نوبت چنانکه سعادت مزاج او در فصل چهارم
و نحوست مزاج را در فصل ششم هم ازین مقالت یاد کرده ایم
پس سفلی دو قران بیرون آری و مستولی بر جزو قران و
مسر در شکل طالع وقت قران و طالع سال قران و طالع وقت
ظهور دولت و طالع سال ظهور دولت پس مسر طالع وقت
ظهور را مقدم داری در دلالت مدت پس مسر طالع وقت قران
پس مسر طالع سال ظهور را پس سفلی را دو قران پس مستولی را
بر جزو قران پس مسر را در سال قران اگر هر شش در قوت یکدیگر
نزدیک باشند اگر یکی در غایت قوت باشد او دلیل باشد و
دیگر آن شرکاء او و مسرات شرکت بر قدر قوت باشد و
چون دلیل مدت و شرکاء او معلوم گشت انگاه بنگر اگر
دولت یک دراز مدت است مدت او مدت عطیهٔ عظمی
دلیل است با زیادت شرکا و اگر یک کوتاه مدت است
مدت او کم عطیت صغری دلیل است و اگر دراز مدت
است مدت او عطیت کبری است و اگر میانه مدت است
مدت او عطیت وسطی است و اگر کوتاه مدت است
مدت او عطیت صغری است و عطیت هر یک در موالید
یاد کنیم و عطیت شرکای یک مرات کمتر است از عطیت دلیل

چنانکه اگر عطیت عظمی دهد او کبری دهد و اگر دلیل کبرا
دهد او وسطی دهد و اگر دلیل وسطی دهد او صغری دهد
و اگر دلیل کم صغری دهد او هیچ ندهد و طریق زیادت
شریک آنست که اگر در وتد باشد تمامت عطیت دهد
و اگر در مایل دو بیک عطیت دهد و اگر در زایل باشد یک برک
بدهد و چون عطیت دلیل و شریک جمله معلوم و مقرر گشت
انگاه سیر هر یک بدان از دلیل و شریک و دیگر مسادی دو
چون درجهاء آن چهار طالع و درجهاء عاشر آن چهار و درجها
خداوندان هر چهار طالع و درجهاء عاشر هر چهار و درجهاء
بیجهاء انکل و درجهٔ قران و درجهٔ انتقال از قران دولت
نشین در سال قران بسین و درجهٔ انتهاء از قران بسین
در سال ظهور دولت و در جهاء خداوندان هر دو و انتها
و درجهٔ نیر نوبت و در هر چهار طالع و همچنان بران انتها
برج قران و طالع وقت قران و سال قران و طالع وقت
ظهور و سال ظهور با هر یک از تسییرات و انچه آن بجا
رسیده است و رسد از مواضع نحوس قواطع و سعود و
دوافع و مواضع این سعود و نحوس و اجرام و شعاعات و
شرایط آن در مو الید یاد کنیم بس بنگر اگر بیشتری بنحوس رسیده
است حکم کن بقطع مدت دولت اگرچه عطیت چیزی
باقی باشد خاصه از دلایل نحوست دولت یا صاحب دولت
یا ملک دولت یا شهر دولت بدان وقت بعضی قایم گردد
و اگر بیشتری بسعود رسیده است حکم کن بثبات دولت
اگرچه در ان وقت تبدل قران یا تبدل فصول ادوار یا
تبدل قسمت الوف یا کسوف کل یا خسوف کل خاصه
که از دلایل سعادت آن چهار است در ان وقت
بعضی قایم گردد و اگر هر دو برابر رسیده است اعتماد
بر کمیت عطیت کن که اصل آنست خاصه که از مدت
بیشتری باقی باشد و هر گاه که دلیل اصلی سپری شود
و آغاز زیادت بس یکی از شرکا بخد انجا بحاجت قطع
باشد و جانب قطع راجح آید بر جانب ثبات اگر مزاج نحوس
و سعود و تسییرات و اتصالات برابر باشد و برابری بدان باشد
کرده دلیل بسعود رسیده و ده بنحوس که از یک دلیل تا دیگر
تفاوت بسیار است باید که آن تفاوت نگاه داشته شود

ادی

عقلا زایت و علی عزیز و در بیخ صاحب و حدیث کافی تا حکم
راست آید بعون الله و حسن توفیقه **مقالت دوم**
در حکم حادثها حادثها که از قرانات زاید خاصه از قران
علوی پنج حالتست **اول** حال سعادت و نحوست اصناف
مردمان **دوم** حال تغییر هوا و زمین **سوم** حال وباها و
بیماریها **چهارم** حال نبات و اشجار **پنجم** حال حرب و فتنه و چون حکم این
حالات از طالع قران هم بدان طریق و هم بدان مزاج است
که از طالع سال عالم نکرند بی هیچ تفاوت الا جز تفاوت طول و
قصر مدت بدان سبب حکم این حالات را اینجا فرو گذاشتیم
تا در احکام سالی یاد کنیم ان شاء الله تعالی **ضرب دوم در**
قران نحسین در سرطان چون هر دو نحس علوی اند و
اثر نحس انگاه زیادت گردد در نحوست که رجوع شود و بوبال
و هبوط و اثر علوی در قران قوی باشد بدین سبب قران
نحسین را در سرطان اثری عظیم است و تبدل احوال خاصه
تبدل دولتها چنانکه در تبدل دولت پارس بود بدولت
عرب قول علماء اسلام خاصه بقول ابو معشر بلخی چنانکه در کتاب
قرانات آورده است و این قرانات یکی کتابست که
منسوبست بکس گاهی نسبت بابو معشر کنند و گاهی با محمد یار
و سخن کتاب سخن بو معشر ماند تر از آن است که سخن ما یار و در
جمله سخن هر کس که هست خلاصهٔ سخن آنست که پیش از سال هجرت
به ماه و بیست و هفت روز سال عالم نو شد روز یکشنبه سوم ماه
رمضان و در وقت نو شدن سال قران نحسین بود در سرطان
و طالع سال سرطان بود و برین صورت که نگاشته شده است

و این شکل نسبت این قران
دلیل بر افتادن دولت پارس
بود و بالا گرفتن دولت عرب
از ان جهت که چون نسبت
دولت پارس در عراق بود
و عراق منسوب است بسرطان و مشتری چنانکه عرب منسوب
است بعقرب و زهره و شمس در شکل این طالع سرطانست
برای انکه در برج شرف است و در وتد عاشر است پیدا از ان
جهت که درجه عاشر از حوت پانزده درجه و سی و شش
دقیقه و مستعلی در قران مریخ است و مریخ خداوند عقرب است

و دلیل حرب بس اهل عرب مستولی است بر اهل عراق
بحرب و چون مشتری ساقط بود قدر والی عراق ساقط
است و چون خداوند طالع قمر بود و تدبیر بزهره میداد
و مطیع بود زهره را بدان سبب که در خانه وی بود و زهره
او را قبول میکرد خداوند عراق بلاد عراق بعرب داد
و مطیع گشت و عرب بلاد قبول کرد چون قران در سیم
درجه سرطان بود عراقیان پیش از سیصد سال بر داشتند
و چون مشتری خداوند نهم بود و زهره بر حسب هم در نهم
بود و نهم دلیل دین است و زهره مسعود و مستولی بود
و مشتری منحوس و ساقط حرب بسبب دین بود و دین عرب
مستعلی است و دین پارس ساقط شد و چون زهره را
که چیر بود از حوت ششصد و نود و سه دقیقه باقی بود آن
از دولت عرب دلیل بود بر ششصد و نود و سه سال اینست
خلاصه سخن کتاب و این سخن برای دو معنی یاد کردیم یکی
آنکه بدانی که احکام قرانات را برای دولتها و اسلامیان بدین
طریق استخراج کردند و دیگر آنکه بدانی که چنانکه قران علویین را
این طایفه حکم از طالع سال کنند همچنان قران سفلیین را حکم
از طالع سال کنند اگر چه طالع وقت وی بحقیقت معلوم گردد
ضرب سوم در قران سعدین در حوت چون اثر سعد آنکاه
زیادت گردد که قوی شود بخانه یا شرف و حوت خانه مشتری
است و شرف زهره که سعدین اند پس قران ایشان در حوت
اثر عظیم است بسعادت دولتها و زیادتی نعمتها خاصه
دولت و نعمت اقلیمی و شهری و شخصی که بحوت منسوبست و
ببرجی که طالع وقت قران باشد و چون طالع قران معلوم
گشت و محل سعدین از طالع شناخته شد که در وتد باشد
یا جزو وتد استعلاء یکی با دیگری دانسته آمد و مسیر طالع نیز
استخراج افتاد طریق حکم آنست که آثار مستعلی ممزوج با آثار
مستر ظاهر گردد و غالب شود اگر چه خالی نباشد ظهور آن
از آثار دیگر کواکب بدان سبب که شکل طالع از دیگر کواکب خالی
نباشد و مثال آنست که طالع قران ثور افتاد و عاشر از مثلث
آبی جدی و مریخ در آن مثلث ستر که در شرف و وتد است
و قران در اول حوت که یازدهم طالع است و مستولی مشتری
و چون مستعلی مشتری بود که اثر او همه عدل و صلاح است و

بمیرنو

و مشتر مریخ بود و اثر او همه جور و حرب است پس حکم
این مزاج ان بود که در شهرها حوت که برج قران است
و شهرها ثور که طالع قران است امیرانی قایم گردند
که صورت بظاهر ایشان صورت و ظاهر اهل عدالت و دین
و امن و سیرت و باطن اهل جور و حرب و فتنه بود با
سلطان و مطربان و شعر و لباس فاخر و خورش خوش
و رعیت در نعمت و امن باشند از جهت امیران لکن
در دو محنت و جور و خوف از جهت لشکر هر چند که
لشکر ضرر کم نماید بدان سبب که مریخ در شرف است لکن
چون خداوند هفتم دوازدهم است افعال دشمنان
و خصمان نگاه دارند و ایشان را معونت کنند بار عیت
که دلیل رعیت طالع است و در طاعت امرا باشند که دلیل
امرا عاشر است و مریخ در عاشر است اینست مثال تمازج
مریخ و مشتری در احکام و دیگر برین قیاس کن و بدانکه
معظم ترین قرانها در احکام این است و آن است و
چون دلایل هر سه بطریق استخراج احکام از دلایل بر
وجه اجمال و تفصیل از اوایل و سلف و خلف و طریقی که
مار است در احکام بیان کردیم استخراج دیگر احکام و
قرانات آسان باشد اگر خدای خواهد فن سوم در کسوفات
کسوف گرفتن آفتاب است و خسوف گرفتن ماه و این
کسوف و خسوف بذات مضر است بعرض منفعت برای
آنکه این عالم کون و فساد است مضرت هیچ کس حاصل نیاید
بی منفعت دیگری چنانکه منفعت هیچ کس حاصل نیاید بی
مضرت دیگری لکن چون یکی مقصود و ممنوع بود آن دایم
بود و دیگری که از آن حاصل عوارض و توابع باشد آن
عرضی بود و مضرت خسوف و کسوف ذاتی است خاصه
در حق امرا و اکابر و از امرا و ملوک و سلاطین مخصوص اند
بخسوف اسباب آن مضرت هشت نوع است یکی
مکان و دیگر زمان و سوم فاعل و چهارم قابل و پنجم کیفیت
و ششم نسبت و هفتم مهیج و هشتم قوت اما مکان مضرت
شهرهای برج کسوف و خسوف است خاصه که آن شهرها
که کسوف و خسوف در آن دیده ارد چند و آغاز زمان مضرت
آن وقت کسوف خسوف است تا آن وقت که ساعات

کسوف وخسوف واجب کند وهر یک ساعتی از ساعات
کسوف وخسوف یکسال واجب کند واز ساعات خسوف
یک ماه ووقت معظم مضرت از زمان کسوف از روز کسوف
واز زمان خسوف بمنزلت وقت خسوف است از شب
خسوف وطریق استخراج آن وقت آنست که بگیری
از درجه کسوف یا درجه طالع وسط کسوف واز درجه خسوف
تا درجه طالع استقبال بدرجه سوا وانرا قوس نور نام کنیم
وصد وهشتاد درجه را قوس کل پس قوس بعد را بقوس کل
نسبت کنی اگر قوس بعد نیمه قوس کل باشد وقت معظم
مضرت هم نیمه زمان کسوف وخسوف باشد واگر آن یا کم
یا بیش باشد این هم کم یا بیش بود بدان اندازه لات
واما فاعل مضرت مدبر کسوف وخسوف است ومدبر
سه نوع است یکی مستولی بر طالع کسوف وخسوف ودیگری
مستولی بر جزو کسوف وخسوف ودیگر آنکه بر آینده باشد
تا درجه کسوف وخسوف از ساعات باز رسد تا درجه وسط
السما وفعل ثابته زیادت از فعل سیاره بود واز سیاره که
علوی و مقیم باشد فعل او زیادت از آن بود که سفلی و
سریع باشد واما کیفیت مضرت از کیفیت مزاج مدبر باشد
وکیفیت صفت او چنانکه اگر مدبر زحل باشد کیفیت مضرت
بر صفت زحل بود چون مضرت رسیدن از خوف و ظلم
و قحط و مکر و مانند آن که بشرح یاد کرده ایم در صفات زحل
وطایفه زحل مستولی کردند واگر مدبر مشتری باشد کیفیت
مضرت بر صفت مشتری باشد چون مضرت رسیدن آن
امر معروف ونهی منکر واقامت حدود واستیفاء حقوق
وحصب ... وامن ... ومانند آن که در صفات مشتری
یاد کرده ایم وطایفه مشتری مستولی کردند بدین طریق
وقول آنکس که میگوید که چون مدبر کسوف وخسوف مشتری با
زهره باشد سعادت وفراغت دهد آن قول نزد من
پسندیده نیست واز استادان عجب شنیدم که او سایه
سعادت دولت اسلام بر کسوف وخسوف نهاده است
و در وقتی که سعادتی ظاهر شده است وخسوفی وکسوفی
بوده است نزد من تعلق بکسوف وخسوف نزدیک
کرده است واین باب از طرایف احکام یکی دورست

واگر هنوز

واگر هنوز از آن سعادتها سعادتها عرضی خواهد فقد
سخت دور بیفتد چنانکه یاد کردیم واگر مدبر بیش از
یکی باشد کیفیت مضرت مرکب باشد از مزاج همه چنانکه
اگر مدبر زحل و مشتری باشد مضرت از ظلم باشد در صورت
واز خوف بر صفت امن واز قحطی بسبب خصب ودیگر
بران قیاس کن واگر مدبر نباشد کیفیت مضرت بر صفت برج
نیر باشد در موضع خود واما کمیت مضرت بر قدر کمیت
خسوف وکسوف باشد اگر کل باشد مضرت عظیم تر بود و
اگر کل اصبع باشد کم حقیر بود واگر میانه باشد میانه بود
وچون کسوف کل باشد ممکن است که از ذوات الاذناب
بعضی که در گرد شمس دیدار دهند چون گرد بیکرد
آفتاب امری دقیق یا عبارتی رقیق و دیدار ایشان
مضرتی قوی است خاصه که کسوف میان آسمان باشد
وخاصه که جزو کسوف درجه هبوط شمس بود وجزو
خسوف درجه هبوط قمر ودرجه هبوط شمس قوی تر است
بدان سبب که آن موضع قمر را نیز بدلت از ان
جهت که طریقه محترقه است واما قابل مضرت بر صفت
مزاج برج کسوف باشد و برج مدبر وبر صفت هر دو برا
صورت از صورتهاء شمالی یا جنوبی که یکی از کواکب
ثابته مدبر باشد چنانکه اگر کسوف در حمل باشد مثلا مضرت
در هر چه منسوب است بحمل از معدن ونبات وحیوان
خاصه حیوانات شکل دار که شاخ حمل زمین یکی از ایشان
است وصورتهاء شمالی وجنوبی را خاصیت است وآن
خاصیت آنست که اگر آن صورت صورتی جانوری باشد
وشمالی بود دلیل کند بر آفتهاء زمینی چون زلزله وخسف و
مانند آن واگر بحری باشد وجنوبی دلیل کند بر بارانهای وقت
وسیل ومانند آن ولکن برجهاء منقلب را خاصیتی است
که دیگر برجها راست چنانکه اگر کسوف در حمل باشد دلیل
فساد نبات بهاریست واگر در سرطان باشد دلیل فساد
نبات تابستانی است واگر در میزان باشد دلیل فساد
نبات خریفیست واگر در جدی بود دلیل فساد آن چیز بود
که در زمستان حاصل آید چون ماهیه ومانند آن وتحجیر
اگر در حمل باشد یا میزان دلیل آفت عبادتگاهها واگر در

سرطان باشد تا جدی آیتی عبادت خانهاست و دلیل
آفت عارب شهرها دانا هیچ مضرت دلیل باده شد تا
اجتماع و استقبال در ساعات است و هیچ اجتماع در کسوف
قوی تر است و هیچ استقبال در خسوف و اما قوت مضرت
از بودن کسوف و خسوف است در میانهٔ آسمان بدان
سبب که بیشتر شهرها انزا منسند و در آن شهرها که کسوف و خسوف را
نبینند در آن شهرها اثر نکند برای آن سبب که اثر انقطاع نور است
از آن شهر و ضعف مضرت از بودن کسوف و خسوف بر دو نه
طرف مشرق و مغرب و مغربی ضعیف تر است بدان سبب که
فرو شونده است و توسط میان ضعیف و قوی از بودن وی
است میان یک طرف و میان وسط السماء و کسوف جانب شرقی قوی تر است
از جانب غربی بدان سبب که جانب شرقی برآینده است و بدانکه
چنانکه در طالع قران علویین و از طالع سال عالم حال آن پنج
حادثه که یاد کرده ایم بنگرند همچنان از طالع خسوف و کسوف
حال هر پنج بنگرند بدان صفت که در احکام سال عالم بیان کنیم
و همچنان حال موالید از مواضع خسوف و کسوف بنگرند اگر در طالع
باشد مضرت بنفس رساند و اگر در دوم باشد مضرت بمال و
معیشت رساند و دیگر برین قیاس کن بدانکه اگر در اوتاد
افتد یا موضع سهم یا موضع سهم السعادت مضرت زیادت
از آن باشد که بموضع دیگر **صفت دوم در دلایل مکان**
طالع شهرهاست وقت رسیدن آفتاب بنقطهٔ حمل و چون وقت
رسیدن بنقطهٔ حمل عالم تازه گردد تازه شدن نشو و نمای
نبات و حیوان از تازه شدن سال آن سال را سال عالم خوانند
و طالع آن وقت را طالع سال عالم و چون آن وقت را
متفاوت باشد در هر شهر بسبب تفاوت طول چنانکه در
قسم هیات بیان کرده ایم پس طالع سال عالم در هر شهر نیز
متفاوت باشد چون طالع هر شهر متفاوت بود و تو خواهی
که احکام یک شهر بدانی طالع آن شهر بیرون آر و تعدیل الزمان
و مراکز سوت بدان و موضع کواکب بشناس و مواقع سهام
درست کن و در استخراج احتیاطی که مدار کار
بر دست و سالخداه خداوند برج انتها را بشناس و از
قران اصغر تا خداوند طالع سال اگر مستقل روزگار باین
است و هرچند که در شناخت وی اقاویل مختلف بسیار است

چنانکه

جنانکه شرح بیان کرده ایم و از آن اقاویل غافل مباش
و انگاه مزاج طالع شهر را با طالع قران اصغر برای آنکه
طالع شهر فرع طالع قران اصغر است چنانکه قران اصغر
فرع قران اوسط است و قران اوسط فرع قران اعظم است
و قران اعظم فرع قران اقدم و شک نیست که در احکام نه
قرانات این هر چهار قران با یکدیگر مزاج داده باشی چنانکه
گفته ایم و از آن مزاج دادن یک مزاج حاصل آمده باشد
که قرار احکام بر او بود آن یک مزاج را اصل شناس بعد مزاج طالع
سال را فرع و انگاه موافقت و مخالفت میان اصل و فرع بنگر
آن را اگر موافقت بیش بود حکم آسان گردد و اگر مخالفت بیش بود
بمزاج طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع سال ترجیح طلب
هر جانب که راجح آید حکم بران کن و اگر آن طالع نیز مخالف
هر دو آید تکیه مکن که بطلمیوس حکم نمیکند و می فرماید اذا
تکافات الدلایل فی الامر و ضده فانظر الی الطالع
الاجتماع والاستقبال فان تکافات فلا تعجل بالقضاء
یعنی شتاب مکن که در گذارش حکم و صبر کن و بیندیش بدین
صایغ تا از اندیشه بصفای ذهن چه زاید بران حکم برو
و چون این مقدمه معلوم گشت این مقالت را پنج فن
کردیم بدان سبب که احکام سال عالم پنج نوع است **اول**
حکم اصناف مردمان **دوم** حکم تغیر هوا و زمین **سوم** حکم اسعار
و اشجار و نبات **چهارم** حکم وبا و بیماری **پنجم** حکم فتنه و حرب
چنانکه در بیان قرانات یاد کرده ایم و ابتنت **فن اول**
در احکام اصناف مردمان حکم کلی اصناف مردمان دو
نوع است برای آنکه طالع سال را دو نسبت است یکی
نسبت شهر و دیگر نسبت عالم و از روی نسبت شهر حکم
همه از طالع بکنند و از انتها و طالع قران و از خداوند
هر دو و از قمر و از کواکب مسرد شکل طالع و از مستولی
بر برج انتها برای آنکه ضعف و قوت سعادت و نحوست
هر یک ازین دلایل راه نماید بر ضعف و قوت اشخاص همه
و سعادت و نحوست احوال همه اگر ضعیف و منحوس باشند
دلیل کند بر غایت ضعف و نحوست همه و اگر همه قوی و
مسعود باشند دلیل کند بر غایت قوت و سعادت همه
و اگر بعضی چنان باشند و بعضی باشند دلیل کند بر توسط حال

سعد و تریاق مزاج مشتری غالب باشند در بیشتر سال بر طبایع
مردمان و بر مزاج هوا چنانکه اگر مشتری مریخ باشد مثلاً
مزاج هوا اثنی آن سال گرم‌تر بود و طبایع مردمان
مایل‌تر باستعمال اسباب مریخی چون آلت حرب و
افروختن آتشها و انگیختن فتنه و سرعت غضب و بکار داشتن
دروغ و خیانت و تهور و مانند آن و چیزهای که منسوب باشد
مریخ از معدن و نبات و حیوان عزیز باید بسبب رغبت
مردمان در آن چیزها و همچنین اگر مشتری کوکب دیگر باشد
از مزاج او غالب‌تر گردد و اگر مشتری دو سه کوکب باشد
آثار همه بطریق امتزاج غالب گردد و اگر هیچ کوکب مشتری
نباشد آنگاه مزاج سال‌خداه غالب آید و مزاج سال‌خدا را
همیشه با مزاج مشتری و مزاج مستولی طرح باید داد و طریق
طرح بارها نموده شده است و حال مال و معاش و معیشت مردمان
از دوم طالع و دوم اثنها و موضع سهم سعادت و خداوند سهم
کنند برای آنکه قوت و ضعف هر یک دلیل است بر بدی و نیکی
این اسباب و چون خداوند دوم ناظر باشد بخداوند طالع
بنظر مودت مال و معیشت آسان بدست آید با خوشی و منفعتی
و اگر ناظر بنظر عداوت باشد مال ایشان بجهد بدست آید
بناخوشی و اگر یکدیگر را نبینند کسب کم کنند و حال امیر نجم در حق
ایشان از روی قوت و ضعف امارت و صلاح و فساد و
سیاست و جز آن از عاشر طالع کنند و عاشر اثنها و
خداوند هر دو و سهم نوبت برای آنکه ضعف و قوت هر یک
دلیل است بر نیکی و بدی حال امارت و سیاست امیر در حق
رعیت و سهم غیب دلیل کند بر همت امیر در امارت و در
وی در سیاست و اما حال امیر در حق نفس وی از طالع
ولادت وی کنند و در حق استیلا بر شهر از طالع جلوس وی
کنند و در حق استیلا بر شهر از طالع جلوس وی کنند و
طالع دولت وی و اسباب دیگر جایها و دلایل آن بر اسباب
دلایل هر یک از این سه خانه که یاد کردیم قیاس کن تا سخن
دراز نشود و بدان که چون خداوند سهم السعادت و سهم غیب
و خداوند آن مثلثها هر دو یکدیگر ناظر باشند و مسعود و
قوی حال بوند دلیل کند بر سلامت و سعادت اصناف مردمان
و اگر بعکس باشد بعکس بود و چون در خانه نهم که خانه

سفر دین است دو سه کوکب باشد که ایشان در آن
خانه خطی بود سفر مردمان بسیار بود و کارها و دسیسه
بسیار بکار دارند و در هر خانه که این مزاج معتاد اسباب
آن خانه را این حال باشد و اما حال هر صنفی جدا از هر
کوکبی دلیل است بر وی کنند چنانکه مشایخ طالع و دهاقین و کل
کاران و اهل بیوتات قدیم و مانند آن از زحل کنند و حال
قضاة و وزرا و علما و سادات ایشان از مشتری کنند و دیگر بر این
قیاس کن و چون کوکبی صنفی ناظر باشد بدرجه شرف
خود وقت تحویل دلیل کند بر شرف و مرتبت آن صنف
و اگر ناظر باشد بدرجه هبوط خود دلیل کند بر هبوط مرتبت
وی و اما از روی نسبت طالع شهر بعالم حال اقالیم کنند از
کواکب ایشان چنانکه حال اقلیم اول از زحل کنند و حال
اقلیم دوم از مشتری و سوم از مریخ و هم برین ترتیب تا بقیه
و صلاح آنست که حال اقالیم از طالع قبة الارض کنند نه از
طالع شهر و بدانکه درجه طالع را سیر کنند بسیر وسط شمس و شمس
هر روز پنجاه و نه دقیقه و هشت ثانیه و احکام در حق همه
مردمان بکار دارند و اگر طالع سال ثابت باشد حکم کل سال
از وی کنند و اگر ذو جسدین باشد حکم نیمه اول از وی
کنند و حکم نیمه آخر از طالع فصل دیگر ماه و اگر منقلب باشد
حکم هر فصلی از طالع وی کنند و استخراج طالع هر فصلی و
اجتماع و استقبالی واجب است خاصه اجتماع یا استقبال
مقدم بر سال و هر فصلی که از آن اثری عظیم است در سال نه
مفصل در هر یک از این طالعها شرایط احکام از استخراج احکام
از استخراج مبتر و مستولی و جز آن نگاه باید داشت نه
فن دوم در احکام هوا و زمین چیزهایی که در هوا و زمین
حادث گردد چهار جنس است بعدد هر چهار عنصر یکی
آبی است چون ابر و باران و دوم آتشی است چون
برق و شهب و سوم هوائیست چون رعد و باد و
چهارم زمینی است چون زلزله و خسف و سبب
این چهار جنس دو نوع است یکی بخار و دیگری حرکت عناصر
و بخار دو گونه است یکی بخار گرم و تر است که جنس
ازو زاید و سه از وی بدانست تر است و بعوض بر آتش
چون بخار گرمابه و دیگر بخار گرم و خشک است که جنس دوم

از وزاید و مدار وی بذات آتش است و بعرض برات
وخاک جون بخار و دود و محرک هم دو گونه است یکی محرک
هردو بخار است هوا را با متزاج که جنس سوم ازو
زاید و دوم محرک هردو است و زمین را با احتقان که
جنس چهارم ازو زاید پس نتیجه این مقدمه آنست که
باران و آب باز آینده است که برو رفته باشد بحرارت
آتش و عنصر یافته ببرودت باد و جوهر آب در وصفت
ذاتی است و حرارت آتش و برودت باد صفت
عرضی و شهب آتش افروخته است از بخار و دخانی
با امتزاج هوائی و جوهر آتش در وصفت ذاتی است
و انفتاح هوائی صفت عرضی و باد هوائی جسد است
با امتزاج بخارانی اگر سرد بود و بخار دخانی اگر گرم بود
و جوهر او در وصفت ذاتی است و امتزاج بخارات
در وصفت عرضی و زلزله جنبیدن زمین است با احتقان
بخارانی با دخانی و جوهر زمین در وصفت ذاتی و احتقان
بخارات در وصفت عرضی و جون این مقدمه طبیعی بدانستی
که دانستن وی واجب است از روی مراعات اسباب عرضی
واجب آمد از روی مراعات دلایل آسمانی که این مقدمه
نجومی بدانی و این مقدمه آنست که هریکی از هفت
ستاره هریکی را از چهار عنصر محرکست گاهی بذات و گاهی
بعرض اما محرک ذاتی آتش شمس و مریخ که مزاج
هردو مزاج آتش است گرم و خشک و محرک عرضی
زحل است برای نسبت مضادت و قمر و زهره بعرض
انفعال اعمال و محرک ذاتی زمین زحل است که مزاج زحل
مزاج زمین است سرد و خشک و محرک عرضی شمس
و مریخ است بسبب مضادت قوت فاعله و محرک
ذاتی هوا مشتری است که مزاج او مزاج هواست گرم
و تر و عطارد نیز که بذات خفیف است و آمیزنده
با همه جون ذات هوا و محرک عرضی زحل است بسبب
مضادت در هردو کیفیت و محرک ذاتی آب قمر است
و زهره که رطوبت هردو در قوت جون رطوبت آبست
و رطوبت آب مقصود و منبوع است در آفرینش
برای انفعال این دو عنصر علوی جنانکه رطوبت قمر

بزهره

بزهره و قمر مقصود و منبوع است در آفرینش برای
انفعال از سه کوکب علوی و زحل را با زهره و قمر در صفت
ذاتی آب شرکت است بسبب برودت که قوت فاعله
است جنانکه مریخ را با شمس و مشتری و عطارد در صفت ذاتی
هوا شرکت است بسبب حرارت که قوت فاعله است و نیز
محرک عرضی آب شمس و مریخ است بسبب بخر و جون این
دو مقدمه معلوم گشت بنگر و تامل کن در هر جیزی که حادث
گردد در هوا و زمین که از عناصر سبب ذاتی وی جیست
و سبب عرضی وی جیست و از کواکب محرک ذاتی وی کیست
و محرک عرضی وی کیست پس بر حال ضعف و قوت عنصر ذاتی
دران جیز از سعادت و نحوست کوکب ذاتی دلیل کبر و بر عرضی
از عرضی انگاه میان هردو مزاج ده تمزیج صناعی تا حکم
آن حادثه از قوانین طبیعی بر معاییس نجومی راست بیرون
آید مثلا جنانکه در حکم باران دلیل آب از قمر و زهره گیرند
و دلیل حرارتی که آب را برکشد لا بحر از شمس و دلیل
برودتی که آب را عصر کند تا بارد از زحل انگاه بنگر که
زهره با مریخ و قمر را با شمس و شمس را با زحل اتصالی هست یا نی
از اتصال ایشان این بخر و عصر حاصل آید آب را که باران
گردد و در وقت باران بدان سبب که خانها ایشان برابر
یکدیگر است و از ان جهت اتصال زهره و مریخ جنان
بود که آب بر ابر آتش افتد و اتصال شمس بزحل جنان
بود که آتش افروخته را بر یخ زدی و در زیر او بودی می
سوزی و اتصال قمر با زحل جنان بود که آب گرم را
یخ بر او میداری برای آنکه مزاج زحل سرد و خشکست
و مزاج قمر بذات سرد و تر است جون مزاج آب و
بعرض نور آفتاب گرم است جون آب گرم انگاه قوت
و ضعف هریکی را بشناس جنانکه یاد کردیم و اندازه هریکی
نزد دیگری بدان جنانکه مثال نموده ایم اگر قدر قوت مریخ نزد
قوت زهره و قدر قوت شمس با قمر نزد قوت زحل قدرا
پس بخر باشد و قدر قوت زهره نزد قدر مریخ آبی باشد
که بدان بخر اثر کرده و همجنان قدر قوت زحل نزد قوت
شمس با قمر قدر رقمی باشد که بدان بخر اثر کرده حکم کن بباران
و اگر کم یا بیش باشد حکم کن و سبب کاستی که بسیار فتح

باب زهره را با مریخ و بیشترین را با زحل می باشد در وقت
باران که هیچ نمی بارد فصل از روی مثل ناکم و بیش
پدید آید هر یکی از سردی و خشکی زحل را شصت جزو شمرند
و گرمی مشتری را چهل و تری را سی و گرمی مریخ را پنجاه و خشکی
وی را شصت و گرمی شمس را شصت و خشکی وی را پنجاه
و سردی زهره چهل و تری وی را پنجاه و در عطارد هر چهار
کیفیت موجود است و از آن جهت سردی و تری است
جزو شمرند و خشکی را سی و گرمی را ده و تری را پنج و در قمر
دو کیفیت اصلی است و آن سردی و تری است سردی را
سی جزو شمرند و تری را چهل و یک کیفیت عارضی است
و آن گرمی است بسبب نور شمس و آن گرمی را ده
جزو شمرند و راس و ذنب را درین تقدیر در آوردند و
گفتند راس گرم و تر است و هر یکی از گرمی و تری وی
ده جزو است و ذنب سرد و خشک و هر یکی از سردی
و خشکی وی هم ده جزو است و ازین جهت راس را سعد
شمرند چون مشتری و ذنب را نحس شمرند چون زحل
و این تقدیر مزاجات اصلی است فصل و مزاجات
اصلی با سباب عارضی تغییر پذیرد و آن تغییر چهار نوع است
یکی تغییر برف از تغییر هوا که بدل گردد و مثال آنست که
چون کوکبی از موضعی بموضعی آید مثلا چنان که در برجی
آید یا در برجی یا در ربعی از ارباع بروج یا در مثنی یا در ربعی از
ارباع بیوت یا در حدی مزاج اصلی وی آن مقدار متغیر
گردد بسبب مزاج عارضی آن موضع که مزاج اصلی
بدان متغیر گردد بسبب مزاج هوائی و عارضی لکن
تغییر منزل و بروج چون تغییر هوا گرم سیر و سرد سیر است
که مسکن سازد و تغییر ربع بروج چون تغییر هوائی فصلی است
که در آید و تغییر حد چون تغییر هوای منزلست در سفر
و تغییر ربع بیوت چون تغییر هوا ناچیتی است در سفر
و تغییر حد چون تغییر هوائی خانه است پس زحل
چون باشد آید مزاج اصلی او از سردی آن مقدار
متغیر گردد بگرمی که سرد سیری بگرم سیری آید و مسکن
سازد و دیگر برین قیاس کن که اگر هر یکی را مثالی بنمائیم
سخن بیش دراز گردد و نوع دوم از تغییر چون تغییر بدن است

از تغییر غذا که بدل گردد و مثال آنست که چون از دو کوکب
جز آفتاب یکی بدیگری متصل گردد مزاج اصلی آن کوکب
بمزاج عارضی اتصال آن مقدار متغیر گردد که مزاج
اصلی بدن بمزاج عارضی غذا متغیر گردد چنانکه میان
قمر و مریخ اتصالی افتد مزاج قمر که سرد و تر است بگرمی
و خشکی آن مقدار متغیر گردد که کسی را غذای اصلی او
سرد و تر باشد غذای گرم و خشک خورد و مزاج مریخ که گرم
و خشک است بسردی و تری آن مقدار متغیر گردد که کسی
غذای اصلی او گرم و خشک باشد غذای سرد و تر خورد و آن
اتصال اگر بوقت بود چنان باشد که غذا نیکو هضم شود و
اگر بعد از وقت بود چنان باشد که آن غذا بد هضم شود و دیگر
برین قیاس کن نوع سوم از تغییر چون تغییر بدن است از تغییر
داروی و مثال آنست که چون میان آفتاب و کوکبی حالتی
از تشریق و تغریب و احتراق و مانند آن مزاج اصلی
آن کوکب بمزاج عارضی آن حالت آن مقدار متغیر
گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی آن حالت آن
مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدن بمزاج عارضی دارو
و متغیر گردد برای آنکه مزاج آفتاب قاهر است مزاج کواکب را
چنانکه مزاج دارو قاهر است مزاج بدن را و اگر آن
حالت حالت سعادت بود چون تشریق علوی و تغریب
سفلی بمنزلت داروی نافع بود و اگر آن حالت حالت نحوست
بود بمنزلت داروی مضر و مهلک بود خاصه حالت احتراق
که بمنزلت زهر است و ازین جهت گفتند که اتصالی
که میان علوی و سفلی افتد سفلی را بمنزلت داروی غذائی
بود و علوی را بمنزلت غذای دوائی بدان سبب که مزاج
علوی غالبست و مزاج سفلی مغلوب چنانکه میان قمر
و مریخ اتصال افتد قمر را مریخ بمنزلت مزاج سیر
بود کسی را که غذای اصلی او خیار بوده باشد و مریخ را
قمر بمنزلت مزاج خیار بود کسی را که غذای اصلی او سیر
بود برای آنکه سیر دوائی غذائی است و خیار غذائی
دوائی و دیگر برین قیاس کن نوع چهارم از تغییر چون
تغییر بدن است از تغییر حرکت و مثال آنست که چون
کوکبی را حرکتی افتد در دوائر فلک برجعت و استقامت و باد

بهنات فلک بعرض شمال وجنوب یا در بالا بر فلک بصعود
وهبوط مزاج اصلی آن کوکب بمزاج عارضی آن
حرکت آن مقدار متغیر گردد که مزاج اصلی بدان مزاج
عارضی حرکت واگر آن حرکت کوکب حرکت سعادت
بود چون استقامت وعرض شمالی وصعود فلک آن حرکت
بدن بمنزلت حرکت ریاضت بود که سبب صحت است
واگر آن حرکت حرکت نحوست بود چون رجعت وعرض
جنوبی وهبوط فلک آن حرکت بدن بمنزلت حرکت
تعب بود که سبب مرض است ودیگر برین قیاس کن
وبدانک چون کوکبی در بیت مذکر باشد یا برج مذکر
یا بسبکی رو بود یا صاعد بود در فلکی مزاج اصلی او اگر
سرد بود میل بگرمی کند وخشکی واگر گرم وخشک بود او زیادت
شود واگر آن کوکب برعکس این صفتها بود حکم او بر
عکس باشد واگر صاعد باشد در شمال یا دور شونده از آفتاب
بتشریق گرمی وتری مزاج زاید گردد واگر برعکس باشد
سردی وتری زاید گردد واگر صاعد باشد در جنوب یا نزدیک
شونده آفتاب در تغریب سردی خشکی مزاج زاید گردد و
اگر برعکس باشد سردی وتری مزاج زاید گردد ونیز بر
اطلاق گفتند که تشریق علوی وتغریب سفلی موجب تری
مزاج است وعرض شمالی وحلول روزی موجب
خشکی است وصحو هوا وعرض جنوب وحلول شبی موجب
تری وتاریکی هواست ورجعت واستقامت واقامت
کوکب در یک برج دلیل شدت تغیر مزاج اوست بمزاج
آن برج بسبب بسیار بودن وی در آن واقامت عطارد
خاصه تغیر هواست از حالی بحالی بسبب اختصاص وی
بهوا **فصل** مزاج زحل دلیل سرماست وباران پیوسته
وزلزله وخسف **ومشتری** دلیل اعتدال هواست و
بادخوش ومزاج **مریخ** دلیل گرمی وخشکی است وعلامات
آتشی وباد سموم وکمان رستم ومزاج **شمس** دلیل گرماست
وسرخی هوا وباد میغ ومزاج **زهره** دلیل گرمی وتری
هواست ومامزاج **عطارد** دلیل بادست ورعد وبرق
وتاریکی وزلزله وبسبب رعد وبرق او را نیز از کواکب
باران دارند ومزاج **قمر** دلیل باران آهسته است

الفی

وگشتن هوا از حالی بحالی وبدین سبب اتصال زهره
با مریخ وشمس با زحل وقمر با زحل دلیل باران است
بدان شرط که مزاج زحل وزهره قوی‌تر باشد که هر دو
دلیل آب اند ومزاج شمس ومریخ ضعیف‌تر که هر دو
دلیل حرارت اند برای آنک از آب بسیار وحرارت
اندک بخار خیزد که تر گردد واگر حرارت بسیار باشد وآب
اندک بخار فراهم نیاید واثر نیاید وبدین سبب اثر در
تابستان کمتر باشد از آن که در زمستان وآنچ باشد ابر
سیاه وسبز بود از بسیاری آب وبا رعد وبرق بود از
بسیاری حرارت بسبب حرارت زمستان نسبت آب
تابستان که آب تابستان آن قدر حرارت نیابد تا بسعر
بپزد وبخار او فراهم آید وابر گردد وچون حرارت قمر
بسیار که کمتر است از حرارت شمس بسیار باشد که اتصال
قمر وزحل باشد در وقت باران وصیح نبارد وچون قمر را
مزاج اصلی آبی است وشمس را آتشی اتصال قمر وشمس
نیز دلیل تغیر هواست خاصه در وقت کسوف بسبب اجتماع
که اجتماع را اثری عظیم است در کل حوادث خاصه در تغیر
هوا وچون از اجتماع در هوا تغیری حادث گشت پس هر گاه
که قمر بمرکزی رسد از مراکز اجتماع تغیر هوا زیادت گردد
ومزاج تغیر از جنس مزاج آن کوکب باشد که مستولی
بود بر آن مرکز چنانک بطلمیوس میگوید درین کلمه
اذا احتلت دقیقه الاجتماع الی آخره وبدانک هر مثلثه دلیل
عنصریست که منسوبست بوی ودلیل آن چیز که از آن
عنصر زاید چنانک مثلثه آتشی دلیل آتشست ودلیل آنچ
از آتش زاید از هوا چون برق وشهاب وستارهٔ با دنب
وصاعقه در زمین چون حریق وچنانک مثلثه خاکی دلیل
زمین است ودلیل آنچ در زمین زاید چون زلزله و
خسف وآنچ در هوا زاید از زمین چون رعد وآن نه
آوازیست که در هوا شنیده شود یا غبار باشد
جستن از پارهٔ زمین است بسبب احتقان بخار دخانی
در وی دور آن وی چون آواز پاره انگشت که از هم
سوخته بجهد وچنانک مثلثه هوایی دلیل است بر هوا
وآنچ از هوا زاید چون باد گرم وسرد ومعتدل

و هر برجی دلیل آن باد است که از جهت وی جهد
و جهت هر برجی از دوازده برج یاد کرده شده است
و چنانکه مثلثهٔ آبی دلیل آب است و دلیل آنچ از آب
زاید در هوا چون ابر و باران و میغ و دریوع و خرمن ماه
و آفتاب و برف و باران و ژاله و آنچ در زمین زاید چون
طوفان و سیل و خشک شدن آنجا و برجهاء باران مثلث
آبی و اسد و دلو برای آنکه از مثلثهٔ آبی آب زاید و از آن
سحر و از دلو عنصر و مدار باران بر این سه چیز است فصل
هندو و عرب را اعتقادی عظیم است در منازل قمر از
جهت تغیر هوا خاصه بسبب باد و باران و حال تغیر
هوا از منازل قمر بر سه وجه نگرند اول از مزاج منازل
و دوم از رباط منازل و سوم از سعد و نحس منازل اما
مزاج منازل را سه گونه است تر و خشک و میانه و منازل
تر یازده است ا دبران ب ذراع ج جبهه د صرفه ه
عوا و رشا ز قلب ح شوله ط ذابح ی مقدم یا موخر
و خشک هشت است ا بطین ب هنعه ج طرف د اکلیل
ه بلع و سعود ز اخبیه ح رشا و میانه نه است ا شرطین
ب ثریا ج هقعه د نثره ه زبره و عوا ز سماک ح نعایم ط بلع و
نزد عرب ثریا و سماک و شرطین تر اند و ثریا را در باب
تری دارند و اثر مزاج منازل در تغیر هوا چون اثر مزاج
بروج است لکن در مزاج بروج خلاف اندکست و
در مزاج منازل خلاف بسیار و اما رباط منازل بمنزلت
مثلثات بروج است برای هر رابطی جملست از
منازل چنانکه مثلثات بروج هر مثلثهٔ جمله سه از بروج
لکن از جمله بروج قسمت راست سه کان و ان
جملهٔ منازل بر قسمتی متفاوت است و این رباطها را
هندوان معز خوانند و معز هندوان بسیار است
بدان سبب که برای هر حاجتی معزی وضع کرده اند
چنانکه برای تری و خشکی سال معزی نهاده اند و برای
نصرت و هزیمت حرب معزی نهادند و برای صحت
و مدت مرض و موت معزی نهادند و کان آنست
که این معزها بمنزلت وقف اعداد است که هر یکی را
برای حاجتی بکار دارند اما معز تری و خشکی سال شش

رباطا قایم است و در رباط اول شش منزلست شرطین
و طرفه ه جبهه ه قلب ه شوله ه مقدم ه و در رباط دوم هفت
منزلست بطین ه نثره ه اکلیل ه نعایم ه اخبیه ه ربع ه موخر
و در سوم پنج است ثریا ه ذراع ه صرفه ه رشا ه بلده ه و در
چهارم شش دبران ه هقعه ه عوا ه غفر ه ذابح ه سعود و در پنجم
دو هنعه و بلع و در ششم دو سماک و رشا و بدانکه منازل
هر رابطی ناظر است بیکدیگر چنانکه برجهاء مثلثه و از این
جهت اثر رباطها نظر است برای آنکه هرگاه که قمر
در منزلی باشد از رباطی و کوکبی در منزل دیگر باشد هم
از آن رباط هر دو بیکدیگر ناظر باشند نزد هند چنانکه
اگر کوکبی در یک برج مثلثه باشد و کوکب دیگر در برج دیگر
از آن مثلثه بیکدیگر ناظر باشند و بدین سبب اگر قمر در
منزل ثریا باشد از رباطی و شمس در منزل دیگر باشد هم
و هم از آن رباط دلیل باران بود برای آنکه بودن هر دو
ایشان در آن یک رباط بدان صفت منزلت اجتماع ایشان
است در برج تر و اما سعد و نحس منازل بر مزاج مواضع
منازل است نه بر مزاج کواکب منازل و بدین سبب
منزل دبران را سعد شمرند اگرچه کوکب او نحس است و از این
روشن است که مدار منازل بر مواضع است نه بر
کواکب چون مدار بروج و اگر بر کواکب بودی بایستی
که طلوع و غروب منازل متفاوت بودی چون طلوع و
غروب کواکب بسبب تفاوت عرض هر یک منازل سعد
شانزده است ا بطین ب ثریا ج دبران د نثره ه طرفه و
سماک ز غفر ح زبانا ط اکلیل ی قلب یا نعایم یب بلده یج ذابح
ید بلع یه سعود یو مقدم و منازل نحس ده است ا شرطین
ب هقعه ج هنعه د جبهه ه زبره و صرفه ز عوا ح شوله ط موخر
ی رشا و دو منزل میان سعد و نحس است ا ذراع ب اخبیه
و اثر نحس در مزاج تغیر هوا بیشتر است از اثر سعد و
برای این سبب است که چون قمر در منزل ثریا باشد
و منحوس گردد بزحل یا بمریخ یا اجتماع باران بارد و وبا
و اگر مسعود گردد بمشتری نبارد و یا اندکی بارد حکم
هندوان در منازل قمر آنست که چون قمر در منزلی باشد
مزاج آن منزل بگیرد و مزاج اتصال قمر در آن منزل

بکواکب و مزاج کواکبی که با قمر در یک رباط باشد اگر همه
مزاج یک عنصر باشد حکم کن که مزاج آن عنصر ظاهر
گردد بقوت و اگر دو مزاج موافق یکدیگر باشند حکم کن
که مزاج آن عنصر ظاهر گردد امّا نه بقوت و اگر همه مخالف
یکدیگر باشند رجوع کن بجزو اجتماع یا استقبالی که پیش
کی پیش ازوی بوده است برای آنکه جزو اجتماع را در برابر
مزاج منزل اثر قوی است پس جزو استقبال پس جزو تربیع
راست پس جزو تربیع چپ را بنگر که آن جزو در کدام منزلست
آنگاه حکم کن بر مزاج آن منزل و قوی تر جزوها اجتماع
جزو اجتماعی است که مقدم باشد بر طالع سال برای آنکه حکم بیکبار
سال از طالع آن اجتماع نکنند و مزاج آن منزل و پس از آن
از جزوی اجتماعیها است که مقدم باشد بر رسیدن
آفتاب بیست درجهٔ عقرب برای آنکه از بیست درجه عقرب
تا بیست درجهٔ ثور مدت باران است وحکم عرب
در منازل قمر آنست که طلوع منازل کنند نگاه دارند و آنرا
نوی خوانند اگر منزل تر برآید حکم باران کنند و اگر خشک برآید
حکم خشکی کنند و اگر میانه برآید حکم میانه و میان عرب و هند
در مزاج منازل خلاف بسیار است چنانکه عرب ثریا را
در غایت تری دارند و هند ثریا را میانه می شمرند همچنان
در صورت منازل میان هردو خلاف بسیار است و اعتماد
عرب بر صورت منازل است از کواکب نه بر مواضع
وی از بروج و خلاف عدد معلوم است فصل
حادثهاء عظیم را چون طوفان و مانند آن از دلایل
قرانها کنند خاصه از دلایل قران اقدم و اعظم و آن
دلایل دو جنس است اوایل و ثوانی امّا اوایل
قرانها جهارده نوع است ا طالع اجتماع و استقبال
مقدم بر وقت قران ب مستولی ج جزو آن اجتماع
یا استقبال د مستولی بدان جزو ه طالع وقت قران
و مستولی ز جزو قران ح مستولی وی ط طالع سال قران
ی مستولی یا طالع اجتماع یا استقبال مقدم بر آن طالع
مستولی یب جزو اجتماع و استقبال یج مستولی وی و
چون قران چهار است چنانکه یاد کرده ایم مراعات
هر چهار واجبست خاصه در حادثهاء عظیم و هر قرانیرا

جهارده دلیل است پس جملهٔ دلایل اوایل پنجاه و شش
است وامّا دلایل ثوانی در هر چهار قرانی سه
نوع است یکی تسییر دوم انتها سوم صاحب نوبت
و تسییر چهارده گونه است برای آنکه در چهارده دلایل
اوایل چهارده است چنانکه برشمردیم و انتها هفت
گونه است برای آنکه بروج از آن چهارده طالعست
و صاحب نوبت دو گونه است یکی صاحب نوبت از
مشتری و دیگر صاحب نوبت از مستولی پس جملهٔ دلایل
ثوانی بیست و سه گونه است و چون قران چهار است
عدد دلایل ثوانی نود و دو است و چون هر دو جنس را
جمع کنی عدد صد و چهل و هشت شود و این صد و
چهل و هشت دلیل را بحقیقت در توان یافت و حق
مزاج توان داد در هر شهر که بخواهی تقویم کواکب و
استخراج طوالع بر طول آن شهر حساب باید کرد و اگر غرض
حکم عالم بود آن حساب بر طول قبهٔ الارض باید کرد
و چون مزاج بیشتری ازین دلایل بر مزاج یک عنصر افتند
بر آنکه از مزاج آن عنصر حادثهٔ عظیم ظاهر شود و آن
عنصر اگر آب باشد آن حادثه طوفان باشد چون طوفان
طوفان نوح و اگر زمین باشد زلزله و خسف باشد
چون خسف قارون و اگر هوائی باشد بادی بود
باد عاد و صیحه چون صیحهٔ صالح و اگر آتش بود حریق
عام بود و محلکات یا قحطی چون قحط یوسف خاصه که بر چهار
انتهاآت ششم و هشتم و دوازدهم طالع سال بود و با آن نیز
منحوس بکواکب حال و خاصه که قران در دقیقهٔ اجتماع
مقدم افتد و خاصه که صاحب نوبت کوکب نحس بود و
خاصه که تسییرات بقواطع رسد و اگر اندکی از آن دلایل
بر مزاج یک عنصر افتد آن حادثه اندکی باشد و اگر نیمی
از آن دلایل بر مزاج یک عنصر افتد و نیمی دیگر بر عنصر دیگر
که مخالف او بود از هر دو عنصر حادثهٔ قوی ظاهر گردد
و اگر عنصر دیگر مضاد او بود در تراجع افتد و امّا تمیز
حادثه شهرها برج انتها باشد و ناحیت حادثه تا حیت
مثلثهٔ انتها و اقلیم حادثه اقلیم کوکب صاحب نوبت اگر
بیشتری ازین دلایل موافق یکدیگر افتد حکم آسان گردد

وواگر مختلف افتند از طریق عام در باید آمدن چنانک
حکم بر اقلیم صاحب نوبت کنی پس بر ناحیت مثلثه چنانک
از اقلیم بیرون آمدی پس بر شهر بلد برج چنانک از ناحیت
بیرون آری برای آنکه طریق استخراج احکام آنست که از
عموم بخصوص روی بتدریج و تامل و احتیاط و فرط احتیاط
آنست که با دلایل قرانات دلایل ادوار الوف و ادوار
فصول جمع کنی لکن چون دلایل ادوار الوف و ادوار
فصول نزد من یک معتمد نیست برای آنکه دو سبب است یکی
آنکه بنای ادوار الوف بر مصالح دینی بیشتر ازان است که
بر طبایع نجومی و دیگر آنکه بنای ادوار فصول بر قران طوفان
است و در قرانات و در آن تاریخ خلاف بسیار است و در
تاریخ ادوار الوف هیچ اتفاق نیست میان دو لقب پس
فروگذاشتن دلایل هر دو ادوار بهتر از یاد کردن است
با زحمت آن خاطر را از استخراج دلایل قرانات باز نداد
خاصه در حالت مزاج دادن دلایل مختلف کاری عظیم است
فصل و طریق مزاج دادن آنست که دلایل را بشمری
پس میان هم موازنه کنی پس مقابله پس مخالطه اما
موازنه آنست که چون دلایل را بنگری که عدد وی چند است
چنانکه دلایل او اند هر قرانیه بشمردیم چهارده آمد عدد دلایل
چهارده است قوی تر را از همه چهارده قوت نهادیم
و ضعیف تر را یکی و هر یکی را که در میان قوی تر و ضعیف
تر است بر اندازه رتبت وی نیز بهره نهادیم از
قوت تا وزن هر یک پدید آمد در ضعف و قوت و اما
مقابله آنست که چون وزنهای دلایل پدید آمد در ضعف و قوت
وزن هر دلیل را با مزاج مدلول وی مقابله کنی و قدر آن
وزن ازان مزاج بگیری و هم چنانکه در بیست جلد و وزنهای آن
چهارده دلیل صد و پنج است برای آنکه از یکی تا چهارده صد
و پنج باشد درین صد و پنج دلیل بنگر که ازان دلایل آبی
چند است و آتشی چند و خاکی چند و بادی چند باندازه
هر یکی از آب و آتش و خاک و باد بگیر و اما مخالطه آنست که
هر یکی را ازان اجزای عناصر بر یکی مانند کنی تا جنس
بصر بهتر دریابد چنانک آب را بسپیدی مانند کنی و آتش را
بسرخی و خاک را بسیاهی و باد را بزردی مثلا اگر عدد دلایل

بر هم بیامیزی هر آینه از آمیزش ایشان رنگی دیگر
زاید خلاف آن چهار رنگ و آن رنگ صفت حکم
باشد ومثال آنست که دلایل باران را عدد
کردیم صد و پنج وزن آمد مثلا و ازان صد و پنج وزن
هفتاد وزن آبی بود و آن هفتاد جزو اسپیدی باشد
و بیست وزن آتشی بود و آن بیست جزو سرخی
باشد و ده وزن بادی بود و آن ده جزو زردی باشد
و پنج وزن خاکی بود و آن پنج وزن سیاهی باشد
پس این چهار بر هم آمیختیم رنگی حاصل آمد سپید
فامی که نارنجی تیره زند برای آنکه سپیدی غالب
درین چهار رنگ بدان سبب سپید فام می نماید و چون
دران سپیدی سرخی و زردی سراست و سرخی غالب است
پس زردی و سرخی غالب نارنجی زاید و چون در وی
اندکی سیاهی است آن نارنجی را تیره کند پس آن
سپید فامی باشد که نارنجی تیره رنگ و این رنگ صفت
باران قوی است با رعد و برق و اندکی سرما فصل
حال علامات آتشی که در هوا پدید آید از عاشر آن طالعها
نگرند که یاد کرده ایم و از مریخ و عطارد و قمر پس هرگاه که عاشر
منحوس باشد و برج هوائی بود یا آتشی و مریخ در وی
باشد یا ناظر بعداوت و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند
بقران یا نظر و همه یا بعضی صاعد باشند در فلک اوج یا در فلک
خاصه در وقت تحویل سال یا فصل یا ماه علامات آتشی
بسیار پدید آید خاصه که مزاج این عاشر هم برین صفت
باشد و اگر در وجود این شرایط و صفات آن عوائق تفاوتی
کند در ظهور آن علامات هم تفاوت بود بران اندازه
و وقت آغاز ظهور و تازه شدن پس از تحویل وقت اتصال
صاحب عاشر است بدین کواکب و اتصال این کواکب
بیکدیگر و رسیدن هر یک بمرکزها و خود فصل
حال زمین چون زلزله و خسف از رابع آن طالعها
نگرند و از زحل و عطارد و قمر و چون در وقت تحویل سال
یا فصل یا ماه رابع منحوس باشد و برج ارضی بود
و زحل در وی باشد ناظر بعداوت و قمر و عطارد ممازج
زحل باشند پس بقران یا نظر و همه یا بیشتری هابط باشند

در فلک اوج باشد ویرانی زلزله وخسف بسیار افتد و سبب
یکی باشد پیش این حال ووقت ظهور و تازه شدن وی
همان سبب حال علامات آتشی است بران قیاس
این حال را و دیگر حالها را که یاد کردیم بنه برای آنکه
اسباب یکسان است وچون صرد و کوکب مرکب است
از اسباب آتشی و زمینی حال وی از صرد و دلیل نکرند
فصل حال سردی وکرمی هوا هم از عاشر نکرند و
لکن سردی را از زحل و کرمی را از مریخ با شرکت عطارد
و قمر پس چون وقت تحویل سال یا فصل یا ماه عاشر
یا صاحب عاشر مزاج مریخ کیرد و مریخ در برج آتشی یا
بادی باشد خاصه آتشی و عطارد و قمر ممازج مریخ باشند
باتصال یا نظر هوا کرم شود زیادت از عادت واکر
بجای مریخ زحل باشد در برج خاکی یا آبی خاصه خاکی
هوا سرد شود زیادت از عادت وتشریق مریخ و وقت
رسیدن آفتاب بسرطان دلیل قوت کرمی و حکیت
و تغریب زهره و وقت رسیدن شمس بجدی دلیل قوت
سرما و تثلیث و نکاه داشت مزاج فصلها و سال اصلی
است و نکاه داشت این مزاجها فرع چنانک سال
چهار فصل است و هر فصلی مزاجی دارد ماه قمری همچنان
چهار ربع است و هر ربعی مزاجی دارد چون مزاج فصل
چنانک ربع اول مزاج بهار دارد و ربع دوم مزاج کرما
تابستان و ربع سوم مزاج سرما و ربع چهارم مزاج
زمستان و بعضی این ربعها سردار روزها نکاه داشته اند
فصل حال باد هم از عاشرها نکرند و از برجهاء بادی
و مشتری و عطارد بذات و از دیکر کواکب بعرض در
وقت تحویل سال و فصل و ماه در ان وقت چون عاشر
برج بادی باشد و مشتری و عطارد در برجهاء بادی متصل
یکدیکر و بصاحب عاشر نیز دلیل کند بر جستن بادها و قوت
واکر مریخ ممازج عطارد و مشتری باشد و صاحب عاشر
بود درین برجها دلیل کند بر بادهاء کرم و پدید آمدن
علامتهاء آتشی و سرخی در هوا واکر بجای مریخ زحل باشد
دلیل کند بر بادهاء سرد و تاریکی هوا از بخار و غبار و
اکر زهره باشد دلیل کند بر بادهاء خوش واکر شمس باشد

دلیل کند

دلیل کند بر قوت بادها واکر قمر باشد دلیل کند بر
اختلاف باد و هوا و جهت برج و جهت عرض کواکب
جهت دلیل باد داشت **فصل** حال باران از مثلثه
آبی نکرند و از اسد و دلو و از زهره و قمر و عطارد
و از اتصال شمس و قمر بزحل و اتصال زهره بمریخ
خاصه که یکی ازین کواکب صاحب طالع اجتماع یا استقبال
باشد و چون یکی ازین برجها طالع یا عاشر سال یا فصل
باشد و این کواکب درین برجها باشد خاصه که در یکی
ازین برجها فراهم آیند یا متصل کردند ازین برجها
دلیل کند بر باران بسیار و اکر دلیل سرما با این دلیلها
یار شود و تقویت سردسیر باشد و فصل زمستان بود برف
کند و هرکاه که عطارد از برجی ببرجی رود تغیر در هوا پدید
آید و اکر کران رو باشد آن تغیر از ابر و بخار باشد خاصه چون
که قمر بدو پیوندد تا او بزهره پیوندد و آن برج برج باران
واکر قمر از خانه عطارد بزهره پیوندد دلیل ابر باشد
و فتح بابی که از صاحب طالع اجتماع یا استقبال یا از صاحب
برج وی زاید قوی تر باشد و تغریب زهره در وقت
باران در برج باران دلیل باران است و اجتماع کواکب
در برجهاء آبی دلیل بسیاری آب آسمان است و بسیار
آب زمین و سرعت سیر قمر و سامن وی از اجتماع
یا استقبال و صعود وی در فلک اوج حامل و قوت تحویل برج
سال یا فصل یا ماه و بودن در ربع مذکر دلیل بسیاری نم
آبهای زمین است و اکر حال قمر بعکس بود دلیل نقصان
است و اکر مریخ در برجهاء آبی باشد دلیل نقصان آب
و خسوف قمر در مثلثه آبی دلیل فتح است واکر قمر و حال
خانه او زاید نور باشد ربع از زیادتی آب بود و اکر ناقص
نور باشد نومیدی از نقصان آب بود واکر مشتری طالع سال
مریخ باشد در عاشر یا حادی عشر ببرج آبی و بیشتر کواکب
متصل باشند بدو از برجهاء آبی دلیل کند بر خرابی
خانها و فساد بسیاری آب خاصه که مریخ راجع باشد و
منحوس و از زحل بدین صفت باشد و یا آن هابط
بود در فلک اوج تعین واجب کند یا زیادتی سرما **فصل**
مریخ و مشتری و عطارد و شمس دلیل کند بر خشکی هوا و

نقصان آنجا خاصه مریخ جون در وقت تحویل یکی ازین
سه جهار کوکب قوی حال باشند و ناظر بیکدیکر یا بعضی
ازین جهار باران باز ایستند و آبهای زمین کم شود خاصه
که قمر در وتد مریخ با آن کوکب که قمر بدو متصل بود و همچنین
اکر مشتری و عطارد در وتد مریخ باشند بی نظر زهره و قمر
و همچنین اکر زحل با آفتاب در وتد مریخ باشند و زحل مانع
یا دافع خاصه که راجع باشد در برج ارضی وقت تحویل
فن سوم در احکام اسعار دلایل اسعار طالع اسعار طالع
و بروج و جزو قرانهاست و طالع سال و فصلها و طا
لعها و اجتماعها و استقبالها خاصه که اجتماعی و استقبالی
که مقدم باشد بر سال و فصلها و وقت قران و اوتاد
این طالعها و مستر و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف هر
طالعی و مستولی بر جزو اجتماع و استقبال و بر جزو قران
و بر درجهاء طالعها و تدها و قابل تدبیر هر یکی ازین پنج
کواکب مستر و مستولی و قمر و صاحب طالع و صاحب شرف
و مواضع هر یکی ازین پنج و خداوندان خانهٔ هر یکی و سیر
و اتصالات قرانات و ممازجت عطارد بهر یکی کاو مقوی
مزاجهاست و مواضع سهام و خداوندان سهام و
سهام و نظر سعود و نحوس سهام و خداوندان سهام
نیزین این است جملهٔ دلایل اسعار اما آنچ ازین دلایل
قرانهاست جون مسیر و انتهارات نماید بر سعرها و از
مدت قوی اثر جون خصب سبا و قحط مصر خاصه که کواکب
مستر از نوابت شد و آنچ دلایل سالهاست و مسیرات و
انتهاات قرانها راه نمایند بر سعرها میانهٔ مدت جنانک سالی
بر دارد و آنچ دلایل فصلهاست و ماهها راه نماید بر سعرها
اندک مدت سهل اثر فصل حال اسعار از شش وجه
نکرند اول که آخر نان سعر از جه جنس باشد دوم آنکه وجود آخر
نان جکونه باشد سوم آنکه عزیز یابد یا نه چهارم آنکه کران باشد
یا ارزان پنجم زمان این حالت کی باشد ششم مکان وی
اما دلایل جنس آخر نان ازین جهاتست و کواکب
بر شمردیم و جنس هر یکی از معدنی و نباتی و حیوانی و صناعی
در قوانین احکام یاد کرده ایم اکر همه یا بیشتری اتفاق کنند
در دلالت بر یک جنس سعر آن جنس در کفت و کوی افتد

دارد ازین

دارد ازین یا کرانی و اکر همه یا بیشتری خلاف کنند با
یکدیکر را مزاج باید داد تا کدام دلیل قوی تر اند حکم بر
جنس او باید کرد و اکر خلاف تا آن حد بود که مزاج نتوان
داد حکم نباید راند و از اسباب زمینی غافل نباید بود
جنانک کفته ایم و هر جند که دلالت مثلثها آنست که
دلالت برجها بر عموم مخصوص دلالت مثلثها را حکم با
خاص است و آن حکم آنست که اکر برجها و دلایل جهار
مثلثهٔ خاکی باشد جنس آخر نان از معدنیات یا از نباتی
که مزاج زمین برو غالب بود و اکر هوائی بود جنس آخر
نان حیوانی بود یا صناعی و اکر آتشی باشد شارکت بصنعت
آتش بود یا معدنی بود که مزاج آتش برو غالب باشد با
جون فلزات و مانند آن که از جوهرهٔ دخانی زاید و اکر
آبی باشد دریائی بود یا نباتی که مزاج آبی برو غالب
باشد و اکر آن برجها از مثلثها مختلف باشد مزاج باید
داد و یعقوب کندی میکوید که اوتاد طالعها دلیل زر است
و مایلها دلیل سیم و زایلها دلیل بضاعت و اکر کفتی که اوتاد
دلیل ثمن است و زایل دلیل بضاعت و مایل دلیل
عرض آخر نان آن حالت بهتر بودی فصل و اما
حال وجود آخر نان از حال کواکب جنس آخر نان نکرند
و از حال جنس و از صاحب بیت سهم و صاحب شرف وی
اکر آن کوکب و سهام یا بیشتری قوی حال باشند بجانه
وتد رابع و سابع و مثلثه و حد و جبر و حلب و نظر سعود
و مانند آن از مزاجها که قوت ذات دهد وجود
آخر نان بسیار باشد و اکر ضعیف حال باشد بدین مزاجها
وجود وی اندک باشد و اکر میانه حال باشد میانه بود و
اکر مشتری در طالع اجتماعی یا استقبالی بود که مقدم باشد
بر دیکر طالعها و بر آن طالع مستولی بود و خداوند و
هردو از نحوس پاک باشند و دوم خداوند وی همچو
و خداوند دوم متصل باشد بخداوند طالع دلیل کند بر
فراخی نعمت و آسایش مردمان بدان سبب و اکر طالع
قران و طالع سال و طالع فصل بر برین صفت باشد دلیل
کند بر غایت فراخی نعمت و کمال راحت مردمان بسبب
خصب و اکر این دلایل همه یا بیشتری برعکس باشند دلیل

کند بر غایت قحط و محنت و اگر میانه حال باشد دلیل کند
که حال مردمان وجود خوار بار میانه باشد و دانسته که
طالع و خداوند وی دلیل مردمان است و دوم و خداوند
وی و پنجم سعادت دلیل مال و معاش است و چهارم و
خداوند وی دلیل کسب و عاقبت است و پنجم و خداوند
وی دلیل غلا است و مشتری دلیل خصب است و زحل دلیل
قحط است پس قوت هر یک دلیل قوت مدلول وی است
و ضعف دلیل ضعف و چون بیشتر طالع را مستولی جزو مشتری
باشد دلیل خصب و راحت بود و چون زحل بود دلیل قحط
و رنج و تباه شدن میوها و باقی برجها خصب است مگر جوزا که
میانه حال است و نیز گفته‌اند برجهای ارضی و نبات دلیل غله
و طعام است اگر مسعود باشد دلیل بسیاریست و اگر منحوس
باشد دلیل اندکی و بودن خداوند طالع و مشتری و مستولی زحل
و مشتری وقت تحویل در عقدهٔ ذنب دلیل قحط است خاصه
در شهرها برج ذنب بودن زحل در طالع دلیل رنج است و
قحط خاصه که با ذنب بهم باشد و اگر دوازده بهر زحل و مریخ
هر دو در یک درجه افتد دلیل رنج و قحط است در نواحی آن برج
فصل دلایل گرانی برج در دوازده است اول
بودن آن کوکب است که دلیل کند بر جنس اخزمان وقت
تحویل در طالع یا عاشر یا یازدهم خاصه که در درجهٔ وتد باشد
دوم بودن وی است در شرف خاصه که در درجهٔ شرف باشد
سوم صعود وی است در فلک اوج چهارم صعود وی است
در فلک تدویر پنجم سرعت سیر است ششم زیادت نور
وی است هفتم زیادت قدر وی است هشتم زیادت عدد
وی است نهم زیادت حساب وی است دهم عرض
شمال وی است یازدهم بودن وی است در برج مستقیم
دوازدهم خروج وی است از تحت الشعاع دلایل
ارزانی برج یازده است اول بودن آن کوکب است
در نهم و سوم دوم بودن وی است در هبوط خاصه که
بدرجهٔ هبوط بود سوم هبوط وی است در فلک اوج
چهارم هبوط وی است در فلک تدویر پنجم بطو سیر
اوست ششم نقصان نور هفتم نقصان قدر هشتم نقصان
عدد نهم نقصان حساب دهم عرض جنوبی یازدهم بودن

در بروج معوج دوازدهم بودن آن کوکب در دوم و دوازدهم
و هفتم و هشتم دلیل توسط حال است و در چهارم دلیل
ثبات حال و نقص از حال بهام اصلی قوی است در
اسعار و چون در وتد طالع یا شرف کوکبی افتد سهم
حسی و خداوندیت و شرف وی موصوف باشد به
بصفتهاء گرانی برج هر آینه نرخ آن جنس گران گردد
و اگر در زایل و ساقط طالع افتد و در هبوط کوکبی خاصه
که در درجهٔ هبوط باشد و خداوندیت و هبوط وی به
موصوف باشد بصفتهاء ارزانی هر آینه نرخ آن چیز
ارزان گردد و چون منتج سهم در شرف کوکبی افتد اگر
آن کوکب در طالع باشد سبب گرانی نقل عامهٔ مردم بود
و اگر در دوم بود سبب احتکار بود و اگر در سوم بود یا نهم
سبب نقل بود از جای بجای و اگر در چهارم بود سبب منع
یا بیع بود و اگر در پنجم باشد سبب رحمت خریدار بود و اگر
در ششم یا هشتم باشد سبب تباه شدن اخزان بود و اگر
در هفتم باشد سبب خریدار بیرون شهر باشد و اگر در دهم باشد
سبب کار سلطان بود و اگر در یازدهم باشد سبب عزت
اخزان بود باشند و اگر در دوازدهم باشد سبب قلت دی بود
و چون قمر وقت تحویل زاید حساب باشد و زبر زمین
باشد و متصل گردد بکوکبی زبر زمین دلیل گرانی نرخ
بود و اگر بکوکبی پیوندد که هم زیر زمین باشد دلیل
توسط حال بود و اگر قمر زیر زمین باشد و متصل گردد بکوکبی
که زیر زمین باشد دلیل ارزانی باشد و اگر بکوکبی به
پیوندد که هم زبر زمین باشد دلیل توسط حال بود و اگر
آن کوکب موصوف بصفت گرانی یا ارزانی دلالت
قوی‌تر بود و چون آفتاب بنوزده میزان رسد یا در
اول اسد در طالع وقت بنگر اگر قمر میان چهارم و هشتم
بود برج مضطرب گردد مایل باشد بارزانی و اگر در
میان عاشر و طالع باشد دلیل ارزانی بود و در وقت
تحویل اگر زحل در برجهاء منقلب باشد نرخ مضطرب
بود و بگرانی مایل و اگر در ثابت باشد نرخ گران شود
و اگر در ذو جسدین باشد نرخ ارزان بود فصل
دلیل عزت اخزان قبول قابل تدبیر است کوکب

دلیل را و با قبول اگر قابل تدبیر موصوف باشد بصفت
علا احربان عزیز گردد و گران شود و اگر قابل تدبیر
رد کند کوکب را دلیل کساد باشد و بارد و اگر قابل
تدبیر موصوف باشد بصفت ارزانی احربان خوار
و کاسد و ارزان گردد **فصل** چون دلیل احربان
بدرجهٔ عاشر رسد یا درجهٔ طالع یا درجهٔ شرف یا درجهٔ
عاشر یا مستقیم گردد یا سبک رو شود یا انتها یا تسییر وی
بدرجهٔ شرف یا درجهٔ عاشر یا درجهٔ قابل تدبیر مقبول
رسد برج احربان زیادت گردد و هرگاه که دلیل احربان
بدرجهٔ هبوط رسد یا درجهٔ زایل یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ
رابع یا درجهٔ سابع یا راجع گردد یا گران رو شود یا انتها
یا تسییر بدرجهٔ هبوط یا درجهٔ زایل یا درجهٔ ساقط یا درجهٔ
سابع یا درجهٔ رابع یا درجهٔ قابل تدبیر مردود رسد نرخ
احربان ارزان شود و هرگاه که میان دلیل و خداوند
خانه یا خداوند شرف یا خداوند هبوط وی یا خداوند طالع
یا خداوند شرف یا هبوط وی یا دلیل دیگری اگر دلایل را
احربان بسیار باشد و یا قابل تدبیر دلیل اتصالی افتد
بسببی از اسباب نرخ تازه گردد و اگر آن اتصال اتصال
قبول باشد آن سبب گرانی و عزت بود و اگر اتصال
رد بود سبب ارزانی و کساد باشد و همچنین هرگاه که
دلیل پس از تحویل بمرکزی از مراکز خود رسد یا قمر پس از
اجتماع یا استقبال بمرکزی از مراکز خود رسد سببی تازه گردد
و آن سبب سبب گرانی باشد اگر دلیل باشد اگر دلیل یا قمر
در مرکز متصل گردد بکوکبی موصوف بصفت علا و اگر آن
اتصال اتصال قبول باشد آن گرانی بعرب بود و اگر علا
باشد خوف بود در جمله هرگاه که میان دو دلیل از دلایل
وجود چیزی اتصالی افتد بنظر یا تحادی در دلالت یا
ملاقات بجرم یا مرسلی بتسییر و انتها یا یکی دلیل قوی را
حال بدل بقوت و ضعف خاصه که در مرکزی باشد از
مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر
گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه گردد و اگر آن
چیز ظاهر باشد ادراک وی افتد یعنی اگر این دلایل در
امتزاجات قوی حال و مسعود باشند و بید اگر ضعیف
حال و منحوس

حال و منحوس بوند و این اصل در ظهور یکبار یاد کرده‌ایم
برای تاکید اینجا دیگر باز گفتیم تا پیش چشم باشد که این
اصل عظیم است و اگر دلیل مقیم گردد یا در وتد رابع
افتد نرخ براغ باشد قرار گیرد و اگر در وتد طالع دو
سه کوکب باشند موصوف بصفت غلا یا صفت هبوط
سبب آن در ربع اول از مدت طالع ظاهر گردد و اگر
در وتد عاشر باشد در ربع دوم ظاهر گردد و اگر در سابع
باشد در ربع سوم ظاهر گردد و اگر در رابع باشد در ربع
چهارم ظاهر گردد و اگر قمر از اجتماع یا استقبال باز گردد
بزحل پیوندد و زحل صاعد باشد در فلک اوج یا فلک تدویر
نرخ گران شود و صعود وی در فلک تدویر انگاه باشد که
در مقام دوم افتد برای استقامت و با این دلیلها هرگاه
عطارد یار شود قوی گردند **فصل** مکان گرانی
و ارزانی نرخها و شهرها برج و شهرها کوکب و اقلیم کوکب
و ناحیت مثلثه است و همه یاد کرده‌ایم در قانون احکام
دولت پیر و طریق تعیین آن هم **فن چهارم در احکام
وباء و بیماری** دلیل بیماری و صحت عام طالع قران و طالع
فصل و اجتماع و استقبال است خاصه اجتماعی یا استقبالی
که مقدم باشد بر دیگر طالعها و خداوند آن همه و قمر اگر
مسعود باشند همه یا بیشتری دلیل صحت است و اگر منحوس
باشند دلیل مرض خاصه که نحوست باحتراق باشد یا بهبوط
و ششم و هشتم و خداوند هردو از طالع و نحوس سیاره و ثابته
و ذنب دلیل بیماری و مرگ است خاصه که نحوس خداوند
ششم و هشتم باشد پس هرگاه که خداوند طالع یا قمر منحوس
گردد و متصل باشد بخداوند ششم و هشتم وقت تحویل طالع
دلیل بیماری عام است و اگر بخداوند هشتم متصل گردد
دلیل مرگ عام است خاصه که صاحب طالع و قمر هردو در ششم
و هشتم منحوس گردند بنحوست خداوندی و وقت بیماری
و مرگ وقت رسیدن انتهای طالع و برج طالع و برج
قران برج ششم و هشتم است و رسیدن تسییر درجهٔ هیلاج
و رسیدن خداوند هیلاج بجرم نحوس و رسیدن
خداوند ششم و هشتم بدرجهٔ طالع و در وقت تحویل اگر زحل
ناظر باشد سهم غیب و سهم سعادت بنظر عداوت

دلیل مرگ عام است وجنس بیماری از مزاج کوکب
نحس گیرند واز مزاج ششم وهشتم ومزاج خداوند هردو
بیماری و مزاج هر یک بیان کرده ایم وچون مدار بیماری
وتن درستی عام بر مزاج هواست مراعات دلایل هوا
واجب است خاصه مراعات دلایل عاشر که چنانک عاشر
دلیل هواست همچنان عاشر دلیل بیماریست **فن پنجم**
در احکام حرب وفتنه چون در یکی از طالعها قران وسال
وفصل واجتماعی یا استقبالی مقدم باشد بر دیگر طالعها
بیشتر یا مستولی مریخ باشد ونور یکی از علویین بدیگری
دهد وعطارد ناظر باشد بمریخ و زهره ساقط ازو یعنی
در مدت او طالع حرب قایم گردد و میان ملکی که خاندان
او قدیم باشد و میان خارجی که دعوی حق کند خاصه
که مریخ در وتد باشد و بنظر عداوت زحل را بیند بدان
سبب که مریخ دلیل حرب است وفتنه وزحل دلیل خاندان
قدیم ومشتری اگر دعوی حق کند وعطارد مزاجها را قوی
کند وزهره مزاج مریخ را ضعیف کند و در حرب وچون
این دلیل قایم گشت بنگر اگر مریخ بذات خود نور مشتری
بزحل میدهد آغاز از خارجی بود بذات خود واگر مریخ
این نقل بواسطهٔ کوکب سفلی میکند چنانک سفلی حسب
مریخ را بیند پس یکی علوی را پس دیگری را آغاز بواسطهٔ
کسی بود که از جنس سفلی بود واگر سفلی دو باشد و هردو با
مریخ را بینند پس یکی نور زحل بمشتری دهد و دیگری
نور مشتری بزحل آغاز از هردو جانب باشد لکن بوساطت
این هردو جنس واگر اتصال مریخ بزحل اتصال دفع قوت
باشد یا دفع طبیعت ملک غالب آید خاصه که زحل بنفس خود
قوی حال باشد یعنی قوتهای عظیم اثر وقوتهای رفعت وظهور
چون وتد وافق وشرف وصعود افلاک وکمال نور
ومانند آن و مستعلی باشد بر مشتری بنوعی از انواع ده گانه
استعلا که یاد کرده ایم یا در خانهٔ نیری باشد یا مقبول بود
هردو نیر یا از خداوند صاحب عاشر خود یا عاشر طالع ملک غالب
گردد واگر آن اتصال مریخ بزحل اتصال انکار باشد ملک
مغلوب گردد خاصه که زحل بنفس خود ضعیف بود بضعفهای
عظیم اثر وضعف چون هبوط و نحوس چون سقوط

از طالع

از طالع و زوال از وتد و هبوط در افلاک وافق ورجعت
واحتراق وبودن زیر زمین و درجهٔ هبوط ومانند آن
ویا آن مزاج نیز انفصالی افتد میان وی ومیان صاحب
ثامن طالع خود یا از آن طالع واگر نظر مریخ وزحل
از عداوت باشد کشش در لشکر ملک بیشتر بود وحرب
او دشوارتر واگر از مودت باشد برعکس بود واگر زحل
در برج دراز مطالع یا بسیار فرزند بود یا قمر بدو پیوندد
یا شمس ضرورت لشکر ملک بیشتر بود خاصه که خداوند برج متصل
باشد واگر برعکس باشد مزاج برعکس بود واگر زحل در
بروج ثابت باشد یا در وتد یا قمر بدو پیوندد از برج ثابت
یا وتد ملک زاید باشد در حرب واگر عطارد ناظر باشد
بزحل یا مزاج مریخ ملک با مکر وحیلت بود واگر آن نظر قبول
باشد آن مکر وحیلت مقبول گردد واگر نه نه واگر زحل
در برج ذو جسدین باشد خاصه قوس یا مریخ از و منصرف
بود ملک را یاری بود واگر زحل شرقی باشد یا در ربع
شرقی بود ملک جوان بود واگر غربی باشد یا در ربع غربی
بود پیر باشد چون ملک از حال زحل بدانستی سبب این
مزاجها حال خارجی از مشتری بدان هم بدین مزاجها واگر
مریخ در برج ثابت باشد حرب دایم بود خاصه که زحل
در برج ثابت باشد هردو گران رو باشند واگر در دو جسدین
باشند حرب مکرر گردد واگر در منقلب باشند زود سپری
گردد خاصه که مریخ سبک رو باشد واگر مریخ سبک رو باشد
حرب زود آغاز کند واگر گران رو باشد دیر **فصل**
زیادت شدن حرب زیادت شدن مریخ است در قدر
ونور و عدد وحساب وبودن وی در برج زیادت مطالع
ودر عرض شمال و دلیل نقصان حرب ضد این صفتها است
ودلیل شهرت حرب صعود مریخ است در افلاک وافق
وقران وی با راس ودلیل خمول هبوط مریخ است و
دلیل مکر اتصال عطارد و قران ذنب و دلیل استعداد
حرب بی محاربت نظر مودت مریخ است بعلویین
ودلیل صلح اتصال زحل ومشتری است بنظر مودت یا مقارنت
یا بنقل کوکبی سعد وباطل شدن مزاجها مریخ از
اوتاد وجز آن وقوی شدن مزاج سعود خاصه

که مزاج زهره در اوتاد با اتصال عطارد و دلیل قوت
شدت حرب بودن مریخ است در اوتاد خاصه که راجع
گردد و اگر در طالع باشد کشش رعیت بسیار شود و اگر در
عاشر باشد کشش سران لشکر بسیار شود غارت و برده
بسیار بود و اگر در چهارم باشد ترس و هزیمت بسیار بود
و مقتول گردد و کشش هم بسیار شود و اگر شمس با مریخ بود
و مقبول گردد کشش هم بسیار شود و همچنین اگر سهم حرب
در وتد افتد بنظر عداوت زحل و مریخ و اما شهرها حرب
شهرهاء برجی باشد که مریخ در وی بود یا ناظر بوی خاصه
نظر عداوت یا ناحیت وتدی یا ربع که شمس در وی باشد
و ربع مشرق از طالع است یا عاشر و جنوب از عاشر یا سابع
و مغرب از سابع یا رابع و شمال از رابع یا طالع و آغاز حرب
از جهت ربع مریخ باشد و عرض وی از ربع یابد تسییر مریخ
و اما وقت حرب وقت رسیدن انتهاآت از طالع
قران یا برج قران یا تسییر از طالع سال بجرم مریخ یا بمنظر
مریخ و وقت رسیدن مریخ است بدرجهٔ وتدی
خاصه درجهٔ وتدی خاصه درجهٔ طالع و وقت افتادن در
سال است یا فصل یا اجتماع یا استقبال در درجهٔ برج قران
یا درجهٔ مقابله و تربیع وی وقت پیدا آمدن ستارهٔ با
ذنب است و اگر مریخ در برج وتدی باشد چون پس از درجهٔ
وتدی باشد تسییر مریخ بدرجهٔ وتد رسد تا وقت پیدا
آمدن و اگر پیش باشد تسییر درجهٔ وتد تا مریخ رسد و هر
درجهٔ را سالی شمرند اگر وتد وتد قران باشد و ماهی
اگر وتد سالی باشد و روزی اگر وتد اجتماع یا استقبال
باشد بدان شرط که عدد تسییر از عدد مدت هر یک
زیادت نگردد و همچنین اگر در مایل یا زایل وتد باشد
در رجوع این همه دلایل که برشمردیم بدان اصل است
که در ظهور دولت و ظهور اشعار یاد کردیم اعتماد بران
اصل باید کرد فصل صاحب طالع از طالعها و قران
و سال و فصل و اجتماع و استقبال و صاحب سابع وی
بمنزلت زحل و مشتری است بدان سبب که طالع صاحب
طالع دلیل مردمان شهر است و صاحب سابع دلیل خصم
خارجی و ازین جهت باید که حال هر دو را با مریخ بجنان

نگاه داری

نگاه داری که حال زحل و مشتری را دانستی اکنون هر این
ازین دو یکی سفلی باشد و سفلی را در حرب این اثر نیست
که علوی را بدان سبب که حرب از کارهاء دولت است و ازین
جهت واجب است استعانت خواستن در احکام حرب از
احکام دولت و یکی از رموز هرمس آنست که بگوید از ده
درجهٔ ثور تا ده درجهٔ اسد شرقیست و شمالی و از ده درجهٔ اسد
تا ده درجهٔ عقرب شرقی و جنوبیست و از ده عقرب تا ده
دلو غربیست جنوبی و از ده دلو تا ده ثور غربی و شمالیست
چون مریخ در ربعی ازین ربعها باشد اهل آن ربع در حرب
غالب آیند برای آنکه مریخ یار ایشان باشد چنانکه قمر در
ربع مقام وی باشد او غالب آید و ابو نصر مطوعی ترک که او
علماء احکام است و از شجاعان حرب می گوید که من این
حکم را در بسیار حرب بیازمودم همه راست آمد و گمان آنست که
بنای این رمز بر موضع جوزهر و اوج مریخ است که دو بنا
بر جهات مقابله تخمین وقت تحویل دلیل فتنهاست و
حرب خاصه که از اوتاد باشد بودن مریخ تحت الشعاع در وقت
تحویل دلیل فتنه و حربست خاصه در وتد و برج منقلب و
تربیع شمس و مریخ و مقابلهٔ ایشان که مریخ در برج منقلب
باشد وقت تحویل روزی دلیل خروج خارجی است و
اگر مریخ سالخدای باشد و راجع شود و در هبوط یا وبال یا برج
ساقط و برج سعدی بدو ننگرد دشمنان ملک را برانگیزند بر حرب
و اگر مریخ ناظر باشد بسهم سعادت و سهم غیب بنظر عداوت
قتل بسیار افتد و دزدان بسیار شوند و فتنه و حرب قایم گردد
اگر هر سه علوی در یک برج باشند وقت تحویل شهرها آن برج
و مدلولات آن برج که بتهها رسد سهم حرب و فتنه دوامی
از درجهٔ آفتاب بستانند تا درجهٔ مریخ بشب و در روز که بر درجهٔ
طالع و دیگر از مریخ تا قمر است بشب و روز که بر درجهٔ افکنند
اگر مریخ یکی ازین دو سهم دلیل آنست که فتنه و حرب باشد
خاصه که سهم در وتدی بود و آن وتد آتشی باشد چون
دبران و قلب عقرب و قلب اسد و مانند این بود بر
درجهٔ طالع افتد تا درجهٔ عاشر یا در درجهٔ مریخ فتنه و حرب
انگیزد و اگر مریخ و زحل در درجهٔ ... یا دیگر باشند دزدی
بسیار شود و فتنه و حرب انگیزد و حال ملک در حرب از طالع

ملک وی کنند و از طالع دولت دولت وی و از طالع ملک
وی و طالع احساروی برای حرب والله اعلم نوع سوم
در احکام موالید چون حد آدمی آنست که حکما اوایل
و اواخر بران اتفاق کردند و گفته که انسان حی ناطق
است پس بنای حیوة او بر چار قوتست اول قوت
طبیعی که سبب وجود مولود است بنشو و نما دوم قوت
حیوانیست که سبب انفعال و انفعال موجود است بحس و
حرکت سوم قوت شهوانیست که سبب بقای موجود است
باصل و نسل چهارم قوت غضبی است که سبب طلبان اسباب معاش
طلب منافع و دفع مضار و اما بنای نطق بر دو قوت است
نفسانی یکی را حس غریزی خوانند که اصل نفس ناطقه آن
و دیگر را عقل مستفاد که سبب تذکر و تفکر است برای مصالح
معاش و معاد و اما بنای موت او بر یک قوت است که از
خارج طبیعت خوانند و آن سبب فساد مزاج است
چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست
که بنای آفرینش آدمی بر هفت قوت و هر یک ازان هفت
قوت منسوب است بهر یکی از هفت کوکب چنانکه قوت
طبیعی منسوب است بقمر و قوت حیوانی منسوب است بشمس
و قوت شهوانی منسوب است بزهره و قوت غضبی منسوب
است بمریخ و قوت نفسانی منسوب است بمشتری و قوت
تذکر و تفکر منسوب است بعطارد و قوت موت منسوب است
بزحل بدان سبب که این هفت کوکب در آسمان بمنزلت هفت جسمانیات
در زمین و چنانکه ازین جسم که در هفت پایه عالم است
پیوسته چیزها میرسد موصوف اشجار و نبات تا بدان رسیدن
در ایشان نشو و نما حاصل می آید همچنان ازان هفت کوکب
که هفت ستاره افلاکند پیوسته اثر آن می باید و اجسام
زمینی تا بدان باشد در انسان این قوتها حاصل می آید
چنانکه پیشوای اصحاب صناعت و ارباب حکمت بطلمیوس
میگوید درین کلمات ثمره الشمس ینبوع القوة الحیوانیة
والقمر ینبوع القوة الطبیعیة والزهرة ینبوع القوة الشهوانیة
والمریخ ینبوع القوة الغضبیة والجاذبة وعطارد ینبوع القوة
الذکریة والفکریة والمشتری ینبوع القوة النفسانیة له
وزحل ینبوع القوة الماسکة و چون مدار حیات و ممات

آدمی

آدمی برین قوتها است و این قوتها تابع این انوار
کواکب است پس مدار حیات و ممات آدمی بر انوار
کواکب است و این کواکب ازین جهت دلیل حیات و ممات
است آدمی را فصل و نیز اتفاق کرده اند حکما
اوایل و اواخر که انسان عالم صغیر است و عالم انسان
کبیر از روی تمثیل صناعی و تشبیه اعضای و آن تمثیل و تشبیه
اساس احکام است و بنای احکام بر آنست و بدین
سبب مقتضای احکام آنست که چنانکه مدار احکام عالم
بر کواکب علوی است و کواکب سفلی بران تبع اند
همچنان مدار احکام انسان بر کواکب سفلی است و
کواکب علوی در ان تبع اند لکن شمس چنانکه در احکام عالم
مقصود و منبوع است بدان سبب که او دلیل دولت است
و دولت ثمره سعادت است و سعادت جان عالم است و
همچنان در احکام انسان مقصود و منبوع است بدان سبب
که او دلیل حیوة است و حیات ثمره روح است و روح
جان انسان است و بدین سبب است که چون شمس برآید
نشان حیوة در کل انسان پدید آید از جهت استعمال حس
و حرکت و چون فرو شود نشان مرگ در همه پدید آید
از جهت استعمال نوم و سکون و اما قمر چون در
احکام عالم عدیل و بدل شمس است و ازین جهت قوة
طبیعت بقمر مفوض است چنانکه قوت حیات بشمس برای
آنکه طبیعت در انسان عدیل حیات است در ثبات هر یکی
وی و اما مریخ چنانکه در احکام عالم تبع آن دو علوی است
زحل و مشتری در احکام ایشان هم تبع است این دو سفلی را
زهره و عطارد بدان سبب که فضول حاجت بقای عالم
و انسان بدو مفوض است و فزونی ایشان ازان
جهت که حرب عالم بدو مفوض است و غضب ایشان و جنگ
هر دو بنسبت حاجات اصلی برای بقا فضولست و برای
این معنی بطلمیوس حوالت اخلاق موالید و صناعت
انسان که سبب بقا است برین کواکب میکند و در آخر
کلمه مریخ را بسیری دارد و میگوید وکذلک یکون الزهرة
وعطارد والمریخ فی المولد دلالة علی اخلاق صاحبه
وصناعته و هر کس که خواهد این باب بشرح و بسط بداند

باید که در بیان قوتها از کتاب اصلاح بطلمیوس تأمل کند **فصل**
و چون این قوتها در آدمی وقت آفرینش راسخ گشت
از انوار آن کواکب چنانکه یاد کرده ایم پس افزایش و کاهش
آن قوتها در حال بقا بتابش از انوار باشد بر وجه مخالفت
و موافقت بدان سبب که چون تابش از انوار موافق
آن قوتها افتد بیفزاید و چون مخالف افتد بکاهند و
موافقت را سعادت خوانند و مخالفت را نحوست مگر در وقت
ممات که آن برعکس است و چون حقیقت سعادت آدمی
شادی و خوش دلی است و حقیقت نحوست غم و ناخوش
دلی و اگرچه هر یکی را در زمین اسباب بسیار است
و در آسمان دلایل بی شمار چون حقیقت سعادت و شادی
و خوش دلی است پس هرگاه که دل خوش و شاد باشد
دلایل سعادت قایم گردد اگرچه اسباب نحوست ظاهر بود
چون سقوط جاه و قلت مال و درشتی خلقت و فرط جهل و دمّ
طبع و مانند آن و هرگاه که دل ناخوش و غمناک باشد و
دلایل نحوست قایم بود اگرچه اسباب سعادت ظاهر باشد
چون رفعت جاه و کثرت مال و جمال و خلقت و غزارت علم و
کیاست طبع و مانند آن و چون این مقدمه معلوم گشت
نتیجهٔ وی آنست که چون منجم دلیل سعادت دید باید که
حکم بشادی کند و چون دلیل نحوست دید باید که حکم بغم
کند تا احکامش بیشتر صواب آید و در تعیین اسباب غم
و شادی خوضی بیشتر کند که خطاش بسیار افتد بسبب بسیاری
اسباب و دلایل **فصل** معلوم است که حکم بر موجودی
از طالع آغاز وجود وی کنند و آغاز وجود آدمی وقت
سقوط نطفه است و چون نگاه داشت طالع وقت سقوط
نطفه متعذر است بر صد نگاه داشتن در بیشتری احوال
طالع ولادت را بدل آن بکار میدارند بضرورت و چون نه
طالع ولادت در احکام دلیل ضرورتست نه حقیقی تفاوت
در احکام بسیار رود خاصه که رصدی نباشد و هرگاه که
طالع ولادت رصدی نباشد منجم را حکم نباید کرد که احکام
راست نیاید بدان سبب که در بدل دلیل خلل باشد
و در اصل دلیل حاصل هرچند طایفه از حکما گفته اند که
طالع مسقط نطفه طالع خلقت است و طالع ولادت

طالع بقا

طالع بقا و احکام منجم بیشتر بر حال بقاست اما این همه
اتفاق کرده اند که بر طالع ولادت که رصدی نباشد حکم نه
نشاید کرد و با نمودارات آنرا تحقیق کنند و بعبارت تصدیق
و بهتر نمودارات دو نمودار است یکی نمودار بطلمیوس
و دیگر نمودار والیس مصری و دیگر نمودار هرمس **فصل**
نمودار هرمس را نمودار مسقط نطفه خوانند بدان سبب که
والیس مصری را و هرمس و ذوربنوس و دیگر حکما گویند
که درجهٔ قمر وقت ولادت درجهٔ طالع مسقط نطفه است
و درجهٔ قمر مسقط نطفه درجهٔ طالع ولادت است چنانکه
بطلمیوس صاحب احکام در ثمره آورده است **موضع القمر
في المواليد هو الجزء الطالع من الفلك في وقت سقوط النطفة
وموضع القمر في وقت سقوط النطفة هو الجزء الطالع عند
الولادة** این حکمت که کرده اند و حقیقت دلیل بر صحت
این حکم آنست که ما گفته ایم چند جای درین کتاب که هرگاه
میان دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصالی افتد بنظر
یا اتحادی در دلالت یا ملاقات بجرم یا بمراسلت شعاعی مشبه
و انجا یکی دلیل قوی حال بدل گردد بقوت یا ضعف چنانکه
که در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند
هر آینه آن چیز ظاهر گردد یا سببی از اسباب ظهور او تازه
گردد و قوی تر دلایل نطفه طالع سقوط وی است در رحم
و موضع وی از فلک در آن وقت بدان سبب که درجهٔ طالع هر
چیزی را در آن چیز اثری عظیم و همچنان قمر را در نطفه اثری
عظیم است بدان سبب که مزاج نطفه مزاج قمر است یا
از آن جهت که نطفه آب گرم است و مزاج قمر آب گرم
چنانکه بیان کرده ایم و بدان سبب که نطفه از حال بحال هر
روز گردان است و قمر از شکل بشکل هر روز گردان است
در فلک و بدان سبب که نطفه حقیر است و صغیر لکن بگردش
از حال بحال می افزاید تا چیز شود در آخر عمر چنانکه قمر در
اول ماه حقیر است و صغیر لکن بگردش از شکل بشکل
می افزاید تا بدرجهٔ کمال برسد در میانهٔ ماه پس کاهش
میگیرد هم از شکل بشکل تا ناچیز شود آخر ماه و ازین جهت
بطلمیوس جسد مولود را مخصوص میکند بقمر و میگوید در ثمره
القمر خص الجسد لمشابهة اياه في المعرفة و چون درجهٔ

طالع مسقط نطفه و موضع قمر سقوط نطفه هردو دلیل قوی است از دلایل احوال نطفه پس هرگاه که میان قمر و طالع یا صاحب طالع اتصالی افتد بدان که قمر نور خود بر درجهٔ طالع افکند یا صاحب طالع را بیند یا اتحادی افتد یا بدان که درجهٔ طالع وقت درجهٔ قمر استیلا شود یا ملاقاتی افتد بدان که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مراسیلتی افتد بدان سبب روز بروز یا تجاوز روزی یک دیگر رسد یا قمر یا طالع قوی حال گردند چنانکه درجهٔ طالع مرکزی باشد از مراکز طالع وقت یا قمر در مرکزی باشد از مراکز دور خود یا مراکز طالع هر یکی ایشان دور خود تمام کنند هر اینه سببی از اسباب ظهور حاصل آید و چون کمال صلاحیت ظهور حاصل آمد پس آنگاه مزاج قوی از این مزاجها حاصل گردد خاصه مزاج ملاقات که قمر بدرجهٔ طالع رسد یا مزاج اتحاد که درجهٔ قمر طالع گردد هر اینه کمال ظهور بولادت حاصل آید و از خاصیت مزاجهای دلایل نطفه یکی است که هر یکی از مزاج ملاقات و مزاج اتحاد چون حادث گردد دیگری پیر باری حادث شود در اغلب احوال و چون هردو مزاج حادث شود و صلاحیت کمال ظهور باشد هر اینه ولادت حاصل آید که کمال ظهور است و چون ولادت حاصل آید درجهٔ قمر حال درجهٔ مسقط باشد و درجهٔ قمر مسقط درجهٔ طالع ولادت است **فصل** مدت صلاحیت هر نطفه برای کمال ظهور بولادت مختلف است بسبب اختلاف مزاج هر یکی از آن جهت که مزاج بعضی گرم و تر است و مزاج بعضی سرد و تر بود و مزاج بعضی میانه پس مزاج هر کس که گرم تر باشد صلاحیت زودتر پذیرد و مدت مکث وی در رحم کمتر باشد و مزاج هر که سردتر بود صلاحیت دیرتر یابد و مدت مکث وی در رحم بیشتر باشد و مزاج هر که میانه بود صلاحیت میانه یابد و مدت مکث وی میانه باشد و مدت مکث میانه ده دور قمر است در اغلب احوال و مدت مکث کمتر هفت دور و مدت مکث بیشتر سیزده دور و اهل شریعت خلاف کرده اند اهل طبیعت را در مدت مکث بیشتر و میان ایشان در آن هم خلاف است برای آنکه مدت بیشتر نزد اصحاب رای رحمة الله علیهم دو سال است و نزد اصحاب حدیث رضوان

الله علیه

الله علیهم چهار سال و این خلاف ایشان را بسبب مشاهدت یا دراق افتاده است و یا در احکام نیست **فصل** چون مدت یک دور قمر بسیر وسط بیست و هفت روز است و هفت ساعت و چهل و چهار دقیقه و مدت ده دور دویست و هفتاد و سه روز باشد و پنج ساعت و بیست دقیقه و این مدت مکث اوسط نه است و از این مدت حکمای اسلام ساعات و دقایق را بیفکندند دویست و هفتاد و سه روز را است را مکث اوسط نام کردند پس از مکث اوسط پانزده روز بیفکندند و گفتند این مقدار مدت سیر قمر است تتمهٔ فلک را و باقی را مکث اصغر نام کردند و آن دویست و پنجاه و هشت روز است و همان پانزده را بر مکث اوسط افزودند تا دویست و هشتاد و هشت روز شد و آن را مکث اکبر نام کردند پس از معرفت این مکثها تا از طالع موضع طالع ولادت بیرون آوردند بدان طریق که درجهٔ طالع را بنهادند تخمین و در آن تخمین غایت احتیاط بجای آوردند پس بنگریستند در شکل طالع تا قمر کجا بود اگر در فوق درجهٔ طالع تا درجهٔ مغرب بود حکم کردند که درجهٔ تخمین درست است و اگر زیر زمین بود بنگرستند بعد وی بدرجهٔ سوا از درجهٔ مغرب و آن بعد را بدو جای نهادند و یکی را بدوازده قسمت کردند تا روزها به سیر قمر در آن بعد حاصل آمد از آن روی که قمر هر روز دوازده درجه رود چون تتمهٔ فلک را پانزده روز برود و آنچ از قسمت باقی ماند تضعیف کردند تا ساعات حاصل آمد پس جملهٔ روزها و ساعتها را فضل نام کردند آنگاه بعد دیگر را تضعیف کردند و آن تضعیف کرده را بر پانزده قسمت کردند و آنچ از قسمت باقی ماند در شصت زدند و هم بر پانزده قسمت کردند و جمله را ساعات و دقایق تعدیل نام کردند و بر فضل افزودند تا فضل معدل شد پس فضل معدل را بر مکث اصغر افزودند تا مکث معدل گشت و اگر قمر زیر زمین بود بنگرستند بعد از از درجهٔ طالع تا قمر و بدین بعد همان عمل بعد اول بکردند جز آنکه تعدیل از فضل کم کردند پس فضل را بر مکث اوسط افزودند تا مکث معدل گشت پس مکث معدل را در هر دو حال از وقت درجهٔ طالع تخمین کم کردند تا وقت سقوط نطفه حاصل آید پس وقت سقوط نطفه قمر را

تقویم کردند اگر درجهٔ تقویم قمر و درجهٔ طالع تخمین یکی افتاد
یا کم پنج درجه تفاوت کرد بران اعتماد کردند و اگر زیادت
ازان تفاوت کرد بمراد دل خویش کم و بیش کردند تا بدرجهٔ
تخمین نزدیک افتاد آنگاه گفتند کاین درجهٔ مولود است و این
طریقت مرا پسند نمی افتد خاصه آنگاه که چون حسابشان
درست نیاید بمراد دل خویش گزایش کنند بدان سبب
که از قانون تحقیق بیک دور است چند وجه فصل و
قانون تحقیق آنست که اگر قمر بر حاق درجهٔ تخمینی بود آن
درجه درست باشد بدان سبب که قمر وقت سقوط نطفه
هم دران درجه بوده است و طالع سقوط نطفه نیز آن
درجه بوده است و چون پس از حصول صلاحیت ولادت
دور قمر تا دور طالع فراهم آمده است و قمر بدرجهٔ طالع
باز رسیده است و این همه دلایل قوی است چون جمع
شده است ولادت نموده است و اگر قمر بر حاق درجهٔ
مغرب بود درجهٔ طالع هم درست بود بدان سبب که در قوی تر
مرکزها دور خود باشد و آن درجهٔ مقابل است بعد درجهٔ
طالع مسقط باز رسیده بود و درجهٔ قمر طالع گشته پس از
حصول صلاحیت و این همه دلایل قوی است چون
جمع و فراهم شده است ولادت نموده است و اگر قمر زبر
و زیر زمین باشد بگیر بعد از درجهٔ قمر تا درجهٔ طالع
و آن بعد را بر یک روزه سیر وسط قمر قسمت کن و آن
سیزده درجه است و ده دقیقه و سی و پنج ثانیه تا روزها
حاصل آید و اگر باقی ماند در بیست و چهار ضرب کن و هم
بران قسمت کن تا ساعتها حاصل آید و اگر باقی ماند در
شصت ضرب کن و بر بیست و چهار قسمت کن تا دقیقها
حاصل آید آنگاه همه را جمله کن و تعدیل مکث نام کن پس
تعدیل مکث را از دویست و هفتاد و سه روز و پنج ساعت
و بیست و پنج دقیقه که مدت ده دور قمر است کم کن
تا مکث معدل حاصل آید و اگر قمر زیر زمین باشد بگیر
بعد از درجهٔ طالع تا درجهٔ قمر و برین همان عمل کن که اول
کرده تا تعدیل مکث حاصل آید پس تعدیل مکث را
بران ده دور افزائی تا مکث معدل حاصل آید پس مکث
معدل را از وقت طالع تخمین کم کن در هر دو حال تا
تاریخ

تاریخ سقوط نطفه حاصل آید پس بران تاریخ قمر را تقویم
کن و بنگر اگر درجهٔ تقویم قمر و درجهٔ طالع تخمینی هر دو یکی باشد
یا تفاوت کم پنج درجه بود مکث درست بوده است و مثل
[illegible] درجهٔ مولود اول معتمد و اگر تفاوت بسیار کند
مکث درست نبوده است ازان جهت که مدار مکث
[illegible] برده دور دویست و چون مثل برده دور راست [illegible]
دور و سیزده دور کن برای آنکه هر یک از مکث اصغر و اکبر
همچنان معتبر است که مکث اوسط اگر هر سه راست باید
پس طریق عمل بدل کن و بعد از درجهٔ مغرب گیر تا درجهٔ قمر
و تعدیل مکث را بر مکث اصغر و اوسط افزائی اگر قمر
زبر زمین باشد و از درجهٔ طالع گیر تا درجهٔ قمر و تعدیل را
از مکث اکبر و اوسط نگاه دار و نگاه کن اگر قمر زبر زمین
باشد روا است که تعدیل مکث را از هر دو بعد مشرقی و
مغربی بگیری و از هر سه مکث بکاهی و بر سه افزائی پس بنگر
تا کدام موافق تر افتد بران اعتماد کنی و اگر برین طریق نیز
هیچ موافق و معتمد نیفتد شک نیست که از عمل سه مکث
سه تاریخ سقوط نطفه معلوم گردد و از سه تاریخ سه درجهٔ
طالع و سه موضع قمر روشن شود و هر یک را درین سه مزاجی
باشد مخصوص و آن مزاج را قوتی در دقیقهٔ گزیش [illegible]
آن تاریخ باشد بمجاز [illegible] دلایل از وجه انفصال یا اتحاد
یا ملاقات یا جز آن چنانکه یاد کردیم پس هر وقت که
ازان که موافق افتد و مقارب تر بدرجهٔ طالع تخمین
بران اعتماد کن خاصه که قوت مزاج آن وقت موافق
قوت مزاج وقت ولادت باشد و بران وقت موافق
معتمد طالع بیرون آری بتقویم قمر فصل عالمی از متاخران
هر درجهٔ را از بعد قمر که حاصل آید آن درجهٔ مغرب و درجهٔ
طالع مکث اوسط و اصغر معدل کرد پس قدر مدت هر
مکثی سیر قمر بیرون آورد و درین جدول پس گفت اگر
خواهی که درجهٔ طالع تخمین را درست کنی مولود را مسقط
بگیر بعد قمر از درجهٔ مغرب اگر زبر زمین باشد و از درجهٔ طالع
اگر زیر زمین باشد آنگاه بعد را در جدول در آر و برابر وی از
سیر قمر بگیر و سیر قمر را از درجهٔ قمر ولادت کم کن تا درجهٔ قمر
مسقط حاصل آید و درجهٔ قمر مسقط درجهٔ طالع ولادت باشد و هذا [illegible]

فصل واما نمودار بطلیوس آنست که درجهٔ طالع
ولادت سخن بنهی ودران سخن یکی احتیاط کنی تا حق
نزدیکتر افتد بس بنگری تا درجهٔ جزو اجتماع یا استقبال
که مقدم باشد بر ولادت مستولی کیست واز کوکب وقت
اجتماع یا استقبال انگاه درجهٔ وتدی از اوتاد طالع تخمینی
که موافق تر افتد همچند درجهٔ آن کوکب کنی ودر وقت
ولادت بران درجهٔ وتد درجهٔ طالع درست کنی که مقتضی
سخن بطلیوس درثمره برین جمله است چنانکه می گوید
المستولی علی مکان الاجتماع فی مثل درجه وتد من اوتاد
طالع کل کائن فی ذلک الاجتماع من اشخاص الانسانیه وکذلک
الاستقبال واین حکمت که کرده است ازان روی که چون
درجهٔ وتدی از اوتاد طالع وقت مثل درجهٔ مستولی شود
سبب ظهور چنین گردد برای انکه مستولی را اثری قوی است
در اظهار کارها خاصه که طالع وقت با وی موافقت کند
واگر درجهٔ نموداری از درجهٔ تخمینی تفاوت فاحش کند مگر که
وقت ولادت مستولی بران جزو گشت واگرهم تفاوتی فاحش
کند بنگر که وقت ولادت مستردان شکل کیست او را بکار
داریم واگر درجهٔ طالع یکی ازین دو نمودار درست کرده شد
بنمودار تسییرات درست باید کرد نمودار تسییرات آنست
که درجهٔ عاشر و طالع را مدت عمر تسییری باید کرد با اجرام
وشعاعات سعود ونحوس واحکام سعادت ونحوست
استخراج کرد وهرگاه از ان احکام دو سه حکم نا بیش درست
آمد درجهٔ طالع درست گردد وچون درجهٔ طالع درست گشت
احکام آن در حق مولود بر دو وجه استخراج کنند یکی
احکام کلی عمر ودیگر احکام جزویات عمر وبدین سبب
این نوع را دو صنف کردیم صنف اول در احکام
کلی عمر احکام کلی عمر بر دو نوع است یکی احکام احوال
مولود بیش از ولادت ودیگر احکام احوال وی پس
از ولادت وبدین سبب این صنف را دو فن کردیم
والله اعلم بالصواب فن اول در احکام احوال مولود پیش
از ولادت احوال مولود پیش از ولادت احوال
خلقت وی است در مدت حمل وهر ماه از مدت حمل
منسوب است بکوکبی چنانکه ماه اول منسوب است بزحل و

جدول بعد [illegible] تحت الارض از درجهٔ طالع

ا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
د	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
و	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ی	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ید	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یه	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ک	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کا	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کب	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کج	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
که	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کز	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کط	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ل	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	

جدول بعد [illegible] فوق الارض از وتد [illegible] طالع

ا		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ب		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ج		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
د		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ه		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
و		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ز		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ح		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ط		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ی		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یا		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یب		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یج		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ید		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یه		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یو		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یز		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یح		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
یط		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ک		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کا		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کب		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کج		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کد		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
که		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کو		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کز		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کح		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
کط		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	
ل		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]		[illegible]	

و ماه دوم منسوب است بمشتری و ماه سوم منسوب است
بمریخ و ماه چهارم منسوب است بآفتاب هم برین ترتیب
و ماه هشتم بزحل باز رسد و بدین سبب اکثر در ماه هشتم
زاید نزید و اگر در ماه هفتم زاید تا نهم برید که نوبت بمشتری باز
رسد و هر ماه که منسوب است بکوکبی اگر آن کوکب در
اغلب آن ماه قوی حال باشد اثر مزاج آن کوکب در
خلقت مولود قوی پدید آید و اگر ضعیف باشد ضعیف
پدید آید و جمال منجمان می گویند که در ماه اول قوت سرد
از زحل بنطفه پیوندد تا بفسرد و برقرار بماند و در ماه دوم
قوت نامیه از مشتری بدو پیوندد تا بالیدن گیرد و در ماه
سوم قوت غضب از مریخ بدو پیوندد و در ماه چهارم قوت
حیوة از شمس بدو پیوندد و در ماه پنجم قوت شهوت از زهره
بدو پیوندد و در ماه ششم قوت نطق از عطارد بدو پیوندد
و در ماه هفتم قوت حرکت از قمر بدو پیوندد تا در جنبش
آید و خلقت جنین تمام گردد و چون خلقت جنین تمام
گشت در ماه هفتم اگر بزاید بزید و اگر نه در ماه هشتم چون قوت
سردی از زحل بدو پیوندد اگر بزاید بمیرد باز در ماه نهم اگر بزاید
بزید چون قوت مشتری بدو پیوسته باشد و این خرافاتی
است که این طایفه از مزاجات کواکب با خود راست
گرفته اند و اگر نه همه زنان می دانند که چون سه ماه بر نطفه
بر آید هر آینه در جنبش آید از آن جهت که اتفاق علماء طبیعی
است مدت تمام شدن خلقت جنین سه یکی از مدت حرکت
است و مدت حرکت سه یکی است از مدت ولادت
پس هرگاه که مدت ولادت شش ماه باشد مدت حرکت
دو ماه بود و مدت خلقت یک ماه و دیگر برین قیاس کن
و هرکی استوار ندارد گو در سقطها که افتد بنگر تا چشم و سر
بیند که در کم بخی روز خلقت جنین تمام بگردد و احوال
خلقت از دلایل طالع سقوط نطفه بنگرند بدان سبب
سقوط نطفه مبدای خلقت است بی شک و دلایل خلقت
کوکب مستولیست بر قمر و شمس و کوکب مستولی بر درجه طالع
و بر موضع قمر و جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر سقوط نطفه
و صاحب برج آن جزو است و صاحب حد درجه طالع و
قابل تدبیر هر یکی و برج طالع و صاحب وی و اگر طالع

سقوط

سقوط نطفه معلوم نباشد آنگاه طالع ولادت را در احکام
خلقت بدل وی بکار دارند و این دلایل از طالع ولادت
گیرند و بنگرند اگر میان مشتری ازین دلایل اتحاد افتد چنانک
مستولی و صاحب وجه و صاحب طالع و صاحب
برج و جز آن همه یک کوکب باشد خلقت موجود بر صورت
و مزاج آن یک کوکب باشد نامیل بصورت و مزاج باقی
دلایل خاصه صورت و قوت و مزاج برج طالع و تشریق
کواکب زیادت کند در جمال و صورت و قوت مزاج و
تغریب نقصان کند و همچنان ضعف قوت کواکب و اگر
میان این دلایل اتحاد نیفتد مزاج باید داد و طریق مزاج
دادن آنست که کوکب مستولی را مقدم داری در دلالت
پس مستولی را پس قمر را اگر صاحب نوبت باشد پس صاحب
طالع را و اگر قمر صاحب نوبت نباشد صاحب طالع را مقدم دارند
پس قمر را پس قابل تدبیر هر یکی را اگر باشند پس صورت
و مزاج هر یکی را ترکیب کنی آنگاه بر اندازه آن ترکیب
حکم کنی مثلا چنانک طالع مولودی دلو افتاد در درجه عاشر
عقرب شش درجه و مریخ بر حاق درجه عاشر و قمر در
ده درجه ثور و عطارد در سه درجه اسد و زهره در هفت
درجه اسد و زحل در پانزده درجه حوت چون مستولی درین شکل
مریخ است و مستولی بر درجه طالع عطارد که صاحب حد
است و بر موضع قمر زهره که صاحب بیت است و قمر
نور زهره و مستولی نقل میکند بمریخ میدهد پس صورت
و مزاج این مولود مریخی باشد با بعضی از مزاج قمری و
اندکی از مزاج زهره و اگرچه مولود زحلی است بدان
سبب که صاحب طالعش زحل است و برج طالع وی کوکبا
تر خانه زحل است از آن جهت که زحل ساقط است و
قمر نور زهره و مستولی نقل می کند بمریخ می دهد و مریخ مستولی
است و قوی حال و قابل تدبیر همه است و با این همه
شکل صورت و مزاج صورت زحلی باشد بسبب آنک
مولود زحلی است و اگر طالع برج مذکر باشد و مشتری
ازین کواکب با همه و شمس و مریخ و زهره نیز در برج مذکر
باشند تا ربع مذکر یا بیت مذکر یا درجه مذکر و با این
نیز مشرقی باشد مولود مذکر باشد و اگر این مزاج بعکس

بود مولود مونث باشد واگر نیمی ازین دلایل مذکر باشد
ونیمی مونث مولود خنثی باشد واگر خاصیت مادر
وپدر از آن بود که همه برزایند بیشتر ودلیل مونث بود مولود
مخنث آید واگر این مزاج برعکس بود مولود سعتری آید
خاصه که برجیس وزهره ومریخ در برج مذکر باشند بدان
سبب که مدار مباشرت بر زهره ومریخ است ونیز
مراعات عطارد در همه ابواب واجب است برای آنکه او
مقوی مزاجهاست واگر مریخ بر درجهٔ طالع باشد یا نزدیک
به درجهٔ طالع بر روی مولود اثری بود از خالی یا جراحتی
یالوسی یاحراق واگر بیشتری از دلایل خلقت بر جای
درجهٔ اوج یا نزدیک باشند در برجهای دراز مطالع در اوایل
برجها وطالع برج دراز مطالع بود ودرجهٔ طالع در اوایل
برج باشد وتسییر کواکب مشرقی بود مولود بلند بالا باشد
واگر این مزاج برعکس باشد کوتاه بالا باشد واگر میانه بود
مولود بود میانه بالا باشد واگر این دلایل در غایت عرض باشد
خاصه عرض شمالی مولود فربه باشد واگر بی عرض باشد
لاغر بود واگر میانه عرض باشد یا بعضی با عرض باشد
وبعضی را نه میانه حال بود واگر آن غایت عرض شمالی
بود فربهی ستوده بود واگر جنوبی بود کوهیده پهلو باشد
واگر بیشتری از آن دلایل منحوس وساقط افتند در برج
بهیمی باشند مولود از حیز انسانی در حیز بهیمی افتد خاصه
که سعود ساقط باشند ونحوس مستولی واگر اجتماع کواکب
بود در یک برج مولود نادره افتد خاصه که اجتماع در یک درجه
باشد یا درجهای متقارب واگر سعود در آن اجتماع قوی
وغالب باشند آن نادره محمود بود واگر مغلوب وضعیف باشند
مذموم بود وچون دلایل بهیمی قایم گشت بنگر خداوند
آن خانهها دلایل اگر همه ساقط باشد از دلایل جانب
بهیمی راجح آید واگر در دوازده بهر هر درجهٔ وهر دلیلی وسهم
سعادت در برج بهیمی افتد ودرجهٔ نیر هم جانب بهیمی
هم راجح آید واگر این همه مزاجهای بهیمی که برشمرده شد بعکس
باشد قوت انسانی مولود کامل بود واگر عطارد در
غایت نحوست بود واز طالع وموضع قمر وصاحب طالع
ساقط بود ودر برج گنگ بود مولود گنگ باشد یا کر یا

هردو واگر

هردو واگر مزاج عطارد برعکس بود ودر خانهٔ مریخ باشد
ناظر مریخ ومریخ قوی حال مولود زود در سخن آید
وفصیح وعاقل باشد خاصه که عطارد با مشتری
نیز باشد واگر نیرین بر موضع نحسان افتند ومنحوس
ساقط گردند ودر مقابلهٔ یکدیگر باشند مولود کور زاید
یا کور شود خاصه که قمر در وتد باشد وهر دو نحس پس
ازو برآینده باشند یا شمس در وتد باشد وهر دو نحس
پیش ازو برآینده باشند واگر بیشتری از آن دلایل در
برجهای ذوجسدین باشند مولود دو عدد باشد یا بیش
واگر بیشتری از آن دلایل سبک رو باشند مولود سبک
حرکت بود واگر گران رو باشند یا مقیم گران حرکت باشد
واگر عطارد از قمر ساقط باشد یا هر دو از طالع ساقط
باشند وزحل روز در وتد باشد ومریخ شب مولود را
صرع بسیار افتد وصرع طفل را مانوی خوانند واگر روز
مریخ در وتد بود وزحل شب مولود دیوانه آید خاصه که
وتد سرطان بود یا حوت یا سنبله والله اعلم **فن دوم**
در احکام احوال مولود پس از ولادت احکام احوال مولود
پس از ولادت چهار نوع است ۱ احکام تربیت ۲
احکام اخلاق ۳ احکام کسب عمر ۴ احکام کیفیت
عمر وبدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم **ضرب**
اول در احکام تربیت مولود مولود در آن وقت چون
برآید بمنزلت میوهٔ غوره باشد در آن وقت که بدید
آید بدان سبب که آدمی شریک نبات است در قوتهای
طبیعی چنانکه بیان کردهام در کتاب اصلاح طبی پس چنانکه
بر میوهٔ غوره بشاید کرد پختگی وبدل صفتهای میوه تا
آنگاه که صفات میوه در وی تمام بشود همچنان بر مولود حکم
بشاید کرد پختگی وبدل صفات انسان تا آنگاه که
صفت انسانی در وی تمام بشود چون افعال اعضا
ونبات اسنان وقوت نطق وبصیرت وعقل که
صفت خاص انسان است ومدت تمام شدن آن
صفت یک دور تحویلی است که نوبت طالع تحویل
سال بطالع اصل باز رسد وآن چهار سال شمسی است
وآن نیز انتهای طالع از بیت می فتد رد وآن

مت چهارم است و این چهار سال شمس را مدت تربیت
خوانند بسبب تربیت ماده مولود را درین چهار سال
آن صفات تمام کردد و چون این مقدمه معلوم کشت
بدانکه دلایل تربیت دو نوع است خاص و عام
و اما خاص درجهٔ طالع ولادت است و صاحب
طالع و خداوند مثلثه و اما عام شمس است و قمر و شمس
مقدمست بر قمر در دلالت با قمر ازان روی که شمس
ینبوع قوت حیوانیست و مدار تربیت بر حیوة است
و قمر و شمس قایم است از جهت نور و جز آن با قمر
مقدم است بر شمس ازان روی که ینبوع قوت طبیعیست
و قوت حیوانی در حیوانات قایم بقوت طبیعی است و قمر
نیز مخصوص است بدلالت بر مولود ازان روی که
مولود مزاج قمر دارد و سریع تغیرات از حال بحال
چون قمر پس ترجیح یکی بر دیگری بدید باید مگر بدانکه صاحب
نوبت بود و چون یکی صاحب نوبت باشد دیگری شریک
وی بود در دلالت و انچ از هردو زاید تبع هر دو باشد
چون سهم سعادت و جزو اجتماع یا استقبال مقدم
و مانند آن و خداوند خانهای این کواکب و قابل تدبیر اولاد
ایشان و ارباب مثلثات نیرین و طالع تحویل هر سال تا سر
لفظ آن و چون بیشتری ازین دلایل یا همه مسعود و قوی
حال باشند خاصه نیرین و خاصه نیر نوبت و اول ارباب
مثلثه یکدیگر ناظر باشند خاصه از اوتاد مولود دراز عمر
باشد و فراخ عیش و تن درست و عزیز میان عشایر یا
مردمان بسیار و اگر این مزاج برعکس باشد حال بر
عکس بود و اگر میانه حال بود هم میانه بود و اگر وقت
ولادت یکی از نیرین خاصه نیر نوبت بکسوف یا بخسوف
یا بنحوست صاحب ثامن یا رابع که کواکب نحس باشند
منحوس کردد خاصه در وتد مولود زود بمیرد و همچنان
اگر صاحب طالع یا اول ارباب مثلثه محترق شود یا
منحوس کردد بخداوند ثامن یا رابع که کوکب نحس
باشد زود بمیرد خاصه که خداوند ثامن یا رابع مریخ
باشد و در دوم طالع بود که دلیل غذا است و اگر آن
خداوند مثلثه کوکب نحس بود بتر باشد و اگر قمر پس

از اجتماع

از اجتماع یا استقبال مقدم ماین از ولادت منحوس
کردد ضرر او قوی باشد و اگر مسعود کردد نفع او
هم قوی باشد و اگر مشتری از دلایل در هبوط باشد
یا در وبال یا ساقط و راجع باشد مولود خوار و بی
مرتبه باشد و اگر در شرف و در وتد باشد یا در خانه
خود مستقیم مولود مقبول و عزیز و بسیار مرتبه باشد و
اگر اوتاد طالع قایمه باشد مولود معتدل مزاج باشد
با ثبات و آرام بود اگر مایله باشد ناقص و شتابکار
بود و اگر زایله باشد فاسد مزاج و کاهل و مدبر باشد
و اگر درجهٔ طالع یا طالع یا صاحب طالع یا اول ارباب
مثلثه یا یکی از دو نیر خاصه صاحب نوبت محصور باشد
میان دو نحس خاصه که نحسان در وتد باشند مولود زود
بمیرد و اگر این حصار برین صفت میان دو سعد باشد
مولود دراز عمر بود و فراخ عیش و تن درست و اگر پس
از ولادت بروز سوم قمر در مرکز اول تا روز هفتم
در مرکز دوم مسعود کردد خاصه بسعادت زهره که
معین قمر است و مربی طفل و فراخی عیش پیر مولود
بسیار باشد و فراخ و نیکو و اگر منحوس کردد خاصه بنحوست
مریخ که ضرر او بقمر و طفل قوی تر است بسبب مضادت مزاج
پیر مولود بد و اندک باشد ضرب دوم در احکام
اخلاق اخلاق موالید خویهای مردمان است و
خویهای مردمان هرچند که سخت بسیار است و هر یکی
اخلاق دیگر است لکن اصل همه سه قوت است یکی
قوت عقلی که منسوب است بعطارد و دیگر قوت
غضبی که منسوب است بمریخ و قوت شهوانی که
منسوب است بزهره لکن فروع بسیار است بسبب
ممازجت این هر سه کواکب با یکدیگر و با جز ایشان
مثلا اگر مشتری بود قوت عقلی را بهار روشن دهد
و علمهای نافع نماید و اگر زحل باشد را بهار کژ دهد
و علمهای مضر نماید و اگر مریخ باشد مکر و حیلت دهد
و علم حرب و حرکات نماید و اگر شمس باشد رای ملکی
و امارت دهد و علم سیاست عالم نماید و اگر زهره
باشد رای حسن و معاشرت دهد و مناکحت

و علم شعر و رود و سرود نماید و اگر قمر باشد رای حرکت
و سفر و حیله و علم مساحت و ملاحت نماید و اگر ممازج
دو سه کوکب باشد مزاج همه ترکیب باید کرد و غالب را
از مغلوب شناخت و بنگریست اگر عطارد بذات قوی
حال است آنکس امام آن علم گردد و اگر ضعیف حال باشد
از جملهٔ شاگردان باشد و اگر متوسط حال باشد از
جملهٔ متوسطان باشد و اگر بعرض وتد و مانند آن قوی
حال باشد دران علم مشهور گردد و اگر ضعیف حال باشد خامل
ماند و اگر مسعود باشد بسعادت سعدین ازان علم منفعتها
بیند و اگر نحوس باشد بنحوست نحسین مضرتها بیند
و دیگر کواکب و ممازجت را برین قیاس کن **فصل**
دلایل اخلاق دو نوع است عام و خاص عام دو صنف
است یکی کواکب و دیگر بروج اما کواکب عطارد و زهره
و مریخ اند چنانکه یاد کردیم و قمر شریک همه است و اما
بروج بسیار است و ازان جمله جوزا و سنبله و میزان
و عقرب دلیل فکرت اند و عقرب و جدی دلیل غم اند
و سنبله و میزان و قوس دلیل عقلند و ثور و عقرب
و حوت دلیل حمق اند **و اما** دلایل خاص مهر طالع صاحب
طالع است و کواکب بهتر در شکل طالع و مستولی بر درجهٔ
طالع و قابل تدبیر قمر و قوی تر همه کواکب مستنز است
خاصه که در حیات طالع و مواضع بروج قوی حال باشند
چنانکه در وتد عاشر باشد و عاشر خانهٔ او باشد یا شرف
او و بس ازان کوکب مستولی خاصه که خداوند طالع باشد
بس دلیل تدبیر قمر خاصه که قمر را حظی باشد در طالع
بس صاحب طالع خاصه که در برجی باشد که موافق مزاج
او بود و قوی حال بود بس هرگاه که کوکبی در طالع مولود
مستنز باشد مدار خلق آن مولود بر مزاج آن کوکب
بود و مزاج بیت آن کوکب چنانکه اگر مستنز زحل بود
و زحل خداوند خانهٔ نهم و دهم باشد مثلا خلق مولود
ثقیل بود و همه همت وی اعمال بیت نهم و دهم بود و اگر
در طالع مستنز باشد خلق وی بر مزاج کوکب مستولی بود
و بیت آن و اگر مستولی تنها باشد مدار خلق وی بر قابل
تدبیر قمر باشد و اگر قابل تدبیر قمر هم نبود آنگاه مدار

خلق او

خلق او بر صاحب طالع باشد و اگر مهر قمر باشد دلیل
اصل مستنز بود و شریک مستولی بس قابل تدبیر قمر بس
صاحب طالع و چون دلیل خلق با شریک با پای شریک
معلوم شد بنگر کران دلیل و شریک وی از جملهٔ این
سه کواکب عطارد و زهره و مریخ که دلیل عامند هستند یا نه
اگر هستند دلالت ایشان بر خلق مولود هم از وجه خاص
باشد و هم از وجه عام و اگر نیستند بنگر تا ازین سه کوکب
کدام قوی تر است در شکل طالع خاصه که او در برجی باشد
که دلالت وی و دلالت آن برج هر دو یکی باشد مثلا چنانکه
عطارد قوی تر بود و در قوس باشد که دلالت او بر عقل
است چنانکه دلالت عطارد و هر کوکب که قوی تر باشد
ازین سه کوکب مزاج او در خلق مولود ظاهر تر بود و هر که
ضعیف تر باشد نهان تر بود و هر که میانه بود میانه باشد
بدان سبب که هیچ خلقی را ازین سه مزاج چاره نیست و همچنین
هر کوکب که ممازجت او با دلیل است اصل قوی تر باشد
مزاج او در خلق مولود ظاهر تر بود و مزاج ضعیف نهان
تر بود و همچنین ممازجت هر که میانه بود مزاج او میانه بود
و اگر مستنز دو سه افتد مزاج آنکه قوی تر باشد ظاهر تر بود
و مزاج آنکه ضعیف تر بود و مزاج میانه میانه مثلا اگر
چنانکه طالع یکی سنبله است و مریخ در یازده جوزا است
که عاشر است و بسبب بودن او در عاشر مستنز است
اگر چه او را بنا هیچ حظی نیست و مشتری در بیخ درجهٔ
قوس است بس بدان سبب که در خانهٔ خود است
هم مستنز است اگر چه در وتد ها است و زهره در ده حوت است
بس بدان سبب که در شرف خود است و در وتد است
هم مستنز است اگر چه در وتد است و زهره در حوت است
بس بدان سبب که در شرف خود است هم مستنز است اگر چه
در وتد ضعیف است و دیگر کواکب از طالع و مریخ و زهره
ساقط اند بدان سبب که در وتد اند و چون نور مشتری نقل میکند
و مریخ نیز هم و مریخ در بهترین وتدها است بس مریخ
قوی تر مستنز است بدان سبب که قابل تدبیر زهره و مشتری است
که وتد او ضعیف تر است و ازین جهت مزاج مریخ در
خلق مولود ظاهر تر بود بس مزاج زهره بس مزاج مشتری

لکن در خلق مریخی قوی طبع نکرده برای آنکه مریخ ملامت
قوی حال نیست و در خلق مشتری و زهره قوی طبع شود
که هردو قوی حالند بذات و از خلق زهره امتناع بیش
گیرد که زهره مسعودتر است بوتد شرف لکن از امتناع
منفعل باشد نزدیک مریخ و پیش ازین یاد کرده ایم که مهارت
طبع در کارها از قوت دلایل خلق است و ملادت طبع
از ضعف منفعت از سعادت و مضرت از نحوست و تمهر
از صعود فلکی و وتد و خمول از زوال و سقوط و تخسیس و تحقیر
از شرف و ذات از هبوط و اگر همه کواکب ضعیف حال و منحوس
و ساقط و زیر زمین باشند چنانکه هیچ کس صلاحیت اسرار
و استدلال ندارد مولود چون ستوری باشد خاصه که نه
بیشتر کواکب در برج کنگی و بهیمی و درجهٔ اثار باشد **فصل**
چون مزاجات کلی از دلایل اخلاق یاد کرده ایم بعضی
از جزویات نیز یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت
شود از جزویات یکی آنست که هرگاه که مستولی از
دلایل کواکب اخلاق در برج منقلب باشد خلق مولود
حب ریاست و کسب ثنا و مخالفت مردمان باشد اگر در
برج ذوجسدین بود خلق مولود بلون بود و تعین در کارها
و سبکساری و اگر در ثابت باشد خلق مولود آهستگی
و ثبات باشد در کارها و دیگر آنست که اگر بیشتری از کواکب
خلق در برج بهیمی باشد و طالع نیز برج بهیمی بود خلق
مولود حب انفراد و خلوت باشد از مردمان و دیگر
در برج آدمی باشد خلق وی حب مواسات و مخالطت
مردمان باشد و دیگر آنست که اگر بر دلایل خلق نحوس
مستولی باشد مولود مزه‌ها و بد و بویهاء ناخوش و
رایحهٔ خطا و کردارهاء ~~[illegible]~~ زشت را دوست دارد
و اگر سعود مستولی باشند برعکس بود اینکه هرچه نیکوتر
باشد آن خوش آید و دیگر آنست که عطارد و قمر هردو
از طالع ساقط باشند و منحوس مولود احمق بود خاصه
که در برجهاء ناقص باشد و اگر بجای عطارد زهره یا
مریخ بود برین قیاس کن دیگر آنست که اگر قوی بود دلایل
خلق مریخ باشد بشرکت زهره خلق مولود اعلال
فسق و فجور باشد بعنف صلاحیت و اشتغال اسباب

لهو ونشاط

لهو ونشاط برای جمع قهر طایفه و اگر زهره باشد بشرکت
مریخ خلق همان باشد لیکن بلطف ولباقت و اگر عطارد
باشد بشرکت زهره خلق وی ملامت و مشاعرت
باشد و اگر زهره باشد بشرکت عطارد خلق وی معارضت
و مشارکت باشد بحکمت و حجت و اگر مریخ باشد
بشرکت عطارد خلق وی دروغ باشد تهمت و تجارت
بخداع و اگر عطارد باشد بشرکت مریخ خلق وی مکر و زور
و تعصب باشد و این اخلاق بقوت وضعف دلایل
از روی ذات و عرض و سعادت و نحوست هر یکی را
باتصال و جزو اتصال تفاوت بسیار کند خاصه که مقارنت
دو سه کوکب با هم فراهم آید و بکثرت آن تفاوت کم
رسد و دیگر آنست که بطلمیوس میگوید در ثمره اگر عطارد
در یکی از دو برج زحل باشد خاصه در دلو فکرت مولود
در اصول کارها مصیب باشد و خلق او تفکر و تدبر کارها
بود و اگر در یکی از دو برج مریخ باشد خاصه در حمل خلق
مولود زبان آوری و دشنام دادن باشد و دیگر آنست
که هم بطلمیوس میگوید هرگاه خداوند طالع مولود حادثه
ستی دیگر باشد مولود اعمال بسیار بکار دارد و
خلق او واجب آن باشد چنان خلق سنبله و قوس حب
ریاست است و در کارها اشتغال اعمال سیاست بدان
سبب که خداوند قوس و سنبله و خداوند عاشر هردو
یکی است و دیگر برین قیاس کن و دیگر آنست که هم نه
بطلمیوس میگوید اختیار هرکس آن باشد که بر درجهٔ طالع
او طلوع میکند و صناعت وی آن باشد که بر درجهٔ
عاشر وی طلوع کند و اهل بابل بیان کرده اند که بر
هر درجه و در هر وجهی چه چیز طلوع میکند و بیشتری
از احکام اهل بابل امروز مردود است بدان سبب
که بیان کرده ایم و دیگر آنست که بطلیوس میگوید که
هرگاه که مریخ در یازدهم طالع مولودی افتد و مریخ را
در ان طالع حظی باشد خلق مولود جنابت سلطان بود
دیگر آنست که اگر عطارد در وتد نحس بود مولود شریر
بود خاصه که قمر با وی بهم باشد و آن نحس مریخ بود
و بدان که چون سعدین ممازج یکدیگر باشند خاصه

بمودت مولود چیز باشد واگر نحسین باشد برین صفت
شریر بود واگر هردو ممتزج نباشد وسعدین غالب
بود مولود منافق بود و چون نحسین غالب بوند
مولود شریر افتد که چیز باشد و بدانک چون در طالع
تحویلی مولود دلایل خلق متضاد و دلایل خلق
ولادت افتد و دلایل تحویل غالب آید مولود
خلق اصلی بگذارد و خلق عارضی گیرد چنانک اگر پارسا
باشد فاسق گردد و چون دلایل فسق در طالع تحویل
و برج انتها غالب آید و دیگر برین قیاس کن و بدانک
چنانک صناعت نتیجهٔ خلق است و دلایل صناعت
هم نتیجهٔ دلایل خلق است خاصه در حق آنکس که صناعت
خود را دوست دارد و بران مواظب شد **ضرب سوم**
در احکام کمیت عمر احکام کمیت عمر را دلایل دو نوع است
یکی اصول و دیگر فروع و بدین سبب این ضرب را دو مقالت
کردیم **مقالت اول در دلایل کمیت عمر** از اصول اصول
دلایل دو نوع است یکی دلایل جان و دیگر دلیل تن که بقای
عمر بجز دوست و دلیل جان را هیلاج خوانند و دلیل تن را
کدخداه و هیلاج بحق بر طریق اصل آلت سیر نوبت است
و طریق بدل نیز دیگر بدان سبب که یکی بمنبع قوت
حیوانیست و دیگری منبع قوت طبیعی که جان بدین
قوت قایم است و چون یکی ازین دو نیز هیلاجی را
نشاید آنگاه تعلق بنتایج هردو کنند و نتایج هردو سه است
اول سهم سعادت و دوم جزو اجتماع مقدم و سوم جزو
استقبال مقدم و چون یکی ازین نتایج هم هیلاجی را نشاید
بضرورت متمسک بدرجهٔ طالع کنند بدان سبب پس از
نیرین و نتایج ایشان هیچ دلیلی از دلایل جان قوی تر از
درجهٔ طالع نیست برای آنک درجهٔ طالع در میان برج طالع
چون جان است در میان غالب تن و ازین جهت
تیر او در حق مولود قوی تراست از نایر درجهٔ در چهار
فلک لکن با این همه منبع آن درجه بعرض طلوع دلیل
جان است و نیز بدات دلیل جا شد از نوع قوت حیوانیست
و دیگری منبع قوت طبیعی چنانک یاد کردیم و چون دلایل
که هیلاج را شاید و ترتیب آن و علت ترتیب یاد کردیم اکنون

طریق استخراج هیلاج بیان کنیم **فصل** طریق استخراج
هیلاج مختلف است نزد اوایل و سبب اختلاف چهار
چیزاست اول روزی وشبی طالع دوم محل خانها
از طالع سوم ذکورت و انوثت بروج و درج و ربع و چهارم
اجتماعی و استقبالی طالع و هرمس و بطلمیوس می گویند
که در طالع روزی بحسب بشمس بنگرند و اگر در طالع باشد یا
در دهم یا یازدهم یا هفتم یا نهم هیلاج بود و اگر نه پس بقمر
بنگرند و اگر در یکی ازین پنج خانه باشد یا در سوم و چهارم و پنجم
هیلاج بود و اگر نه پس بنگر بطالع اجتماعی بجزو اجتماع پس
بسهم سعادت و در طالع استقبالی بحسب بسهم سعادت پس
بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا در مایل وتد هیلاج باشد
و اگر نیز نباشد آنگاه هیلاج درجهٔ طالع بود اما در طالع
شبی قمر را بجای شمس دارد و شمس را بجای قمر و همچنین سراسر
و ترتیب بجای آر و درو بو پس از جهت شمس در طالع
روزی اتفاق می کنند که درین خانها هیلاج باشد مگر در
هفتم اگر مونث باشد هیلاج نباشد و اگر در هشتم باشد
و هشتم مذکر بود هیلاج بود برای آنک هشتم مایل وتد است
و در باقی میگوید که چون شمس در طالع روزی هیلاج را
نباشد اگر قمر در وتد باشد یا مایل وتد در برج مونث یا
یا ربع مونث هیلاج بود اگر قمر نیز هیلاج نباشد آنگاه
بنگر که در طالع روزی اجتماعی بحسب بجزو اجتماع پس بسهم
سعادت و در طالع روزی استقبالی بحسب بسهم سعادت
پس بجزو استقبال اگر در وتد باشد یا مایل وتد هیلاج را
بوند و در طالع شبی اگر قمر هم بران صفت باشد که در
طالع روزی بود هیلاج بود و اگر شمس بنگر اگر در دهم
باشد یا چهارم یا پنجم هیلاج بود و اگر در طالع باشد تا
دوم برج مذکر هم هیلاج بود و اگر نه آنگاه بنگر بجزو و سهم
بران ترتیب که یاد کردیم و در طالع روزی و شبی هردو
درجهٔ طالع را مقدم میدارد بر جزو و سهم بدان شرط
که او را کدخداه باشد و این شرط فاسد است
برای آنک هر هیلاج که او را کدخداه نباشد باطل
گردد چنانک هر جان که او را تن نباشد باطل شود و
این تقدیم هم فاسد است برای آنک تقدیم ترتیب

است نیرتن و تقرب سایح نیرتن بهترین واجب
از تقرب درجهٔ طالع است بر ایشان برای آنکه سایح
از جملهٔ اقارب است و درجهٔ طالع و درجهٔ اباعد و بدین
سبب بیشتری از علما آن تقدیم را رد کرده اند و بدانکه اغاز
هر خانهٔ از پنج درجه پیش از درجهٔ وی دارند و اگرنه تمکین
نکرده که شمس روز در طالع باشد و شب در سابع مگر برین طریق
و طایفهٔ گفتند که شمس در برج مذکر و ربع مذکر که باشد هیلاج
است مگر در سوم و ششم و دوازدهم و قمر در برج مونث
و ربع مونث که باشد هیلاج است مگر در ششم و نهم و دوازدهم
بدان سبب که ششم و دوازدهم ساقط و زایل اند و سوم
ضد فرح شمس است و نهم ضد فرح قمر و چون اقاویل و دلایل
برشمردیم حقیقت اقاویل همه یاد کنیم تا شک و شبهت اختلاف
اقاویل برخیزد حقیقت آنست که کار استخراج هیلاج استخراج
سیرز است از نیرین و سایح ایشان که دلایل حیاتند تا قوت
حیاة از هیلاج دانسته شود چنانکه قوت اخلاق از سیرز دانسته
می آید پس چنانکه هیچ کوکب سیرز نباشد مگر بقوت حیت در روز
و شب بقوت حیت بذکورت انوثت با نظر بعضی از کواکب
و همچنین هیچ نیری و سایح نیرتن هیلاج نباشد مگر بدان دو قوت
با نظر بعضی از کواکب بود و آن کوکب ناظر را در استخراج
سیرز دافع تدبیر یا قابل تدبیر خوانند و در استخراج هیلاج
کدخداه خوانند و بعضی هر یک بدیگری نزدیکست و دلیل
بر آنکه حقیقت اقاویل و سر معانی این دقیقه آنست که یاد کردیم
چنانکه صلاحیت اسرار کواکب بنحوست احتراق و رجعت
و درجهٔ هبوطها باطل میکردد همچنان صلاحیت هیلاجی نیز بکسوف
و خسوف و وی و تحت الشعاع باطل میکردد چنانکه بسیار
سیرز دلیل قوت طالع و سعادت ولی است همچنان بسیار
هیلاج دلیل قوت حیوتست و طول عمر است **فصل** طریق
استخراج کدخداه آنست که بنگری تا از پنج حیز کدام که برج هیلاج
راست مستولی کیست بر درجهٔ ها هیلاج با اتصال نظر
یا اتصال طبع آن مستولی کدخداه باشد و اتصال نظر برج
بسنده است و اگر به درجه باشد بهتر بود و اتصال طبع جز
به درجه روا نبود و بعضی ببرج روا داشته اند و همه یکسان یکسان
یاد کرده ایم و اگر هیلاج در برج خود باشد کدخداهم او بود

چنانکه

بنا کنی شمس اگر هیلاج بود چون در اسد باشد کدخداه
هم او بود و اگر هیلاج در شرف خود بود و خداوند بیت
ساقط باشد کدخداه نیز او باشد و اگر کدخداه محترق
بود کدخداه را شاید **فصل** هر کوکبی را در کدخداه
عمر سه عطیت است کبری و وسطی و صغری و برای
کدخدا را دولت چهار است و چهارم را عظمی خوانند
و چون کدخداه منحوس نباشد خاصه برجعت و تحت
الشعاع اگر بر درجهٔ وتد باشد خاصه درجهٔ طالع و درجهٔ
عاشر عطیت کبری دهد و اگر بر درجهٔ مایلی باشد
خاصه درجهٔ یازدهم عطیت وسطی دهد و اگر بر درجهٔ
زایلی افتد خاصه درجهٔ نهم عطیت صغری دهد و مدت
تمام کند و چون متصل باشد بکدخداه یکی از سعدین
بهر اتصالی که باشد یا یکی از نیرین یا عطارد مسعود یا با اتصال
مودت یا راس بقران در عطیت زیادت کند و قدر زیادت
سال صغریست و اگر بر درجهٔ وتد باشد و بعد و سال صغری
ماه است و اگر بر درجهٔ مایل وتد باشد و بعد و سال صغری
روزاست و اگر بر درجهٔ زایل باشد و چون یکی از نحسین
یا نیرین یا عطارد منحوس متصل باشد بکدخداه با اتصال
عداوت یا ذنب بقران از عطیت کم کند و قدر یک
کردن چند قدر زیادت است هم بدان شرط و اگر نحس
مقارن باشند بنگر در قران اگر مر کدخداه را باشد حکم
همین است و اگر مر نحس را باشد کدخداه مدت را
پس از نقصان تمام نتواند کردن و در میان مدت
هر گاه که تسییر بقاطعی قوی رسد مدت منقطع گردد
و همچنین اگر کدخداه ضعیف باشد بضعفها و عظیم
اثر مدت تمام نتواند کرد باز اگر قوی باشد بقوتها و
عظیم اثر و مسعود بقران سعدین چون مدت سپری شود
و در آن وقت تسییر بسعدی قوی رسد در مدت زیادت
شود از عطیت صغری آن سعد بر قدر مزاج وی در قوت و
ضعف اگر آن سعد در غایت قوت بود تمام صغری را
زیادت کند و اگر در اول قوت مدت صغری زیادت کند
و اگر در میانه قوت بود ثلث صغری و بدین سبب روا است
که عطیت را سه نام نهیم تا چون عطیتی را بشناسیم

و اوّل نامها را عطیت مسعود است و دوم عطیت
منحوس و سوم عطیت متوسط و این است مقدار
عطیت هر کوکبی و درین مقدار خلاف بسیار است لکن
آنچ در زیجها و رومی و فرس آورده اند اینجا ثبت کردیم
و در صفحهٔ دیگر **فصل** اگر کدخداه با کوکب زیادت
کننده یا نقصان کننده بر درجهٔ بیتها باشد آن مدتها
که یاد کردیم نقصان کنند و قسط نقصان هر یکی بقدر بعد
وی باشد از درجهٔ بیت و عمل بیرون آوردن آن قسط را که

	عظمی	کبری	وسط	صغری	
زحل	٢٦٥	٥٧	٤٣ ½	٣٠	
مشتری	٤٢٧	٧٩	٤٥ ½	١٢	
مریخ	٢٨٤	٦٦	٤٠ ½	١٥	دب ٢
شمس	١٤٦١	١٢٠	٣٩ ½	١٩	راس
زهره	١١٥١	٨٢	٤٥	١٨	
عطارد	٤٦١	٧٦	٤٦	٢٠	
قمر	٥٢٠	١٠٨	٣٩ ½	٢٥	

قسط العوی خوانند و آن عمل را طریقها مختلف است و
بهتر طریقها آنست که اینجا یاد میکنیم و میگوییم اگر کدخداه
میان درجهٔ وتدی باشد و میان پنج درجهٔ آخر از بیت
وتد بگیر و بعد وی از درجهٔ وتد و انرا اوّل نام کن
پس نقصان کن عطیت وسطی را از عطیت کبری
و باقی را چهارم نام کن پس کم کن درجهٔ وتد را بمطالع
بمطالع بلد او را از درجهٔ مایل وتد هم بدان مطالع و آنچ
حاصل آید دوم نام کن پس اوّل در چهارم ضرب کن
و بر دوم قسمت کن تا سوم بیرون آید و سوم را از
عطیت کبری کم کن که آنست قسط نقصان تا مدت
معدل گردد مثلا این مقدمه آنست که درجهٔ طالع پنج
میزان است مثلا و کدخداه عطارد است در یازده
میزان پس کدخداه میان درجهٔ وتد طالع است
و میان پنج درجه آخر از بیت طالع و بدین سبب
بگرفتیم بعد عطارد از پنج میزان حاصل آمد ده درجه
انرا اوّل نام کردیم پس نقصان کردیم سال وسطی
عطارد از سال کبری وی باقی ماند بیست و هشت سال
انرا چهارم نام کردیم پس درجهٔ طالع را از درجهٔ بیت
دوم کم کردیم بمطالع بلد حاصل آمد سی و هشت درجه

و چهل و دو

و چهل و دو دقیقه و انرا دوم نام کردیم پس اوّل را
در چهارم ضرب کردیم حاصل آمد دویست و هشتاد درجه
پس بر دوم قسمت کردیم حاصل آمد سوم و این قسط
نقصان است هفت سال و دو ماه و بیست و پنج روز
پس قسط نقصان را از عطیت کبری عطارد کم کردیم
باقی ماند عطیت معدل شصت و هشت سال و نه
ماه و پنج روز اگر کدخداه میان پنج درجهٔ مایل باشد و میان
پنج درجهٔ آخر از مایل همین عمل کن لکن عطیت صغری را
از وسطی کم کن و سوم را که قسط نقصان است هم از
وسطی کم کن اگر کدخداه میان درجهٔ زایل و میان
پنج آخر از زایل همین عمل کن لکن مالی عطیت صغری را
چهارم شمس و قسط نقصان را از وی را کم کن و اگر کواکب
زیادت کننده را نقصان کننده میان درجهٔ بیت باشد
و میان پنج درجهٔ آخر آن بیت همین عمل کن که در بیت زایل
کردی لکن آن بیت چون مایل باشد بدل سال ماه
بکار دارند و چون آن بیت زایل باشد بدل سال روز
بکار دارند و این پنج درجهٔ آخر پنج درجهٔ مردار است
بدان سبب که حکم بیت خود ندارد و آن بیت دیگر
دلیل بدانک حکم بیت خود ندارد که اگر کوکبی در وی باشد حکم
کنند که در بیت وی نیست در آن بیت است که متصل است
بدو و بدین سبب او را از عمل بیرون می دارند و بدانک
در استخراج هیلاج و کدخداه و کمیت عمر چندان خلاف
که اگر همه را یاد کنیم مجلدی شود لکن آنچ معتمد است و مقبول
روزگار یاد کردیم **مقالت دوم در فروع دلایل کمیت عمر**
فروع دلایل سه نوع است اوّل تسییرات و لوازم آن دوم
انتهاآت و توابع آن سوم طالع تحویلات و نتایج آن
و هر نوعی سه صنف است منحوس و مسعود و متوسط
نام کرده ایم پس فروع دلایل نه صنف است و اگر ما
ازان سه نوع عطیت که انرا مسعود و منحوس و متوسط
نام کرده ایم بدین نه صنف اضافت کنیم و مزاج نه
و هیم آن سه نوع بیست و هفت نوع شود و اگر شرح
هر یکی مفصّل بگوییم سخن سخت دراز شود و از حدّ
این کتاب درگذرد برای آنکه حدّ این کتاب

ایجاز و اختصار است و شرح موجز در بیان مختصر است
که اگر تشری از بن نه صنف از فروع دلایل مسعود
افتد در عطیت منحوس مدت عمر تمام نشود و اکمیت
و اگر منحوس افتد قطع کند مدت عمر را و اگر متوسط افتد
مدت تمام شود با کمیتها و دیگر برین قیاس کن و بدانکه هم تر
توسیع در میان کمیت عمر از ان سه نوع فروع نوع تسیرات
و فروع و لوازم آنست بدان سبب که تسیرات دلایل
قطع عمر و زیادت عمر است و انتهاآت و تحویلات معین
و مقوی مزاج تسیرات است اگر موافق افتد و دافع
معین اگر مخالف افتد تسیرات چهار ضربست اول
تسیر درجۀ هیلاج دوم تسیر درجۀ طالع سوم تسیر درجۀ کدخداه
چهارم تسیر درجۀ صاحب طالع و معظم تر درجه هیلاج است
پس درجۀ طالع پس درجۀ کدخدا پس درجۀ صاحب طالع و لوازم تسیرات
چهار ضربست اول جرم سعد و نحس دوم شعاع سعد و نحس
سوم حد سعد و نحس چهارم درجۀ سعادت و نحوست فصل
از لوازم تسیرات جرم نحس و شعاع نحس و حد نحس و درجۀ
نحوست را قواطع خوانند بدان سبب که عمر را قطع کند نه
برسیدن تسیرات بنزد ایشان خاصه که معنی و مقوی
یابند از انتهاآت و تحویلات و عطیت عمر منحوس باشد
یا کمیت دهند مانند قطع اگر دافعی و معری مانند از
انتهاآت و تحویلات و جرم سعد و شعاع سعد و حد
سعد و درجۀ سعادت را زواید خوانند بدان سبب که
در عمر زیادت کنند برسیدن تسیرات نزد ایشان
خاصه که معنی و مقوی یابند از انتهاآت و تحویلات
و عطیت عمر مسعود باشد یا سعادت دهند مانند زیاد
اگر دافعی و معری یابند از انتهاآت و تحویلات
و قوی تر مقوی و معری که هست صاحب حد است
و کوکبی که شعاع وی یا جرم وی در ان حد باشد صاحب
حد را قاسم خوانند و آن کوکب را شریک قاسم و هر دو را
مدبر خوانند و غالب آنست که درین موضع که چون
مدبر یاد می کنند بر اطلاق از ان شریک قاسم خواهند
و قوت مدبر در ان وقت زیادت باشد که اشتغال
تدبیر باشد از حد سعدی بدیگری یا از حد نحسی بدیگری

و بعد بو سعد

و بعد بو سعد معین زیادت است و دافع قطع و بعد بو
نحس معین قطع است و دافع زیادت قواطع
شصت و یک است و از ان شصت و یک شانزده جرم
ثابته است و اول آن حامل راس غولست و دوم راس
غول و سوم ثریا و چهارم دبران پنجم راس حارس ششم
منکب ایمن حارس هفتم وسط معلف هشتم شمالی جبهۀ اسد
نهم قلب اسد یکی دهم صرفه یازدهم قلب عقرب دوازدهم
رابع شوله سیزدهم ذبح الشاه چهاردهم سماکی که بر عین
رامی است پانزدهم رکبه ممسکی الدجاجه شانزدهم منکب
ایمن قوس محیط و پنج از ان جرم سیارۀ نحس است اول
جرم زحل دوم جرم مریخ سوم جرم شمس چهارم جرم قمر
پنجم جرم عطارد منحوس و پانزدهم آن شعاع این پنج سیاره
است بدان سبب که هر یکی را سه شعاع قاطع است
دو تربیع و یکی مقابله و یکی از ان درجه اتصال است از
حد نحس بنحسی و یکی دیگر از ان درجه استقبال است
بجدی که در ان حد مریخ اصل است و یا مریخ تحویلی
و یکی دیگر از ان هم درجۀ اتصال است از حد بجد نحسی
و نه تیر نحسی و سه درجۀ اجتماع مقدم است یا استقبال
مقدم و از ان سه یکی درجۀ جزو است و دو درجۀ تربیع
و سه درجۀ دیگر از ان مخصوص است بتسیر صاحب طالع
و آن درجۀ غاربست و رابع و ثامن و شش درجه از ان
مخصوص است بتسیر نیرین و آن درجۀ هبوط هر یکی از نیرین
و دو درجه دو عقدۀ اصل است و دو عقدۀ حال و سه درجه
مخصوص است بصاحب طالع یکی درجۀ هبوط وی
و دو درجه دو عقدۀ وی و همچنین سه درجۀ کدخداه
مخصوص است بوی و سه درجۀ دیگر از ان مخصوص است
بهیلاج و آن سه درجه آن درجها سهم است اول آن
یکی بگیری روز از زحل یا مریخ و شب از مریخ یا از زحل
و بر درجۀ طالع افزائی دوم آنکه بگیری روز از زحل یا خداوند
خانۀ اجتماع یا استقبال مقدم و شب مخالف و بر درجۀ
طالع افزائی و سوم آنکه بگیری روز از مریخ یا قمر و شب
مخالف و بر درجۀ طالع افزائی و یکی از ان درجۀ اوج
برج است و ان مخصوص است بهیلاج فصل بدانکه

بد انک گفته‌اند که درجهٔ طالع قاطع است قمر را که هیلاج باشد
چنانک قمر قاطع است درجهٔ طالع لکن بدان شرط که
درجهٔ طالع منحوس باشد بعقده و جوزهر یا حدّ نحسی یا شعاع
نحسی یا جرم نحسی از سیاره و ثابته و بدان که جزو اجتماع و
استقبال مقدّم و هر دو تربیع ایشان مفسد عمر که منحوس
باشند و بدانک شمس و قمر اگر در خانهٔ خود باشند یا شوند یا در
شرف خود قطع نکنند و هر قاطع که در حدّ سعدی باشد یا بعث(?)
سعدی یا منظر سعدی قطع هم نکند خاصه که مقبول باشد از سعد
و بدانک کوکب ثابت قطع نکند بل که سعادتی بزرگ دهد بل که
عطیت اصلی باخر رسیده باشد و عطیت زاید نزدیک باشد
که در آید چنانک بطلمیوس می‌گوید **لا یقطع بالتسییر حدّ دون**
ما و عطا الا دله و بدانک چون دو دوابه در طالع
طفلی که کم از یک ماه باشد طلوع کند قاطع آید و بدانک درجهٔ
ذنب و درجهٔ رابع بر حشم قطع کند مگر از زحل بسبب موافقت
ظلمت و ارضیت و جست و بدانک چون تسییر بدرجهٔ رابع
رسد و قطع دفع شود چاره نبود از حبس و مانند و بدانک
زحل شمس را و درجهٔ طالع نهاری را قاطع تر است و
مریخ قمر را و سهم سعادت نحسی را قاطع تر و بدانک قطع
شمس بذنب و در جاه غارب و رابع و هبوط وی و در جاه
سحابات و منکب فرس و سهم اول قوی تر است از دیگر
قواطع خاصه منکب فرس و سهم اول و قطع مریخ و چون آخر
و سهم اول و عطارد منحوس در دو تربیع و مقابله وی و در حد
هبوط خود و چهار ثابته که ایشان را قلوب خوانند و سحابات
ورج النسایه قوی تر است خاصه سهم اول ورج النسایه
و قطع جزو بدرجهٔ ثامن و جمع حدود نحس و جوزهر قلب
اسد قوی تر است خاصه قلب اسد و قطع درجهٔ طالع بدرجه
قمر و درجهٔ ثامن و سحابات قوی تر است خاصه که قمر
منحوس باشد و قطع سهم سعادت بقواطع نیز قوی است
و بعضی از اهل روایت می‌کنند که سهم سعادت قاطع
است درجهٔ طالع را و درجهٔ طالع قاطع است سهم سعادت را
و آن روایت باطل است و بدانک چون هیلاج میان برج
سابع و عاشر افتد تسییر آورد(?) درجهٔ ثامن و سابع بارکونه(?)
راسد بمطالع نظیر **فصل** هم از مقتضی این مقدمه

که یاد کردم

که یاد کردیم زواید عمر مسعود نوزده است و از آن نوزده
شش ثابته است یکی خلد شمالی که او را زبانا خوانند و
مزاج سعدین دارد و دوم آخر النهر که مزاج مشتری دارد
سوم طرف زحل یمنی قیطورس که هم مزاج سعدین دارد
و چهارم نسر واقع پنجم فم حوت جنوبی ششم ذنب الدجاجه که
این هر سه مزاج زهره و عطارد دارند و اثر ایشان در سعادت
کم باشد و دو از آن درجهٔ جاه زهره و مشتری اصل است و
شعاع دو تثلیث و دو تسدیس پس هر دو یکی از آن درجهٔ اتصال
از حدّ سعدی بسعدی در تدبیر سعدی و یکی دیگر درجهٔ سهم سعادت
و یکی دیگر درجهٔ عاشر است که مسعود باشد و چون بحقیقت
بنگری زیادت این زواید دفع قطع است بدان سبب که
چون قطع را دفع کند در عمر زیادت کرده باشد **ضرب چهارم**
در احکام کیفیت عمر احکام کیفیت عمر دو نوع است
مجمل و مفصل دلایل مجمل طالع ولادت است و اوتاد طالع و
صاحب طالع و صاحب عاشر و نیرین و سهم سعادت چون
اوتاد از نحوس پاک باشد و بسعود آراسته بجرم یا بشعاع خاصه
وتد طالع و وتد عاشر و صاحب طالع و نیرین و صاحب عاشر قوی
حال باشند بقوت جاه عظیم اثر خاصه قوت بیت و شرف و خاصه
صاحب طالع و نیر نوبت مولود در بیشتر عمر تندرست و قوی
حال و خوش دل و متنعم و محترم باشد خاصه که صاحب طالع و قمر
از یکی سعد باز میگردند و بدیگری می‌پیوندند بدان سبب که
انصراف دلیل اوایل عمر است و اتصال دلیل اواخر عمر
و مزاجی که میان اتصال و انصراف افتد دلیل میانه عمر و اگر
این مزاجها بعکس افتد مولود در بیشتر عمر ناتوان و ضعیف
حال و مشغول دل و رنجور تن و خوار باشد و اگر این مزاج
میانه حال بود حال مولود نیز میانه بود و بطلمیوس میگوید
که بزرگتر سعادت مولود آنست که ثابتی که در قدر اول
باشد یا قدر دوم بر درجهٔ طالع افتد یا درجهٔ عاشر یا
درجهٔ حادی عشر یا درجهٔ صاحب طالع یا درجهٔ سهم سعادت
یا درجهٔ نیّری خاصه نیر نوبت لکن عاقبت تباه کند
خاصه که نحس باشد و سعادت دیگر آنست که طالع ولادت
وتدی افتد از اوتاد درج قران یا طالع قران یا صاحب
طالعی یا طالع مملکتی خاصه که آن وتد وتد طالع باشد

یا وتد عاشر خاصه هر دو یکی باشد هرآینه سعادتی
بزرگ بو دهد و اگر آن وتد وتد دولتی باشد یا مملکتی باشد آن
مولود بزرگی از بزرگان دولت و آن مملکت گردد خاصه
که مولود از اتباع ایشان باشد و اگر طالع مایل وتد ایشان
بود خدمتگار ایشان گردد و اگر زایل باشد دشمن دولت ایشان
باشد و ساقط قدر باشد در میان ایشان و سعادت دیگر
آنست که سهم سعادت دولت و مملکت بر درجه طالع مولود
افتد یا درجه عاشر وی آن مولود در آن دولت سعادتی
بزرگ یابد و سعادت دیگر آنست که صاحب طالع و نیز نوبت در
دستوریت حزو باشد و بیان کرده ایم که دستوریت چهار
نوع است و سعادت دیگر بودن سهم سعادت است در وتد
خاصه وتد عاشر و در احکام سعادت مولود استعانت باید خواست
از احکام بنای مولود که در مقالت دولتها یاد کرده ایم و اما
دلایل مفصل دوازده خانه است و قوی خانها طالع است
و معظم احکام طالع این است که یاد کردیم بدان سبب
که طالع دلیل تن است و جان و دل و زندگانی و جای ولادت
و نیز گفته اند که طالع و صاحب طالع دلیل اول عمر است و عاشر
و صاحب عاشر دلیل میانه عمر و سابع و صاحب سابع دلیل آخر
عمر است و رابع و صاحب رابع دلیل مرگ و بدانکه ارباب
مثلثات طالع را اثری عظیم است در سعادت و نحوست که قوی
حال و ضعیف حال باشند و هرگاه که ناظر باشند بیکدیگر دلیل
فراغت در ازای عمر است و برعکس این دان فصل خانه
دوم منسوبست بمال و معاش و معین و غذا و سبب کسب مال
و دلایل این اسباب چون خانه است و خداوند وی
و سهم السعادت و خداوند وی و مشتری و سهم مال و خداوند وی
و خداوند مثلثه نیز نوبت و مثلثه بیت المال و مثلثه
مشتری و مثلثه سهم السعادت و سهم حد و خداوند وی
و قوی تر دلایل بیت دوم است پس خداوند وی پس
سهم السعادت پس ارباب مثلثه نیز نوبت پس مشتری
پس ه سهم مال پس خداوند سهم سعادت پس خداوند
مثلثه وی پس مثلثه خداوند بیت المال پس خداوند سهم مال پس
خداوند سهم حد و اگر دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند
خاصه اگر قوت او بیشتر است دلیل کند بر کمال سعادت

دوم

و فراغت مولود از جهت این اسباب و اگر همه یا بیشتری
ضعیف حال و منحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و
رنجوری مولود از جهت این اسباب و اگر میانه حال باشند
دلیل کند که حال این اسباب میانه باشد و مراعات نوبت
دلایل در قوت و ضعف واجب است برای آنکه اگر خداوند
دوم قوی حال باشد بقوت نحاوه حقیر اثر سعادت او بسیار بیشتر
از آن باشد که خداوند سهم مال قوی حال باشد بقوت نحاوه
عظیم اثر و در همه ابواب این مراعات واجب است و هرگاه که
اگر خداوند دوم در طالع باشد یا بخداوند طالع پیوندد بنظر
یا بنقل نور کسب مال آسان بود خاصه که مقبول باشد و آن
اتصال مودت بود و اگر خداوند طالع در دوم باشد یا بخداوند
دوم پیوندد کسب بحرص و رنج باشد خاصه که مقبول نباشد
و آن اتصال عداوت بود و اگر سعدی در دوم باشد
مال جمع کند و بخل ورزد و اگر نحسی باشد مال تفرقه کند
و سخاوت ورزد و اگر سعدی بر موضع سهم سعادت بود مال
بسیار جمع کند خاصه که در وتد باشد و خاصه که آن سعد
مشتری بود و اگر صاحب طالع و صاحب دوم متصل باشند
بنیز نور نوبت مال حاصل آید یا برکت و اگر سهم سعادت در
دوم باشد یا در دهم یا یازدهم مال زود حاصل آید و اگر صاحب
ساعت در دوم بود مال بسیار حاصل آید و اگر خداوند دوم
بخداوند یازدهم متصل باشد از طالع امید جاه و مالی وفا
شود و اسعد معیشت و اگر دوازدهم طالع در دوم وتد
باشد مال حاصل آید و بدانکه درجه حصول مال از مزاج
کوکب مستولی بر درجه دوم بگیرند و از مزاج قابل تدبیر
صاحب بیت مال و از آن خانه که قابل تدبیر در وی باشد
و از مزاج خداوند خانه سهم سعادت و اگر زحل و مشتری بتثلیث یا
تسدیس سهم سعادت باشند و مزاج زحل در آن نظر قوی
تر بود حصول مال از میراث باشد یا از جای که امید ندارد
و اگر نحسین در یازدهم سهم سعادت باشد یا یازدهم نیز
حصول مال از ظلم باشد و اگر سهم غیب در دوم باشد یا تماز
عطارد حصول مال از مکار جا و عجب باشد فصل
خانه سوم منسوب است برادران و خواهران و خویشان
و دوستان و دایگان و سفر نزدیک و دین و علم اندک

واز خویشان مهتر از مولود اگر نرینه باشد منسوب‌اند بشمس
وزحل واگر کهتر اند منسوب‌اند بعطارد واما اگر مادینه
اند ومهتر اند منسوب‌اند بقمر واگر کهتر اند منسوب‌اند
بزهره واگر میانه زادند واز نرینه ومادینه هر دو
منسوب اند بمریخ ومشتری ودلایل این اسباب این
خانه است وصاحب وی وسهم اخوت وصاحب وی واین
کواکب خاصه عطارد وقمر بسبب کثرت ممازحت ایشان اگر
این دلایل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشد خاصه اگر دو
ایشان قوی‌تر است که پیشتر یاد کردیم دلیل کند بر کمال
سعادت وفراغت مولود ازین اسباب واگر همه یا بیشتر
ضعیف حال ومنحوس باشند دلیل کند بر کمال شقاوت و
رنجوری مولود ازین اسباب واگر میانه حال باشند
دلیل کند که حال این اسباب میانه بود واگر خداوند
سوم متصل بود بخداوند طالع بمودت دلیل موافقت
خویشان است وبعداوت دلیل مخالفت واگر یکی
در خانه دیگری باشد وبا یکدیگر متصل بوند دلیل است
که برادری یا خواهری یا خویشی نباشد واگر مزاج بیشتری
ازین دلایل ذکورت باشد بذات یا بعرض برادر بیشتر
از خواهر باشد وبرعکس همچنان اگر طالع اسد باشد یا ثور
وقمر در طالع بود برادر اندکی بود واگر قمر متصل باشد
بمریخ هم برادر اندکی باشد واگر سوم برج آبی باشد دلیل
بسیار است واگر سهم اخوت منحوس باشد در برج عقیم
دلیل اندکی وفساد است فصل خانه چهارم منسوب
است بپدر ومسکن وزمین وبنیاد وجد وخانه وضیاع
وعاقبت کارها وحال مرگ ودلیل این اسباب این خانه
است وخداوند وی وسهم پدر سهمی وبرج عموم دلیل پدر
در روز شمس است ودر شب زحل ودلیل مادر در روز
زهره است ودر شب قمر ودلیل خانه ومرگ وضیاع
در شب وروز زحل است ودلیل عاقبت کارها خداوند
چهارم ومقابل تیر وی وصاحب بیت وی وچون
این دلایل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند دلیل
کند بر سعادت وفراغت مولود ازین اسباب وچون
ضعیف حال ومنحوس باشند دلیل کند بر شقاوت هم

درنجوری

ورنجوری این اسباب واگر دلیل مادر وپدر وصاحب
طالع یکدیگر ناظر باشند بمودت دلیل موافقت است
میان مولود وایشان وبودن هر یک در خانه دیگری
دلیل حصول عقارات است واگر این نظر عداوت باشد
دلیل مخالفت است واگر دلیل مادر وپدر بیکدیگر ناظر
باشند درازعمر باشند واگر این نظر مودت باشد موافق
بوند اگر عداوت باشد مخالف بوند واگر شمس ناظر باشد
بزحل با نظر سعدی هم پدر درازعمر باشد واگر قمر ناظر باشد
بزهره با نظر مشتری مادر درازعمر باشد وحال عم وخال
از ششم بکنند وحال جد از هفتم وحال زن پدر از دهم
ودیگر برین قیاس کن وبدان بحقیقت که اگر این دلایلها
که منسوب است برین خانها قوی حال باشند حال این
طایفه در حق مولود نیکو باشد نه در حق ایشان اگر ضعیف
حال باشند بد باشد واعتقاد مکن که قوت وضعف این
دلایل در طالع مولود دلیل سعادت ونحوست ذات ایشان
باشد چنانک بیشتری از اسلاف میان آورده اند که این خانست
ودلیل درازی وکوتاهی عمر ایشان که یاد کرده شده است
آن حیثیت حال مولود است که مولود یکی را دراز پندارد
ودیگری را کوتاه وبدانکه اگر هر یکی از صاحب طالع و
صاحب رابع در خانه دیگری باشد میان ایشان ممازحت
بود یا نظر قمر دلیل حصول خانه وضیعت بود واگر کوکب دیگر
میان ایشان درآید سبب حصول از مزاج آن کوکب بود
واگر صاحب رابع یا سهم سعادت در دوم باشد وسعد بود
حصول مال از ضیعت بود واگر چهارم برج آبی باشد وکوکب
آسیا بردی مستولی باشد آب ضیعت بسیار باشد ودیگر برین
قیاس کن فصل خانه پنجم منسوب است بفرزندان وذخایر
اسلاف وغله ضیعت واسباب شادی ودلیل این همه این
خانه است وخداوند وی وسهم هر یکی ورب مثلثه پنجم شمس
وزهره وقمر وعطارد اگر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال
ومسعود باشند دلیل کند بر سعادت وفراغت مولود
ازین اسباب واگر ضعیف حال ومنحوس باشند دلیل کند
بر شقاوت ورنجوری واگر صاحب طالع وصاحب پنجم هر یکی
در خانه یکدیگر باشند میان ایشان ممازحت بود یا نظر

بیرین دلیل حصول ولد بود واکر آن ممازجت بمودت
وقبول باشد دلیل موافقت وقبول است وبرعکس بیدان
واکر ست نجم بسیار فرزند بود فرزند بسیار بود واکر خداوند
مثلثهٔ مشتری در برج فرزند بود فرزند بسیار باشد واکر مشتری
دلایل نجم ذکورت بود فرزند مذکر باشد واکر انوثت بود
فرزند مونث بود واکر سهم ولد بموضع شمس بود مذکر باشد
واکر بموضع قمر بود مونث باشد **فصل** خانهٔ ششم بیماری
وبنده وستور منسوبست ودلایل این اسباب این خانه
است وصاحب وی وتخمین وسهم هرکی وخداوند سهمها
اکر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند دلیل کند بر
سعادت وفراغت مولود ازین اسباب اکر ضعیف حال باشند
دلیل کند بر شقاوت ورنجوری واکر هرکی از صاحب طالع وصاحب
ششم در خانهٔ یکدیکر باشند یا میان ایشان ممازجت بود دلیل
کند بر حصول این اسباب خاصه بر حصول بیماری واکر صاحب
ششم نحس بود واکر نیری بر درجهٔ سحابی باشد سحابی
افتد خاصه وقت استقبال دلیل کوری است وشمس دلیل چشم
راستست وقمر دلیل چشم چپ وسحابی وشبه سحابها
نه اند اول ثریا دوم معلف سوم موخر اسد چهارم ناصن
عینی العقرب پنجم مبیر العقرب ششم حمه العقرب هفتم نشابه الرامی
هشتم شول الجدی نهم نصب ماء الدلو ومشتری ازین نه دور
اند از منطقه وشمس وقمر فرا ایشان نیاید مکر در طلوع وغروب
ومیان آسمان واکر نیری ساقط باشد ومقارن نحسی بود دلیل
آفت چشم بود واکر قمر بزحل منسوب بود وناقص بود دلیل
سپیدی چشم باشد وکسوف وخسوف ومحاق دلیل کورست
واستقبال قمر در ششم یا نحوست نحسی دلیل آفت بصرست
وبودن سهم سعادت وسهم غیب واثنا عشریهٔ طالع با تخمین
دلیل آفت بصرست وسقوط عطارد ونحوست وی باقران
خاصه بمریخ دلیل فساد عقل است وبودن نحس در دوم
دلیل آفت بصرست وقران عطارد وذنب در حمل دلیل
فساد عقل است وبودن سهم غیب باعطارد ودر رابع
دلیل فساد عقل است واحتراق عطارد با نحوست مریخ
هم دلیل فساد عقلست وبودن زحل ومریخ با قمر وعطارد
در اوتاد دلیل جنون است وقران زحل با سهم سعادت

سهم

سهم غیب بنظر عطارد دلیل فساد عقل است وقران عطارد
وقمر یا قران عطارد ومریخ در عقرب چون طالع باشد دلیل
فساد عقل است ومقابلهٔ تخمین از طالع وسابع دلیل فساد
عقل است قران مریخ وذنب در عاشر دلیل درد شکم وخون
رفتن است ونحسی که در برجی باشد دلیل آفت آن عضوست
چنانکه اکر سعدی باشد دلیل صحت ولذت است خاصه که آن
سعد زهره بود واکر در وقت استقبال هر دو نحس پس از قمر
بر آیند باشند یا پیش از شمس هر دو چشم بشود واکر قمر وعطارد
از یکدیکر ساقط باشند ویکی از طالع ساقط بود وزحل در طالع
بروزی ومریخ در شبی در وتد باشد دلیل صرع است واکر زحل
در شبی ومریخ در وتد بروزی بود وطالع سرطان یا سنبله یا حوت بود دلیل
دیوانکی است **فصل** خانهٔ هفتم منسوبست بزنا
شوهری وخصم وشریک ودلایل این اسباب این خانه است
وخداوند وی وسهم هرکی وکوکب هرکی چون زهره کوکب
زنا شوهری ومریخ کوکب خصومت وعطارد کوکب شرکت
ودلیل شوی شمس است چنانکه دلیل زنان زهره است ودلیل
مجامعت ممازجت زهره ومریخ است وتشریق هر دو دلیل
ذکورت است وتغریب هر دو دلیل انوثت اکر این دلایل
همه یا بیشتری قوی حال ومسعود باشند دلیل کند بر سعادت و
فراغت مولود ازین اسباب واکر ضعیف حال ومنحوس باشند
دلیل کند بر شقاوت ورنجوری وبعضی کفته اند که هفتم اکر
ضعیف حال ومنحوس باشد خصم ضعیف حال ورنجور بود
وآن خطاست نبینی اکر نحسی در هفتم افتد همیشه مولود از
خصمان رنجور باشد بدان سبب که این خانه همه دلایل
حال مولودست نه دلایل حال جزو او واکر خداوند طالع
وخداوند هفتم هرکی در خانهٔ دیکری باشد یا میان ایشان
ممازجتی بود دلیل کند بر حصول این اسباب واکر
آن ممازجت بمودت وقبول باشد دلیل موافقت وعشرت
باشد واکر برعکس بود برعکس باشد واکر خداوند هفتم
در وتد باشد دلیل نخوت آن طایفه است واکر مسعود
بود دلیل توانکریست واکر برعکس باشد حکم برعکس
بود واکر در برج ذو جسدین بود یا قابل تدبیر وی بیش
از یکی بود هرکی از زوج وخصم وشریک بیش از یکی بود

واگر در طالع مرد قمر میان اجتماع واستقبال باشد در حوالی
زن کند یا زن جوان کند واگر میان استقبال واجتماع
باشد برعکس بود ودر طالع زن اگر عکس زود زن
باشد در جوانی شوی کند یا شوهر جوان کند واگر زن در آخر
برج باشد دلیل تزویج پیرست یا در پیری واگر زهره بد حال باشد
یعنی یا قرآن خاصه در خانهٔ عطارد یا سقوط عطارد ومشتری
و مقارنت مریخ دلیل لواطت است واگر نیز در حد عطارد
باشد ممازج مریخ دلیل لواطت خاصه بعد اوت یکدیگر باشند
اگر زهره وعطارد در حد یا شرف دیگری باشند یا نظر نحس خاصه
مریخ دلیل لواطت است که سقوط مشتری در هر مزاجها شرط است
واگر سهمی که شب وروز از قمر گیری تا مریخ پس در درجهٔ طالع اندازی
در خانهٔ عطارد وعطارد در وتد وبرج مذکر بود دلیل لواطت
باشد واگر زهره در خانهٔ نحس باشد که آن خانه وتد آن سهم
بود یا چهارم یا ششم طالع بود یا نظر نحس خاصه مریخ دلیل
لواطت است وممازج او وتحت الشعاع دلیل لواطت است
واگر خداوند هفتم در طالع باشد منحوس مولود نفس خود را ابکار
دارد مرد بود یا زن واگر زهره در ششم باشد وقمر در دوازدهم
در طالع دلیل مخنثی است ودر طالع زن خلاف خاصه که زهره
بنحسی منحوس بود واگر دلایل ذکورت در طالع زن بسیار باشد
وزهره منحوس بود خاصه بمریخ یا سقوط مشتری وبودن نحس
در وتد یا مزاج عطارد دلیل سعترست وهمین مزاج با
بسیاری دلایل انوثت در طالع مرد دلیل مخنثی است واگر
زهره ومریخ هردو قوی حال باشند وممازج یکدیگر یا نظر
مشتری دلیل بسیاری نکاح است وکثرت مباشرت بمال
سبب که مشتری دلیل امر طبیعی است ودینی است وزحل
دلیل خارج طبیعت ودین است فصل خانهٔ هشتم
بمرگ واسباب مرگ ومیراث ودرویشی وشدت حاجت و
خوف ودلیل این اسباب این خانه است وخداوند
وی وقابل تدبیروی وسهم مرگ از اسباب وخداوند
سهم وهردو نحس اگر دلایل هم با مشتری قوی حال و
مسعود باشند وهردو نحس در برج بوند دلیل کند بر سعادت
وفراغت مولود ازین اسباب واگر برعکس باشد برعکس
بود واگر خداوند هشتم یا مستولی بر درجهٔ هشتم سعدی بود

[illegible]

مخافت مولود بیشتر از بیگانان بود واگر نحس بود از بندان
بود واگر نحس باشد چون سعدی بهشتم چنین نا نظر بود
مضرت آن مخافت دفع کند واگر نحس در هشتم باشد یا دوم مرگ
نا ستوده وسبب مرگ از مزاج نحس باشد واگر سعدی بود
مرگ ستوده واگر میان صاحب ثامن وصاحب ثانی اتصالی
باشد یا یکی در خانهٔ دیگری باشد هردو مسعود وقوی حال
باشند خاصه صاحب ثانی مولود مرزوق باشد از میراث
واگر برعکس باشد محروم بود واگر خداوند طالع بقران مریخ
باشد در ابعد ومریخ را در طالع هیچ حظی نبود ودر هشتم هیچ
سعدی نباشد مولود بآتش سوخته گردد واگر مریخ بر درجهٔ
ناری قوی باشد وتسییر هیلاج بمقاطعه رسد وسعدی بدان قاطع
ناظر نباشد ودر هشتم نیز هیچ سعدی نباشد ونیز نوبت بعداوت
مریخ بود سبب مرگ گردن زدن باشد واگر نیز نوبت
در عاشر باشد بردارش کنند واگر فمان بنظر یکدیگر باشند
از جوزا وحوت دست وپایش بیرون کنند واگر زحل در عاشر
باشد ونیز نوبت مقابل وی بود وچهارم برج خاکی سبب
مرگش هدم باشد واگر چهارم برج آبی بود سبب غرق
باشد واگر بر صورت آدمی باشد سبب فتنه وحرب باشد
واگر باین مزاجها سعدی در هشتم بود مرگ ازین اسباب دفع
کند اگرچه اسباب بنا شد ونیز گفته اند که اگر طالع سنبله
باشد ومریخ در عاشر بود مولود را بر دار کنند ومزاج
قاطع تسییر دلیل قوت است بر سبب مرگ چنانکه اگر
قاطع تسییر زحل باشد سبب مرگ از جملهٔ اسباب زحلی
بود ودیگر بدین قیاس کن وبدانکه عقرب وحمل ودرجهٔ هبوط
کوکب وذنب ودرجهٔ نیرا خاصیتی است در انگیختن سبب
مرگ وبرجهاء بریده اندام را خاصیتی است در بریدن
اندامها خاصه که سهم مرگ بر یکی ازین برجها افتد وذنب بر جهان
واگر مریخ بعد اوت طالع وقمر باشد مرگش در بیابانی
بود واگر زحل در چهارم باشد وقمر در دهم وعطارد در هفتم
مرگش در غربت بود واگر نحوس در هشتم یا دوم بسیار بود مرگش
از اسباب مختلف بود واگر خداوند هشتم وخداوند طالع
بود ومنحوس باشد بنحسی که در هشتم بود یاد وتدی مولود خود را
بکشد واگر قران نحسین وعطارد در یک درجه باشد مرگی بد

باید خاصه که سعود ساقط باشد واکر سعدی ناظر باشد چنانچه
درین هم مزاجها اثر باز دارد و سهم مرک از درجهٔ قمر
کیرند شب وروز تا درجهٔ هشتم و بر درجهٔ زحل افزایند
اکر بر درجهٔ راس غول افتد سبب مرک کردن زدن بود
واکر در برج بریده اندام افتد سبب قطع اندام بود واکر منحوس
باشد از نحسی در برج آتشی آدمی او را بکشد خاصه که عطارد
ناظر باشد **فصل** خانهٔ نهم منسوبست بسفر
و دین و خواب دیدن و علم و وفا و دلایل این اسباب
این خانه است و خداوند وی و قابل تدبیر وی و سهم
هریکی ازین اسباب و کوکب هریکی چنانکه قمر و مریخ کوکب
سفرند و مشتری و عطارد کوکب علم و دین و خواب و وفااند
اکر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال و مسعود باشند دلیل
کند که مولود از جهت این اسباب سعادت و فراغت بیند
واکر برعکس باشد برعکس میدان واکر صاحب طالع و صاحب
تاسع هریکی در خانهٔ دیکری باشد یا میان ایشان اتصالی
تمام باشد این اسباب حاصل آید و مولود سفرها کند و
از علم و دین بهره یابد خاصه که اتصال مودت با قبول باشد
و برعکس میدان واکر صاحب تاسع متصل باشد بصاحب
رابع سفر کم کند واکر صاحب طالع و قمر هردو در زایل باشند
سفر کند خاصه که مریخ در وتد باشد واکر سوم روز ولادت
قمر بعداوت مریخ باشد یا بعداوت عطارد منحوس خاصه
مریخ مولود همه عمر در غربت کذارد خاصه که قمر نیز در
خانهٔ مریخ باشد واکر مریخ با این همه مزاج بدحال باشد
مولود در غربت رنجها بیند واکر نیکو حال باشد بهتر بود واکر
با این مزاج قمر نیز بعداوت زحل باشد مولود کریخته
بغربت افتد واکر قمر با صاحب بیت وی در هفتم باشد مولود
سفر را دوست دارد واکر قمر در نهم یا چهارم یا هفتم باشد
منحوس بمریخ سفر دور دست کند واکر در دهم باشد
و دهم منحوس بود سفر دور دست کند واکر سهم سعادت
بتربیع زحل باشد شب و تربیع مریخ روز سفر کند واکر
هر دو نحس در نهم باشند هم سفر دور دست کند واکر عرض قمر
جنوبی باشد هم سفر بسیار کند واکر صاحب طالع و صاحب
بیت نیّرین از بیت خود ساقط باشد سفر کند واکر

نحسی در نهم

نحسی در نهم باشد یا صاحب نهم منحوس بوده باشد در
دین یا در علم بد اعتقاد باشد یا بد عبادت واکر آن
نحس مریخ مشوش بود واکر با مریخ مشتری نیز بود منافق
باشد واکر مریخ و مشتری مقارن باشند و نمودار قران مشتری را
بود نفاق وی پوشیده ماند واکر مریخ را بود آشکارا شود
و بدانکه ربعی از طالع که نیّرین با قمر آنجا باشند دلیل ناحیت
سفر است چنانکه اکر در ربع شرقی باشند سفر وی در ناحیت
شرق بود و دیکر قیاس کن و ناحیت کوکب مستولی بر درجهٔ
نهم هم ناحیت سفر است واکر مشتری در نهم باشد یا صاحب
نهم مسعود بمشتری بی مزاج نحسی مولود متدین بود و
متعبد باشد واکر بجای زهره مشتری بود و زهره قوی حال
باشد و پاک از نحوس خاصه از مریخ حکم همین باشد واکر
با این مزاج مشتری ممازج عطارد باشد و عطارد قوی حال
و ناظر بود بطالع خاصه در برج آتشی باشد مولود عالم بود خاصه
که آن برج دلو باشد یا سنبله و ممازجت قمر با عطارد و مشتری
و خداوند طالع و نهم و سوم این مزاج را قوی کند و قابل
تدبیر و صاحب نهم دلیل است بر سبب سفر چنانکه اکر
قابل تدبیر خداوند دوم باشد سبب سفر طلب مال بود
و دیکر برین قیاس کن و مزاج رد و قبول و مودت و
عداوت نکاه دار واکر راس روز در نهم و شب در سوم
بنظر مشتری و شمس و عطارد مشهور کردد بزهد و علم
فصل خانهٔ دهم منسوبست بعمل و جاه و دکر
و سلطان و ریاست و دلیل این اسباب این خانه است
و خداوند خانه و قابل تدبیر وی و شمس و قمر و زهره و عطارد
و مریخ و کوکب بیشتر و مستولی بر درجهٔ عاشر و سهم هریکی و
خداوندت هریکی اکر این دلایل همه یا بیشتری قوی حال
و مسعود باشند دلیل کند بر سعادت و فراغت مولود از
اسباب واکر برعکس باشد حکم برعکس بود واکر صاحب
طالع و صاحب عاشر هریکی در خانهٔ دیکری باشند و آن
نوعیست از دستوریت یا میان ایشان اتصال باشد
دلیل کند بر حصول این اسباب و مزاج سعد و نحس و رد
و قبول و مودت و عداوت در حکم نکاه دار که جدا یاد
کردیم **ومثال** این باب آنست که عاشر طالع دلو است

ورزحل دروی مستقیم در حیز وحلت خود وصاعد در فلک اوج
وتد وبود در عرض شمال وصاحب طالع زهره متصل بزحل
از میزان شرف زحل مولود در بقاهای مشهور ومذکور گردد
یا مشواای خاندان قدیم یا رئیس اهل عمارت ومساجد باشد
واگر عاشر سرطان بود وزحل دروی باشد راجع در جنوبی عرض
وهابط در هر دو فلک وزهره متصل بزحل از حمل مولود مزدور کار
گل باشد یا حمال گور کن یا مانند آن وقوی تر این دلایل
کوکب مستولی است چنانکه در فصل اخلاق یاد کرده ایم
ازان جهت که عمل وصناعت مولود از مزاج کوکب
مستولی باشد خاصه که مستولی در عاشر باشد برای آنکه کوکبی که در
وسطی باشد اورا درین باب اثری قوی است چنانکه مستولی
اگر زحل باشد عمل وصناعت مولود از کارهای زحلی بود
واز اسباب آن خانه که زحل خداوند وی است ودیگر
برین قیاس کن ومشارکت مستولی وصاحب عاشر و
صاحب طالع قوت وضعف هریک در مکان خود ومنازع
خود وممازجت یک با دیگر وسقوط یکی از دیگری وازان طالع
نگاه دار بحق تا حکم راست آید چنانکه در فصل اخلاق
یاد کرده ایم بدان سبب که صناعت وعمل از اخلاق راست
واگر در طالع مستولی نباشد ومشتری کوکب ضعیف حال و
ساقط باشند از یکدیگر واز طالع نیز مولود کاهل وبیکار
باشد در بیشتر عمر واگر زحل در عاشر باشد ضعیف حال بود
بوبال یا هبوط یا رجعت یا مانند آن هم دلیل کاهلی وبیکاری است
واگر بجای زحل مریخ باشد بیکاری دهد بسبب پریشانی
روزگار واگر مریخ تحت الشعاع بود مولود دزد یا عیار
یا جاسوس بود واگر در عاشر نباشد قیاس بیماری بیشتر
ازان باشد که مدروی بدان سبب که چون ضعیف تر بود
کار خسیس بر کند واگر سعدی در عاشر باشد دلیل حرص
است بر دوام کارها خاصه که سعدی قوی حال بود نخواهد
که یک ساعت بیکار باشد واستقامت خواستن درین فصل
از فصل طالع وفصل اخلاق وفصل رنبا و ملوک در احکام
دانست واجب است که دلایل هریک بدیگری نزدیک است
فصل خانهٔ یازدهم منسوب است بامید وسعادت
ودوستان وعشق ومال عمل واسباب زینت ودلایل این

اسباب

این اسباب این خانه است وخداوند وی وقابل تدبیر
وی وسهم هر سببی وکوکب هریک چون زهره که کوکب عشق
وزینت است ومشتری که کوکب صداقت ومال است و
هر دو کوکب سعادت اند چون دلایل همه یا مشتری قوی
حال ومسعود باشند دلیل کند بر فراغت وسعادت مولود
از جهت این اسباب واگر برعکس باشد کار برعکس بود
ودلیل معشوق وصدیق از مزاج قابل تدبیر خداوند
یازدهم باشد واز قابل تدبیر زهره نیز واز خداوندیت
هریک نیز حال صدیق ومعشوق واز بودن قابل تدبیر
هر دو در وتد وشرف وحایل وزایل وهبوط وبیت وبال
ومانند آن نگرند اگر در وتد وشرف باشند دلیل اشرف
است واگر در زایل وهبوط باشند دلیل خسیسان است
واگر صاحب طالع وصاحب یازدهم هریک در خانهٔ دیگری
باشند یا میان ایشان اتصالی بود صدیق ومعشوق و
امید بسیار بود وکیفیت حال هریک از مزاج سعد ونحس
ورد وقبول وضعف وقوت ومودت وعداوت وسقوط
ونظر روشن گردد چنانکه بارها گفتیم فصل خانهٔ دوازدهم
منسوب است بخوف وشقاوت ودشمن وحبس وغربت
وعزات ومواشی ودلایل این اسباب این خانه است
وخداوند وی وقابل تدبیر وسهم هریک ازین اسباب وهر دو
نحس چون در فرح باشند وباقی دلایل قوی حال ومسعود
دلیل کند بر سعادت وفراغت این مولود ازین اسباب
واگر برعکس باشد حکم برعکس بود وعامهٔ منجمان گفته اند
که سعادت دوازدهم وصاحب وی دلیل قوت وغلبه بر
دشمنان است بر آن دلیل که اگر زحل در دوازدهم باشد
دشمنان را قهر کند واین قول خطاست بدان سبب که
سعادت ونحوست دلایل هر خانه که هست دلیل راحت
ورنجوری مولود است ازان خانه دلیل راحت ورنجوری
جز مولود که هرکسی را طالعی است که حکم وی ازان
طالع وی نگرند نه از طالع دیگری واگر بودن زحل در دوازدهم
ازان روی سعادت مولود است که سعادت آنست که
سعود ناظر باشند بطالع بنظر مودت ونحوس ساقط و
زایل باشند از طالع واین مزاج را فرح نام کرده اند

بدان سبب که فرح مولود دران است و بیتها و ناظر طالع
بنظر مودت چهار است اول یازدهم که فرح مشتری است
ودوم نهم که فرح شمس است وسوم پنجم که فرح زهره است
وچهارم سوم که فرح قمر است و تنها و ساقط وزایل دو است
اول دوازدهم که فرح زحل است و دوم ششم که فرح مریخ است
پس چون زحل در دوازدهم باشد هر آینه دشمن بسیار
انگیزد ازان جهت که آن خانه بد و منحوس گردد لکن مولود
بقمع وقهر دشمنان فرح وشادمان باشد برای آنکه آن بیت
فرح مولود است از زحل و فرح آن بیت باشد که دشمن را
بقمع ومقهور کرده و چند بار گفتیم هرگاه که میان صاحب سته
وصاحب طالع اتصالی باشد یا یکی در خانهٔ دیگری بود
اسباب آن بیت حاصل آید و در حکم نیک و بد مزاج سعد و
نحس ورد وقبول و ضعف وقوت ومودت وعداوت و
سقوط نظر نگاه باید داشت واگر خداوند دوازدهم در
برج چهارپای باشد بنظر سعد مولود را چهارپای بسیار باشد
واگر صاحب طالع در دوازدهم باشد مسعود وقوی حال مولود را
دشمن و چهارپای بسیار باشد برای آنکه دوازدهم نیز دلیل
چهارپای است چنانکه ششم ازان جهت که هر دو خانه که
برابر یکدیگراند از مزاج یکدیگر نصیبی دارند وابوسعید عبد
الجلیل میگوید که این حکم بسیار آزموده‌ام و درست آمد
وقیاس همین واجب کند بدان سبب که خداوند طالع در
خانه که باشد مولود را بدو کار بر اسباب آن خانه باشد
واگر خداوند طالع در خانه مسعود وقوی باشد ازان اسباب
سعادت بیند واگر منحوس وضعیف حال باشد ازان
اسباب شقاوت بیند بدانکه حال صداقت و عداوت
ومنفعت ومضرت میان دو شخص معین از طالع ولادت
هردو بگیرند واگر طالع هردو یکی برج باشد یکدیگر را دوست
دارند خاصه که درجهٔ هردو یکی باشد واگر خداوند طالع
هردو یک کوکب باشد هم دلیل دوستی است واگر طالع
یکی هفتم دیگری باشد یکدیگر را خصم بوند واگر میان ایشان
زناشوهری باشد آن زناشوهری میان ایشان باید
راند واگر طالع هر یکی تربیع دیگری باشد هم دلیل دشمنی است
واگر تثلیث یا تسدیس باشد دلیل دوستی است واگر

خداوند

خداوند طالع هردو برین دو صفت باشد حکم هم برین
درو جه باشد واگر برجها هردو طالع معوج باشد یا
مستقیم هردو در عداوت ومودت یکسان باشد
واگر یکی معوج باشد و یکی مستقیم معوج مطیع ومنقاد باشد
مستقیم را و صفت عداوت ومودت کواکب را درین
حکم اثری عظیم است چنانکه یاد کردیم وقوی تر از جمله
در باب اتصال نیرین است واگر میان قمر هردو یا شمس
هردو اتصال مودت باشد میان هردو دوستی باشد
واگر میان شمس هردو یا قمر هردو اتصال عداوت
باشد میان هردو دشمنی باشد واگر میان شمس یکی
وقمر دیگری این اتصال نباشد این اثر نیز باشد لکن
ضعیف تر و چنانکه میان اتصالات تفاوت بسیار است
وفا هر است همچنان میان عداوتها ومودتها تفاوت
وظهور بر ان اندازه باشد واگر سعد هر یکی در خانهٔ سعد
دیگری باشد هر یکی را از دیگری منفعت بسیار باشد
خاصه که هردو سعد در هردو طالع برین صفت باشد
واجب نیست که زهره یکی در برج زهرهٔ دیگری باشد
یا مشتری در برج مشتری دیگری باشد بل که واجب آنست
که سعدی یکی در خانهٔ سعود دیگری باشد واگر جای
دو سعد دو نحس باشد هر یکی را از دیگری مضرت
بسیار باشد واگر سعد زید در برج نحس عمرو باشد زید را
از عمرو بد آید و عمرو را از زید نیک فصل بدانکه
اگر طالع زنی هفتم طالع شوی وی باشد یا طالع خدمتکار که
ششم طالع مخدوم باشد یا طالع مخدوم عاشر طالع
خدمتکار باشد یا طالع دوستی یازدهم یا سوم دیگری
باشد صحبت میان ایشان دایم گردد خاصه که
خداوند طالع هردو یکدیگر ناظر باشند و حال موافقت
و مخالفت و مودت و عداوت و منفعت و مضرت
یکی از دیگری با قبول ورد بود چنانکه بارها یاد کردیم و
اگر طالع خادم عاشر طالع مخدوم بود یا طالع مخدوم ششم
طالع خادم بود این خادم دعوی مخدومی کند از روی
معنی و مخدوم بدو امر و نهی فرماید و اگر دو تن شریک
باشند و در کاری دلیل کنند آنکه اورا طالع دیگر در طالع

هرکس که دلیل کار قوی‌تر باشد او متبوع گردد در آن کار
و دیگری تبع وی باشد مثلاً چنانکه دو کس شریک اند در دبیری و
دلیل دبیری عطارد است عطارد هرکس که قوی‌تر باشد
در طالع وی او متبوع گردد و دیگر برین قیاس کن از حال
مادر و پدر و فرزندان و جز آن **فصل** و بدانکه طالع وقت
آغاز بیماری مولود اگر مخالف طالع ولادت و طالع تحویل
و برج انتهاء وی افتد بیماری قوی گردد و اگر قمر منحوس باشد
بکواکب اصلی هم نیز بیماری قوی گردد خاصه که آن نحس بعداوت
اصل خود باشد یا در موضع اصلی باشد و اگر مسعود بسعد اصلی
بیماری سهل گردد خاصه که آن سعد بمولود اصلی یا موضع اصلی
باشد مگر که مزاج علت موافق مزاج سعد باشد آنگاه
علت قوی گردد و وقت بحران بیماری وقت رسیدن
قمر است بمراکز اگر خود بطالع فلک مستقیم نیکی و بدی بحران
از سعادت و نحوست قمر است در مرکز و اگر مزاج آن
نجمی که قمر بدو منحوس میگردد و مضاد مزاج علت باشد
بیماری سهل گردد و بحران نیکو باشد لکن علامت بحران
نیک کامل باشد و بدین سبب است که ضرر زحل در حق
بیماران مشرق و ضرر مریخ در حق بیماران مغرب کمتر است
و سعادت مشتری در حق بیماران شمال و سعادت زهره
در حق بیماران جنوب بیشتر است و هم برین سبب است
که شرقی نحس آفت دهد و تغریب علت **صنف** در احکام
جزوی مولود و احکام جزوی را بنا بر چهار اصل است اول
طالع تحویل و لوازم آن دوم برج انتها و توابع آن سوم
کواکب نوبت و مقاصد آن چهارم تسییر درجات و مواضع
آنها و این چهار اصل در عالم علوی برای استخراج احکام
بمنزلت چهار عنصر است در عالم سفلی برای ترکیب احکام
و چنانکه این چهار عنصر با یکدیگر درین عالم مرکبات بسیار
حاصل آید و هر مرکبی را [illegible] از آن مزاج افتد که دیگری را
نباشد و چنانکه این مرکبات اجناس اند چون معدن
و نبات و حیوان و هر جنسی را از انواع است چنانکه
جنس حیوان مثلاً انواع آدمی است و گاو و خر و مانند آن
و هر نوعی را اصناف است چنانکه نوع آدمی مثلاً اصناف
ترک و هند و روم است و مانند آن و هر صنفی را ضروب است

چنانکه

چنانکه اول صنف مثلاً ضروب مرد و زن و پیر و جوان و مانند
آن و هر ضرب را اشخاص است چنانکه ضرب مرد را
مثلاً اشخاص زید است و عمرو و بکر و مانند آن پس همچنان
این مزاجات اجناسند و هر جنس را انواع است
و هر نوعی را اصناف و هر صنفی را ضروب و هر ضربی را
اجزاست و چون طبیب تمامت اشخاص یک ضرب را از
جمله ضربها دیگر صنف را از اصناف یک نوع را از انواع
یک جنس را از اجناس مرکبات آن چهار عنصر در
نتواند یافت البته اگر چه حاضر و محسوس است و بیماران
هر طبیب که هست در علم مقبول است و بخطا معذور دارند
روی که تمامی مزاجها در نتواند یافت البته پس منجم اگر تمامت
اجزای یک ضرب را از جمله ضربهای یک صنف را از اصناف
یک نوع را از انواع یک جنس را از اجناس مزاجات از
چهار اصل در نتواند یافت که غایب اند و محسوس نیستند
و بیماران و ماهران هر منجم که هست در علم مقبول باشد و
بخطا معذور و آن واجب‌تر باشد و چون جزویات
طب که مشاهد است در نمی‌توان یافت اگر جزویات
نجوم را در نتوان یافت که مغایب است آن نحو نزدیکتر
باشد و چون این مقدمه معلوم گشت نتیجه این مقدمه آنست
که چون تمامی جزویات را دریافتنی نیست بدان سبب
بی‌نهایت است باید که منجم را در احکام اعتماد بر دلایل کلی
کند چنانکه بطلیموس چند جای گفته است و وصیت کرده
و هرکس که اعتماد بر دلایل جزوی کرده است چون ماشاء
الله و ابومعشر و غلام زحل و مانند آن از متأخران پای
از حد علم نجوم بیرون نهاده است و وصیت بطلیموس را
فروگذاشته مگر آن کس که باد افتاده است در احکام
از آن وی که مطبوع زاده است بر علم نجوم برای مطبوع را
در حکم احکام بر ثوانی نجوم که [illegible] دورست از حقیقت
نجوم آن اخابیث که منجم را نیست در حکم نفس نجوم که حقیقت
نجوم است چنانکه بطلیموس میگوید النفس المطبوعة بحکم
علی ثوانی النجوم اکثر من اصابة کثیر ممن حکم علی النجوم انفسها
و مطبوع چون نادرست نادر را حکم نیست و چون از مقدمه
و نتیجه این صنف فارغ آمدیم این صنف را دو فن کردیم

فن اول در دلایل احکام جزوی چهار اصل است چنانکه بیان کردیم و بدین سبب این فن را چهار ضرب کردیم و پیش از آنکه بتمهید دلایل جزوی استخراج احکام آن مشغول کردی از جهت مولودی باید که در احکام کلی تأمل کنی و بنگری که آن مولود را عمر مانده است یا نه اگر عمرش نمانده باشد شروع کردن در احکام جزوی بیهوده باشد

ضرب اول در طالع تحویل و لوازم آن طالع تحویل آن وقت است که آفتاب در شهر مولود هم بدان دقیقه باز رسد که در وقت ولادت بوده است و تحویل کند حکم مولود را از طالع سال گذشته و طالع سال پیش آینده استخراج آن طالع طریقهاست در زیجها و حاصل طریقها آنست که چون بر مطالع درجه طالع سال پیشین صد و هشتاد و شش درجه و سی و شش دقیقه رصد بطلمیوس و همین مبلغ زاید چهارده ثانیه دیگر رصد مأمونی زیادت کنی و جمله را در مطالع بلد هم درجه کنی طالع سال دیگر حاصل آید و اگر طالع سال پیشین معلوم نباشد این مبلغ را در عدد سالهای گذشته مولود ضرب کنی و بر دور قسمت کنی طالع سال پیش آینده حاصل آید و اگر از قسمت چیزی باقی ماند طالع تحویل طالع ولادت باشد و بدانکه لوازم طالع تحویل ده نوع است اول تسویة البیوت و تأمل کردن در آنکه اوتاد قایم یا مایل یا زایل و صاحب طالع یکی است یا دو و محل طالع تحویل از طالع ولادت و دولت و قران و سال عالم چیست و دوم تقویم کواکب سیاره و تأمل کردن در ضعف و قوت هر یک از انواع چنانکه برشمرده ایم و در محل هر یک از طالع و نسبت هر یک بدیگری با اتصال هر یک بکواکب ولادت و سوم تقویم کواکب ثابته و تأمل در اوتاد سیما معظم تر آن بر درجه طالع و عاشر و نیرین و سهم سعادت و صاحب طالع و صاحب عاشر و جز آن و چهارم استخراج سهام چون سهم سعادت و سهم غیب و سهم هر کوکبی و هر خانه و تأمل در محل ایشان از طالع در ضعف و قوت خداوند خانهای ایشان و پنجم استخراج ارباب مثلثه طالع و نیرین و تأمل در ضعف و قوت و محل هر یک و ششم استخراج صاحب حد و وجه و دریجان و دوازده بهر و نه بهر و هفت بهر در درجه

طالع

طالع و تأمل در ضعف و قوت و محل هر یک و هفتم استخراج بهتر بر شکل طالع و تأمل در قابل تدبیر و خداوند حد وی و هشتم استخراج مستولی بر درجه طالع و عاشر و دیگر خانها و تأمل در ضعف و قوت و محل هر یک و نهم تأمل در درجها طالع و دیگر اوتاد و نیرین و سهم سعادت و بهتر و مستولی که آن درجها از درجهای سعادت است یا درجهای اظلام یا مظلم یا نیر یا تیره و دهم استخراج طالع و جزو اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع تحویل و تأمل در موافقت و یا مخالفت وی و طالع تحویل را و بدانکه هر ماه که شمس در برجی باشد بمیل آن بدان دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است بدان دقیقه در برج اول ماه مولود نو شود طالع ماه بیرون آرند هر چه لوازم و حکم خاص آن ماه از آن طالع بگیرند چنانکه حکم عام سال از طالع سال

ضرب دوم در برج انتها و توابع آن برج انتها آن برج است که نوبت سال بدو رسد از طالع ولادت بدان حکم درجه وی در اول سال هم چند درجه طالع ولادت باشد بدان سبب که سال اول ولادت حکم از طالع ولادت کنند و سال دوم از دوم طالع بدان شرط که درجه وی هم چند درجه طالع باشد نه چند درجه دوم و سال سوم از سوم هم بدین شرط و همچنین می رود تا سال سیزدهم که نوبت بطالع باز رسد و همچنین سال بیست و پنجم و سی و هفتم و چهل و نهم و شصت و یکم بطالع باز رسد و همچنین ترتیب نگاه می دارند تا آخر عمر و خداوند برج انتها را سالخدای خوانند و اهل فرس در وی اعتقادی عظیم دارند و اما توابع انتها سه نوع است اول تسییر انتهای سالی که هر روز مقدار چهار ده دقیقه و پنجاه و شش ثانیه بود تا یک سال شمسی سی درجه سوا که تمامی برجی باشد برود و نوبت سال دیگر برجی دیگر رسد هم بدان درجه و دوم تسییر انتهای ماهی است که هر روزی مقدار یک درجه و چهار دقیقه رود تا یک سال شمسی سیزده برج برود و سال دیگر هم بدان برج دهم بدان درجه برسد که انتهای سالی رسیده و سوم تسییر انتهای روزی است که هر روز مقدار سیزده درجه و پنجاه و سه دقیقه

بر رود تا یکی سال شمسی سیزده دور بکند و سال دیگر نوبت
هم بدان برج و هم بدان درجه باز رسد که انتهاء سال و ماه
رسید و هر ماهی شمسی یک دور و چیزی بر رود تا اوّل ماه دیگر
هم بدان برج و هم بدان درجه رسد که انتهاء ماهی رسیده
باشد و چنانکه حکم سال از برج انتهاء اوّل بکنند و خداوند
وی و حکم ماه از برج انتهاء دوم و خداوند وی بکنند و حکم روز
از برج انتهاء سوم و خداوند وی بکنند و چنانکه روز تبع
ماهست و ماه تبع سال انتهاء سوم تبع دوم است و دوم
تبع اوّلست بدان سبب که اوّل انتهاء مطلق است و
دوم انتهاء انتهاء و سوم انتهاء انتهاء انتهاءات و حکم
این ضعیف تر همی باشد که از همه جزوی تراست و
اواخر چون دیدند در کتب اوایل که تسییر توسط مسیر
آفتاب بتری فرمودند و بر حقیقت آن وقوف
نیافتند متردّد شدند و قرار ایشان بر آن بود که
آن تسییر درجهٔ طالع سال است بدان سبب که از
تسییر برج انتها فارغ آمده بودند و چون رای ایشان
بر آن قرار گرفته است آنرا بکار میدارند چنانکه بی
بنیم و آن رای خطاست چنانکه بطلیوس باز می نماید و می
گوید که درجهٔ طالع سال را بمقدار پانزده برج تسییری را
یک سال تا یک سال دیگر که نو شود بدرجهٔ طالع وی
باز رسیده باشد برای آنکه هر سال بمقدار سه برج مطالع
زیادت میشود و چون پانزده برج تسییر باشد سال وی
پانزده ماه باشد و هر ماهی بیست و چهار روز بود و مقدار
سیک روزی چنانکه در کلمه بیان بکند مقدار ماه انتها
و مقدار ماه طالع را وی گوید زمان انتقال البروج فی
التحویل من جهة الانتهاء ثمانیة وعشرون یوماً وساعتان
وثمانیة عشر دقیقة من الساعة بالتقریب ومن جهة الطالع
فی الافق اربعة وعشرون یوماً وثلث یوم بالتقریب
و چون درجهٔ طالع سال را پانزده برج تسییر رانند و
وسط مسیر شمس جزو دوازده برج نرود پس [illegible]
طالع سال توسط مسیر شمس خطاست و چون این رای
خطاست و قول اوایل درست است پس مرا
رای صواب می نماید والله اعلم که بعض از اوایل
تمّ تمّ

تسییرها ای از برج و انتها توسط مسیر شمس می باشد که آن
بصواب نزدیکترست و از آن روی که بقول ایشان برج
انتهاء دوباره رانده نمی شود و بقول دیگران دوباره رانده
میشود دوباره شرط نیست و در بعضی از کتب معتمد آورده اند
که درجهٔ عاشر تحویل را توسط مسیر شمس تسییر کنند بلکه مستقیم
و حال عاشر از وی بکنند و اگر عاشر طالع عالم بود حال ملوک
از وی بکنند و این قول معتمد نیست ضرب سوم در کواکب
نوبت و مقاصد آن کواکب نوبت سه نوع است اوّل
صاحب نوبت و دوم صاحب دور سوم صاحب فردار
امّا صاحب نوبت صاحب سنّ مولود است بدان سبب که
عمر مولود از جهت پرورش و کاهش طبیعت هفت قسمت است
و هر قسمتی را سنّی خوانند و در هر سنّی حال مولود از روی
خلق و خلق بر مزاج کوکبی است و آن کوکب صاحب نوبت
آن سنّ است چنانکه در سنّ طفولیت که سنّ آغاز بالیدن است
حال مولود بر مزاج قمر است و قمر صاحب نوبت وی است پس
در سنّ کودکی که سنّ مایهٔ بالیدن است حال وی بر مزاج
عطارد است و عطارد صاحب نوبت است پس در سنّ جوانی
که سنّ آخر بالیدن است حال وی بر مزاج زهره است و
زهره صاحب نوبت وی است پس در وقوف که سنّ کمال
خلقت است حال وی بر مزاج شمس است و شمس صاحب نوبت است
پس در سنّ کهولت که سنّ آغاز کاهیدن است حال وی
بر مزاج مریخ است و مریخ صاحب نوبت وی است پس در سنّ
شیوخت که سنّ مایهٔ کاهیدن است حال وی بر مزاج مشتری
و مشتری صاحب نوبت وی است پس در سنّ خرفی که سنّ
آخر کاهیدن است و مرگ است حال وی بر مزاج زحل است
و زحل صاحب وی است و چنانکه عمر طبیعی هر مولودی متفاوت
است بسبب تفاوت قوّت و ضعف طبیعت هر یکی همچنان مدّت
نوبت ایشان هر یکی نیز متفاوت است بعضی زودتر و چون
منجمان اسلام از حقیقت طبیعت هیچ خبر نداشتند نوبت
هر کوکبی سال صغری وی نهادند لکن بعضی را از آن برقرار
نداشتند چون تفاوت فاحش ظاهر نمود و آن سال
صغری زهره و شمس و مشتری و مریخ بود و بعضی را که تفاوت
فاحش او یکی ظاهر است از قرار بگردانیدند بوجه

و آن سال منسوب قمر و عطارد و زحل بود و مقصود از صاحب
نوبت حکم انسان است و حکم وی آنست که هر کوکب که در
وقت ولادت قوی حال و مسعود مولود از نوبت وی
قوی طبیعت و قادر فعل باشد و هر کوکب که ضعیف حال و منحوس
باشد مولود در نوبت وی ضعیف طبیعت و عاجز فعل باشد

فصل و امّا صاحب دور کوکبی است که نوبت سال برای
حکم سال بوی رسد از صاحب طالع ولادت نزد روم و آن صاحب
ساعت ولادت نزد بابل و بابلیان در صاحب ساعت اعتقاد
عظیم است و انرا اسرار نجوم میدانند و مثال آنست که
حکم سال ولادت از صاحب طالع کنند روم و از صاحب ساعت
بابل و حکم سال دوم از کوکب دوم که نزدیک وی است از
فلک و حکم سال سوم از کوکب سوم و هم برین ترتیب تا
سال هشتم بصاحب طالع یا صاحب ساعت باز رسد و همچنین
سال پانزدهم و بیست و دوم و بیست و نهم هم برین ترتیب بصاحب
طالع باز میرسد تا آخر عمر نزد روم و بصاحب ساعت نزد بابل
و مقصود از صاحب دور حکم سال است و حکم سال آنست
که اگر آن کوکب در ان سال و در وقت ولادت قوی حال باشد
و او صاحب طالع باشد یا صاحب عاشر یا صاحب حادی عشر
مولود در ان سال سعادت نماید خاصه که بذات خود سعد بود
و اگر آن کوکب در ان سال و در وقت ولادت ضعیف حال باشد
و او صاحب ثامن بود یا صاحب ثانی عشر یا صاحب سادس
مولود در ان سال نحوست نماید خاصه که بذات خود نحس بود
و اگر در یک وقت قوی حال باشد و در دیگری ضعیف حال یا هر دو
وقت میانه حال بود حال مولود در ان سال میانه بود خاصه
بذات نحس بود و بنظر سعد و چنانکه هر سال که انتها بطالع باز رسد
دلیل سعادت بود همچنان هر سال که نوبت بصاحب طالع
رسد هم دلیل سعادت بود و اگر هر دو فراهم آیند چنانکه در سال
هشتاد و یکم آن دلیل زیادت سعادت بود **فصل**
و امّا صاحب فردار آنست که هفتاد سال از عمر قسمت کنند
مختلف بر هفت کوکب چنانکه ده سال شمس را دهی و نه قمر را
و یازده زحل را و دوازده مشتری را و هفت مریخ را و هشت
زهره را و سیزده عطارد را پس در مولود نهاری نخست نوبت
شمس را دهی پس زهره پس عطارد را پس دیگر را ترتیب

افلاک و در مولود لیلی نخست نوبت فرداری بر زحل را
هم برین ترتیب افلاک و صاحب نوبت را صاحب فردار خوانند
انگاه مدت نوبت او را هفت قسمت کنی راست و قسم اول
او را دهی و شش قسم دیگر شش کوکب دیگر را هم برین ترتیب
افلاک و هر یکی را از ان شش کوکب را ... در ان وقت که
قسمت بدو رسد شریک صاحب فردار خوانند **مثال** آنست
که مولود شب لیلی در سی و پنج سال کوکب صاحب فردار
او مریخ افتد و شریک وی زهره بدان سبب که از سی
و پنج سال نه سال قمر را باشد و یازده زحل را و دوازده
مشتری را و سه سال از فرداریت مریخ را باشد و چون
مدت فرداریت مریخ هفت سال است سال اول هم
او را باشد و سال دوم شمس را و سال سوم زهره را و دیگران
قیاس کن و چون هفتاد سال تمام شود انگاه سه سال
دیگر راس را باشد و دو سال دیگر ذنب را بی شرکت کسی
و اگر استخراج فردار از احکام قدمای اهل است گمان
آنست که در قدیم عمر ایشان همین مقدار بوده است
که امروز است برای استخراج فردار برای مدت عمر است
و از ان روی که اهل فارس را در فردارات اعتقادی عظیم
است گمان آنست که استخراج وی از احکام اهل فارس است
و مقصود از فردار حکم نوبت وی و حکم نوبت وی هم بران
مزاج است که نوبت صاحب دور و صاحب نوبت با تمازج
مزاج شریک چنانکه اگر صاحب فردار مشتری باشد بشرکت مریخ
خلق مولود از راستی میل بنفاق کند و خلق او از صحت میل بکبر
کند و عیش او از فراغت میل بخوشحال کند و جاه وی از صحبت
بزرگان دین و دنیا میل باهل سلاح و فتنه کند و دیگر برین
قیاس کن و نگاه دار حال قوت و ضعف صاحب فردار
و شریک وی هر دو در هر دو وقت که آن اصلی عظیم است
در سعادت و نحوست ضرب چهارم در تسییر درجات و مواقع
آن تسییر درجات آنست که هر سال یک درجه بر ابتدای برای
احکام بدرجات مطالع نه بدرجات سوا و شرح کل آن
در کتب حسابی مذکور و مشهور است هر چند که شرح تسییر
سهام یکو نکرده اند و شارحان کتاب ثمره مصری اصفهانی
هر دو کس از حقیقت آن غافل بطلمیوس انکه گوید برای تسییر

سهام در شمره نیکی دور افتاده اند و آن سبب ضلالت معلمان
است و برای تنبیه متعلم این ذکر رانده شد نصرت
نه برای بد گفتن آن دو عالم بزرگ خامه مصری رحمة الله
و ما چون بیان آن حق در شرح ثمره که او را ساع الثمره نام
کرده ایم بگفته ایم در اینجا یاد میکنیم بدان سبب که این کتاب
احکامی است نه کتاب حسابی و در احکام تسییرات شرط
آنست که هر سال تسییر درجهای دوازده خانه و جمله کوکب
و تمامی سهام بدانی بدان سبب که هر یکی دلیل کاری و کسب
از کارها خلق و خلق و ظاهر و باطن و جاه و مال و معاش و
معاد و جز آن چنانکه شرح هر یکی یاد کرده ایم و بطلیوس می گوید
تسییر درجه طالع دلیل حال شخص مولود است در صحت و مرض
و تسییر درجه قمر دلیل حال شخص و حال طبیعت مولود است
در قوت و ضعیف و تسییر درجه عاشر دلیل حال شغل و عمل
است و تسییر درجه شمس دلیل حال جاه و سلطانیت
و تسییر درجه سهم سعادت دلیل مال و معاش است و اما
مواضع تسییرات پنج نوع است اول اجرام سیاره و طبع
و دوم شعاع از سیاره سوم اجرام ثابته چهارم درجات
بیوت و جزو تبزین و قران علویین پنجم حدود کواکب
هر نوعی را ازین پنج نوع شرح داده ام در مقالت دوم
برای تثبیت عمر پس هر گاه که تسییری بسعدی رسد و
معنی باید در سعادت از برج انتها و طالع تحویل و صاحب
دور و صاحب فردار و مانند آن هر آینه سعادتی حاصل
آید در اسبابی که مبداء تسییر منسوب است و اگر این مزاجها
بتمامی بر عکس افتد کار بر عکس افتد و اگر متفاوت بود میان
سعادت کار میانه بود و در هر وقت استعادت خواستن
از دلایل اصلی واجب است و بدانکه حد هر کوکب که تسییر
بدان حد رسد انرا قسمت خوانند و صاحب را قاسم و اگر
آن حد حد تسییر درجه طالع باشد آن صاحب حد را جان
بختیار خوانند و هر کوکب که از کواکب اصلی و مالی که جرم
او یا شعاع او درجات قسمت باشد چون آن کوکب را نسبت
کنی بقاسم او را شریک قاسم خوانی در تدبیر و تسییر و اگر
او را تسییر نسبت کنی مدبر خوانی هرچند که مدبر اصل
قاسم است و بدانکه بدل شدن قاسم و مدبر را اثری

قوی است

قوی است و اگر هر دو یکبار بدل شوند و هر دو سعد باشند
و بدل هر دو دو سعد دیگر افتد سعادت بزرگ حاصل آید
در اسبابی که بمبداء تسییر منسوب بود و اگر مزاجها همه
بر عکس نحوستی بزرگ بزرگ حاصل آید و هر چه درین
میان باشد سعادت و نحوست آن بر قدر کثرت و قلت
سعد و نحس باشد چنانکه تدبیر از نحسی بسعدی افتد و
قسمت از سعدی بنحسی مثلا یا هر دو بر عکس باشند یا تدبیر
از سعدی بسعدی افتد و قسمت از نحسی بنحسی یا هر دو بر عکس
باشند یا قاسم بدل کردد بر صفتی ازین صفتها و مدبر نگردد
یا مدبر بدل کردد و قاسم نگردد یا مدبر نباشد اصلا و قاسم
بر یکی ازین صفتها بدل کردد و حکم هر یکی بر مزاج بدل شوند
می باید کرد **فصل** و اهل هند از غایت اعتقاد که درنه
بهر دارند نه بهر را در تسییرات و جز آن بجای حدود بکار می
دارند و هر بهری را از بهر بمطالع بلد گیرند و هر درجه مطالعی را
سالی شمرند پس آن درجات مطالعی را سه قسم کنند و قسم
اول خداوند آن بهر را دهند و قسم دوم و سوم دو
کوکب دیگر را بر طریق دریان انگاه حکم مدت هر قسمی از
از مزاج خداوند وی میکنند و حال ضعیف و قوت و سعادت و
نحوست وی نگاه می دارند در حکم از اسرار نجوم می شمرند

فن دوم در استخراج احکام جزوی احکام جزوی سه نوع است
اول احکام سال دوم احکام ماه سوم احکام روز و بدین
سبب این فن را سه ضرب کردیم **ضرب اول در استخراج احکام سال** طریق استخراج احکام سال آنست که چون در
طالع تحویل در دانده لوازم آن تامل کنی چنانکه فرموده ام
و عقد از سعد و نحس هر خانه و هر کوکبی و هر سهمی بیرون آری
بعدد چنانکه در مقالت تمزیج کواکب بیان کرده ام انگاه
با جمله عدد سعادت با جمله عدد نحوست برابر کنی و در آن
دو طریق نگاه داری و از ان دو طریق یکی آسان است
و بصواب نزدیکتر از دیگری و طریق آسان آنست
که جمله کمتر از بیشتر بردی و باقی نگاه داری و اگر باقی
عدد سعادت بود حکم سعادت کنی بر قدر عدد باقی و اگر
نحوست باشد حکم نحوست کنی هم بر آن قدر و کیفیت
مزاج در هر دو حال نگاه داری و بدانی که حکم از جهت

چه سبب می باید کرد و این حکم مجمل نباشد واگر خواهی که
این مجمل را مفصل کنی وسعادت ونحوست هر دوازده
خانه عددی کن وکم از بیش میرو و باقی آنچ می ماند از عدد
سعادت ونحوست نگاه میدار و برقدر کمیت آن عدد و کیفیت
مزاج وی حکم میکن بران جمله که ما باز نموده ایم در احکام دوازده
خانهٔ طالع ولادت وآنچ حاصل از حکم هر خانه ثبت میکن تا معلوم
ثبت شود وانگاه حکم دوازده خانهٔ طالع ولادت از کواکب
اصلی وخاکی بکن هم بران جمله وآنچ حاصل آید از حکم هر خانه
ثبت کن بس ثبت حکم هر خانهٔ از طالع تحویل با حکم هر خانهٔ
از طالع ولادت برابر کن اگر هر دو موافق باشند حکم آسان
بود واگر مخالف باشند مقدار مخالفت هم بعد د بیرون آور چنانک
چنانک بیان کرده ایم وکم از بیش برو برقدر کمیت باقی و
کیفیت مزاج وی حکم کن سعادت اگر عدد باقی سعادت باشد
و نحوست واگر باقی نحوست باشد بس مزاج ده شکل طالع
تحویل را با شکل طالع ولادت چنانک بنگری که طالع تحویل کدام
خانه است از خانها طالع ولادت اگر آن خانها سعادت است
چون طالع وعاشر وحادی عشر و مانند آن در حکم سعادت بیفزاید
برقدر کمیت سعادت هر خانهٔ برای آنک سعادت هر خانهٔ
متفاوت است واگر آن خانها نحوست است چون خانهٔ
هشتم ودوازدهم وششم وچهارم در حکم نحوست بیفزائی هم
بران قدر واگر آن دیگر خانها است میفزائی نه در سعادت
ونه در نحوست مگر آن خانه در طالع ولادت منحوس بوده است
مسعود و نجوم وشعاع کواکب با خداوند وی منحوس یا مسعود بوده
است بقوت وضعف آنگاه واجب باشد افزون کردن در سعادت
ونحوست برقدر کمیت عدد و برحسب کیفیت مزاج واگر مسعود
یکی یا ازان هر یکی در وتد دیگری افتاده است ومنحوس ساقط
شده است در حکم سعادت بیفزائی واگر منحوس یکی یا ازان
هر یکی در وتدی دیگر افتاده است ومسعود ساقط شده است
حکم نحوست بیفزائی واگر منحوس هر یک بعداوت منحوس دیگر
در حکم نحوست بیفزائی واگر مسعود یکی متصل است بمنحوس دیگر
ومسعود غالب است در حکم نحوست بیفزای واگر سهام هر یکی در
شکل دیگری مسعود است خاصه سهم سعادت در سعادت بیفزائی
واگر منحوس است در نحوست بیفزائی برقدر کمیت عدد و

واگر کو.

و برحسب کیفیت مزاج واما طریق دشوار آنست که جمله
عدد سعادت را بشمری از رنگ سپید مثلا چون سپیدهٔ لعاب و چون
و جملهٔ عدد نحوست را یکی شمری از رنگ سیاه مثلا نقش و
زاجان انگاه بمقداری عدد هر رنگی در یکی از ان رنگ
بگیری بس هر دو را چون برهم آمیزی هر اینه رنگی دیگر زاید
که نه سپید محض باشد ونه سیاه محض لکن هم سیاه نسبت دارد
وهم نه سپید از رنگ سال حال مولود باشد در سعادت و
نحوست که نه سعادت محض بود ونه نحوست محض لکن هم
بسعادت نسبت دارد وهم نحوست برقدر نسبت آن
رنگ بس هم بران قدر حکم کن بر حال مولود از سعادت مختلط
بنحوست ونحوست ممزوج بسعادت وحکم مزاج در ان نگاه
دار چنانک بنگری که هر یک از سعادت ونحوست از کدام بیت
حاصل آمده است واز کدام کوکب وبر چه وجه حاصل
آمده است از وجوه قوت وضعف وجز آن چنانک در قانون
احکام سال وبیان شرح یاد کرده ایم فصل چون در احکام
سال برین دو طریق استخراج کردی همین دو طریق نگاه دار
در استخراج از برج انتها بدان سبب که تا احکام سال از هر چهار
اصل که بر شمرده ایم استخراج بکنی واستخراج هر چهار را با یکدیگر
مزاج ندهی حکم درست بیرون نیاید واستخراج از برج انتها سال
بر خیزد هر چند بحسب دلایل او را در شکل او حکم باید راند بس شکل
او را با شکل هر دو طالع اصل وطالع تحویل مزاج داد چنانک بیان
کرده ایم وحکم دلایل او در شکل او از کواکب اصلی باید کرد و
چنان شمرد که گویی انتها بیت طالع اصل است ودر شکل او
کواکب وسهام اصلی نهاد وحکم دوازده خانه بیرون آورد
بس بنگرست که برج انتها کدام خانه است از خانها طالع
ولادت وطالع تحویل وآن خانه در هر دو خانه سعادت است
یا نحوست یا خانهٔ وسط بیت ومسعود ومنحوس هر یک در وتد
دیگر افتاده است یا ساقط است ودیگر برین قیاس کن چنانک
بیان کرده ایم وبران قیاس حکم بران بذهنی صافی وجهد
کافی واعتماد بر الهام الهی چنانک بطلمیوس باز نموده است
فصل واما احکام کواکب نوبت واحکام تسییرات که
یاد کرده ایم لکن باید که احکام آن دو اصل یا احکام آن سه شکل
برابر کنی اگر همه یا بیشتری موافق افتد در سعادت یا نحوست

با وساطت حکم سال بر اطلاق آنست و اگر همه مخالف افتند
بقدر مخالفت هریکی بر آن وجه یاد کرده‌ایم بیرون آرد
پس بدان نظر تفرق بمزاج ده‌ها استقامت خواه طالع و طالع با
اجتماع یا استقبال متقدم بر طالع تحویل و بنگر که مزاج آن طالع
کدام مزاج را موافقت میکند اعتماد بیشتر بر آن مزاج کن
و بدانک هر کوکبی که بموضع اصل خود باز رسد اگر سعدی باشد
سعادتی دهد از اسباب آن خانه که در وی بوده است
بدان سبب که قران سعدین باشد در آن خانه از یکی سعد
اصلی و دیگر سعد حالی و اگر نحس باشد خوشی دهد از اسباب
آن خانه برای آنک قران نحسین باشد در آن خانه و اگر ناظر
باشد بنظر مودت بموضع اصل خود تیسیری از اسباب آن خانه
برانگیزد بمراد خاصه که کوکب سعد باشد و اگر ناظر باشد بعداوت
آن سبب نه بمراد انگیزد خاصه که کوکب نحس باشد و اگر سعدی از
سعود حالی متصل گردد بسعدی از سعود اصلی بمودت سعادتی دهد
و اگر نحس متصل گردد بعداوت نحوستی دهد و آن سعادت و نحوست
از مزاج خانهٔ کوکب حالی صاحب آن باشد آغاز کند و بر مزاج
آن خانه که کوکب اصلی در وی است قرار گیرد و بدان که هشتم
همت مولود در سال معروف باشد باسباب خانه که انتها
آنجا رسد یا طالع تحویل آن خانه باشد و اگر مزاج ممتزج شکل
طالع تحویل با مزاج مستولی بر درجهٔ طالع و درجهٔ انتهای آن
اسباب را اقتضا کند مولود عادت لطیف بگذارد و استعمال
آن اسباب را عادت گیرد برای آنک این هر چهار مزاج
دلیل همت مولود است در سال و قوی‌تر همه ... است پس
مستولی پس انتها پس تحویل و هر خانه که صاحب ولی
صاحب طالع تحویل باشد یا صاحب برج انتها مولود در آن
سال باسباب آن خانه میل تمام بود و اگر درجهٔ طالع تحویل
یا عاشر وی درجهٔ قران اصغر یا طالع قران یا طالع مملکتی یا
دولتی افتد که مولود در آن مملکت و در آن دولت باشد یا
سهم سعادت آن دولت و آن مملکت افتد مولود در آن سال
سعادتی بزرگ یابد اگر دیگر دلایل موافقت کنند **ضرب دوم**
در استخراج احکام ماه هر وقت که شمس در برجی بمثل آن درجه
و دقیقه رسد که وقت ولادت بوده است در برج اول
ماه مولود نو شود چون ماه نو شود طالع ماه بیرون آرند تا در

دلایل

دلایل لازمه که برشمردیم در احکام سال و همچنین انتهای
ماه از برج انتها و از طالع تحویل نیز هرچند که ماه طالع تحویل
هر بیست و چهار روزی و چیزی نو شود چنانک یاد کرده‌ایم
و موافق ماه انتها باشد و بر این سه اصل هر ماه همان عمل
بکن که بر آن چهار اصل کردی برای استخراج احکام هر یک
جداگانه پس مزاج ده‌ها را با یکدیگر تا بر چه وجه قرار گیرد
آنگاه آن وجه قرار را مزاج ده تا قرار مزاج احکام سال و
بدانک آن مزاج دادن هر دو قرار حاصل آید حکم کن و در این
عمل که گفتیم بیشتر اعتماد بر قاسم و مدبر و تسییرات هر دو انتها
کن خاصه انتهای برج و بر ممازجت کواکب حالی **ضرب سوم**
در استخراج روز طایفه‌ای از گوناگون منان طالع هر روزه بیرون
آوردند از رسیدن آفتاب بمثل دقیقه‌ای که آفتاب در آن
دقیقه بوده است وقت ولادت چنانک مثلا آفتاب بر درجه
و برج و پانزده دقیقه برجی بوده است وقت ولادت
چون هر روز پانزده دقیقه برسد طالع آن وقت بیرون
آرند و این را طالع روز خوانند و آن از حق بیک دور است و
حق آنست که در احکام روز اعتماد بر طالع ماه کنی و بر اتصالات
قمر بکواکب حالی اصلی و بر انتهای روزی و بر قاسم و مدبر آن
انتها و چون مزاجات این دلایل بر یک حکم قرار کرد آن
حکم را بر حکم کلی ماه برابر کن اگر موافق یکدیگر افتند حکم آن
بیرون آرند و اگر مخالف افتند مزاج دهند و در مزاج دادن
حکم کلی ماه را مقدم دار که حکم روزی جزوی محض است و
جزوی محض بیشتر خطا افتد چنانک باز نموده‌ایم و اگر نه آنستی
که طبایع مردمان آیین نیک بافراست از کتاب و طول هر یک
از این احکام و مقدمات سال و ماه و روز مثالی مشروح
بنمودی که نیک محتاج است متعلم در چنین مقامی بمثالی مشروح
والله اعلم **نوع چهارم در احکام مسایل** مسایل دو گونه است
مسایل ضمیر و دیگر مسایل جنبی و بدین سبب این نوع را دو
صنف کردیم **صنف اول در استخراج ضمیر** بنای استخراج
ضمیر بر سه اصل است اول همت ضمیر از آن جهت که
سایل باید که شب و روز در غم و اندیشهٔ آن کار باشد که
ضمیر کرده است و آن اندیشه منقطع نگردد تا آن وقت
که از منجم بپرسد دوم آنک منجم باید که طالع وقت سوال در

حال بیرون آرد هرچه درست بر توفیق سوم آنکه سابع آن طالع
باید که مسعود افتد و اگر سابع خداوند ولی منحوس باشد منجم
خطا بسیار کند و ضمیر بیرون نتواند آورد چنانکه بطلمیوس می
گوید **واکثر ما یکون خطاء المنجم اذا کان السابع و
صاحبه منحوسین** بدان سبب که طالع دلیل سایل است و سابع
دلیل منجم که مسئول است و ازین جهت واجب است که در حال
سوال بیمار را از طبیب بنگرند که سابع طالع وقت مسعود است
یا منحوس اگر منحوس باشد طبیب خطا کند که مسئول است پس
قول آن طبیب باید گذاشت باید کرد و قول دیگری گرفت
چنانکه هم بطلمیوس میگوید در ثمره **اذا کان السابع وصاحبه
منحوسین لعلیل فسد الطبیبه** و آن کلمه دلیل است
بران که حاجت سایل منجم از جهت ضمیر باید که همچنان باشد
که صاحب بیمار از جهت علت و طبیب با ضمیر درست گردد
ازان روی که سایل شب و روز در غم ضمیر بوده باشد چنانکه
بیمار شب و روز در غم علت بود و برای آنکه ضمیر بیماری
جان سایل است چنانکه علت بیماری تن سایل و هر ضمیر که
برین وجه باشد وقت سوال آن ضمیر درست شود
برای این معنی منجمان گویند که شب با ضمیر باش بطالع
که ازین سر خبر نداشتند بر گفت منجمان استهزا کردند
چنانکه استاد ابو ریحان میکند در تفهیم **فصل** چون
سایلی سوال کرد و طالع وقت در حال درست بیرون آورده
بنگر اگر در این طالع کوکب مبتز هست و قمر متصل است بصاحب
طالع و صاحب طالع یا قابل تدبیر هست بذات یا بنقل بدانکه
آن سوال درست است و اگر ازین دلایل هیچ خبر نیست
آن سوال درست نیست و غرض سایل امتحان منجم است
و اگر بعضی یافته شود و بعضی نه ضمیر بعضی درست آید و بعضی
نادرست یا سوال سایل از ضمیر کس دیگر است که دلش بدان
نگران نیست **فصل** دلایل ضمیر از کواکب ده است
١ مبتز ٢ قابل تدبیر ٣ قابل تدبیر صاحب طالع ٤ قابل تدبیر قمر
٥ رابع تدبیر صاحب طالع ٦ مستولی بر درجهٔ طالع ٧
زایل تدبیر مستولی ٨ کوکبی که در طالع باشد ٩ قابل تدبیر دوی ١٠
صاحب بیت قمر و هر کوکب که یاد کرده شد قوت او بیشتر
است و از منتهاء برجها که این کواکب خداوندان آن اند

وآن برجها که خانهاء این کواکب اند بنزد خاصه بیش که
جای صاحب طالع بود و اگر قابل تدبیر قمر، قمر ممازج
صاحب طالع باشد مقدم بود بر قابل تدبیر صاحب طالع
و اگر قمر و صاحب طالع هر دو در مهتری برابر باشند قمر
مقدم باشد بر صاحب طالع و اگر قمر در مکان خود مقبول
باشد و قابل تدبیر وی مسعود بود بر همه مقدم باشد بشرط
آنکه ناظر باشد بطالع و خانه خود و بدانکه شمس و سهم سعادت را
هم از جمله دلایل شمرند بدان سبب که در همه احکام نیرین را
و سابع نیرین را اثری عظیم است و صاحب ساعت را اثری
قوی است در دلالت ضمیر و حبی و زینت او در اثری
برابر زینت قمر است خاصه که صاحب سهم نیز باشد و
دوازده بهر طالع را هم اثری هست و بدانکه هر دلیلی ازین
دلایل چیزی دلیل کند از اجناس و اعراض و اسباب
ضمیر چنانکه مبتز و قابل تدبیر صاحب طالع و قابل تدبیر قمر
و مستولی و کوکبی که در طالع باشد و صاحب ساعت و محل هر کوکب
از طالع بر اجناس ضمیر دلیل کند و منتهاء که این کواکب خداوند
آن آید و رابع تدبیر صاحب طالع و دوازده بهر طالع و مکان
صاحب وی بر اسباب ضمیر دلیل کند و قابل تدبیر مبتز
و قابل تدبیر مستولی و قابل تدبیر کوکب طالع و صاحب بیت قمر
بر اعراض ضمیر دلیل کند و این مقدمه بمثال روشن گردد
و مثال است که طالع سایلی یافتی در شهر غزنین حرسها
الله برج سرطان پانزده درجه و شمس در اول حمل بر
درجه عاشر مبتز درین شکل شمس است پس دلیل جنس
ضمیر شمس است و بیت عاشر و شمس بر جاه و ریاست
دلیل کند و عاشر بر شغل و عمل پس ضمیر سایل لابد ازین
جنس باشد و چون شمس خداوند دوم طالع است
و دوم دلیل معیشت و مال و معاش است پس سبب
ضمیر سایل طلب مال یا معیشت یا معاش است و اگر
قابل تدبیر شمس مریخ باشد غرض ضمیر سایل ریاست از
جهت غلبه و قهر اعدا و اگر مشتری باشد غرض ریاست
آن جهت عدل و انصاف میان مردمان و اگر زحل
باشد غرض تندست از جهت اثبات و بقای خانه
دان قدیم و برآوردن بنا چنانکه آنکه و مانند آن بدان

سبب که غایت غرض جاه و ریاست طلب ساخت
واگر دلایل جنس ضمیر دو سه کوکب افتند چون میان ایشان
موافقت باشد استخراج ضمیر آسان گردد چنانکه در
طالع مشتری باشد و قابل تدبیر قمر و قابل تدبیر صاحب
طالع هم آن مشتری بود واگر میان ایشان مخالفت بود دران
کوکب که مقدم است دلیل جنس ضمیر بود و دیگران دلیل
اوصاف احوال جنس بدان سبب که مقدم دلیل است
بر اطلاق و دیگران شریک اند واگر اختلاف در حقد ما تقرر و
تضاد بود چنانکه استدلال ممکن نگردد و استعانت خواه
بطالع اجتماع و استقبال مقدم بر وقت تا کدام جانب را
ترجیح نهد اعتماد بران جانب کن و چنان دان که آن طالع
طالع سایل است **فصل** هر یکی از دوازده بیت طالع
دلیل کند در سوال بر انچ دلیل است در دلالت و بر زیادت
از ان نیز و آن زیادت انست که طالع دلیل آغاز کارها است
و ظهور آن و زیادت جاه و افسون و دوم دلیل داد و ستد
است و باز آمدن غایب و جستن باد و سوم دلیل
اسرار و اخبارات و عبادت خانهای چهارم دلیل چیزهای
کهن است و نهانیها چون جای گنج و جای دزدی و جای
دزدیده و دبیرستان و دکانها و حبس و زندان پنجم دلیل
خبر و رسول و هدیه است و رشوت و خانقاه و دوستی
و بدست آوردن مال گذشتگان و دعوت ششم دلیل چیز
حقیر است و کار زنان و خادمان و تهمت و حسد و حرکت
و دروغ و گریختن و فسق و فجور و زندان هفتم دلیل غائبست
و دزد و جنگ و گنج و مقصد مسافر و کرایه و ارزانی و جهاد و گم
شده و گریختن و خرید و فروخت هشتم دلیل چیزی تلف شونده
است و ترکه و معین خصم و مرا کردن و حمق و کساد
ارزان نهم دلیل کار گذشته است و کار شگفت و خبر و
رسول و راه و خواب دیدن دهم دلیل حال صاحب ولایت
است و شهرت کارها و چیزی نو و شراب و زن پدر
یازدهم دلیل مال و ایالت و مصارف والی و معین
وی و رشوت و دوستی بزرگان و چیزی نیکو و نو
دوازدهم دلیل کار گذشته است و گریختن و عصیان
و سی حسب و بد کاینه و حقد و مکر و خساست و حبس

و دشمن

و دشمن **فصل** چون ضمیر بیرون آوردی اگر پرسند
که غرض حاصل آید یا حاجت تمام شود یا نه ازین سه
کوکب نگرند اول قمر دوم صاحب طالع سوم صاحب
حاجت و صاحب حاجت صاحب بیت غرض است
و غرض هر بیت مدلول وی است چنانکه یاد کرده ایم
پس هرگاه که ازین سه کوکب قوت و شهادت تمام یابد
طبیعت تمام گردد و هرگاه که کم تمام باشد کم تمام و حاصل شود
و علامت قوت قمر در شهادت هفت نوع است اول
قبول وی در مکان خود دوم اتصال وی بشمس و شمس در وتد
قوی سوم اتصال وی بصاحب طالع از وتد چهارم اتصال
وی بسعدی در وتد ازبیت آن سعد پنجم اتصال وی بکوکب
مقبول ششم اتصال وی از خانه خود یا شرف خود بسعدی
در وتد هفتم اتصال وی بصاحب طالع در طالع یا از طالع
و اوج کم تمامت و منزلت نهاست ده نوعست اول
اتصال وی است بسعدی که اورا قبول کند در وتد دوم
اتصال وی بکوکبی در بیت کوکب سوم اتصال وی در بیت
خود یا شرف خود بکوکب در زایل چهارم وی بصاحب حاجت
پنجم اتصال وی بکوکبی در بیت حاجت ششم بودن وی در
طالع یا وتد دیگری مقبول هفتم اتصال بکوکبی در طالع هشتم
بودن وی در بیت حاجت نهم بودن خداوند خانه او در
وتد دهم اتصال وی بشمس در اسد یا در حمل لکن در زایل و
و علامت قوت صاحب طالع هم هفت نوع است اول
قبول وی در مکان خود دوم اتصال وی بصاحب حاجت
سوم اتصال وی بسعدی در وتد ازبیت آن سعد چهارم
اتصال وی در بیت خود یا شرف خود بکوکبی در وتد
پنجم اتصال بکوکب سعد در بیت حاجت یا قبول اتصال
ششم اتصال وی بسعدی در طالع هفتم اتصال وی از بیت
یا شرف خود و اوج کم تمام است و علامت تمامست سه
نوع است اول اتصال سعدی از وتدی بدو دوم اتصال
وی از بیت خود یا شرف خود بکوکبی در زایل سوم اتصال
وی در بیت حاجت بسعدی چهارم بودن وی در بیت حاجت
پنجم بودن خداوند خانه او در وتد ششم بودن وی در وتد
و علامت قوت صاحب حاجت دو نوع است اول

اتصال او بصاحب طالع دوم اتصال او بسعدی در طالع
و اوج کم تمام است مرتبت سی است جهار نوع است
اول قبول وی در مکان خود دوم نقل نور جمع میان
صاحب طالع و قمر سوم اتصال وی بسعدی از بیت حاجت
جهارم بودن وی در بیت حاجت پنجم بودن خداوند
خانه او در وتد ششم بودن وی در وتد و علامت توقف
صاحب حاجت دو نوع است اول اتصال او بصاحب
طالع دوم اتصال او بسعدی در طالع و اوج کم تمام است
و مرتبت پنج است جهار نوع است اول قبول وی
در مکان خود دوم نقل نور و جمع میان صاحب و قمر
سوم اتصال وی بسعدی از بیت حاجت جهارم بودن
دلیل وی در طالع و بدانکه برج ثابت بمنزلت وتد است
و منقلب بمنزلت زایل و ذو جسدین بمنزلت مایل و
اتصال دو نوع است بذات و بعرض و بعرض دو صنف
است بنقل نور و جمع نور و کوکبی که مزاج او مزاج حاجت
دارد او را کوکب حاجت خوانند و او شریک صاحب حاجت
باشد و سهم حاجت و خداوند وی بدل بیت حاجت و
خداوند وی است و اگر صاحب طالع و صاحب حاجت یکی
کوکب باشد حاجت قوی تر بود و شهادت موکد تر و
مانع و ناقل نور بدل قابل تدبیر است و صاحب رابع
طالع از آن جهت که دلیل عاقبت است بدلست از
قابل تدبیر و صاحب بیت دلیل از آن جهت که هر دو
نیز دلیل عاقبت اند و اگر دلیل ساقط بود صاحب بیت
رابع مقدم باشد و اگر دلیل صاحب طالع بود و قوت
صاحب رابع قوی تر بود زیادت تر و در جمله بدانکه این
مزاجات همه دلیل حاصل آمدن غرض است در روا شدن
حاجت تمام یا بعضی یا بیشتری بدان شرط که این همه
کوکب و قابل تدبیر هر سه منحوس نباشد بعداوت و نحس
یا برجعت و یا بهبوط و یا باحتراق یا بسقوط یا بامثال آن
و اگر منحوس باشد و شهادت دارند امیدی افتد لکن غرض
حاصل نیاید و اگر نحوست بی شهادت بود نه امید باشد
و نه حصول غرض و اگر نحوست از جهت صاحب طالع یا صاحب حاجت
باشد که کوکب نحس بود و چون شهادت حاجت روا شود

بنحوست پشیمانی آرد و همچنین اگر بیت طالع یا بیت حاجت
هبوط او بال یکی ازین کواکب باشد یا یکی ازین کواکب
در آن جا منحوس گردد و سهم پشیمانی آرد و اگر نحوست
قابل تدبیر پس از قبول تدبیر باشد پس از آنکه امید
استوار کرده بود روا شدن حاجت روا نشود **فصل**
چون بیرون آوردی که حاجت روا خواهد شد تمام یا
بعضی یا بیشتری اگر پرسند که وقت روا شدن کی باشد از آن
از آن اصل نگزیرند که بارها یاد کرده ایم و گفته که هرگاه میان
دو دلیل از دلایل وجود چیزی اتصال افتد بذات یا بعرض
یا اتحادی در دلالت یا ملاقی بجرم یا مراسلتی بتسییر یا بانتهاء
دلیل مقدم با قوت زیادت شود خاصه که در مرکزی باشد
از مراکز دور خود یا دور خود تمام کند هر آینه آن چیز ظاهر
گردد یا سببی از اسباب ظهور وی تازه شود مقدم بر
دلایل استخراج ضمیر تسییرات پس دیگران بران ترتیب
که بر شمرده ایم و مقدم تر دلایل حصول غرض قمر دلیل قمر
است پس صاحب طالع پس صاحب حاجت بدان
صفت که یاد کرده ایم و چون میان هر دو نوع از دلایل
مباینتی نیست باید که شرایط آن اصل که یاد کرده ایم در هر دو
نوع از دلایل نگاه داری هر وقت که شرطی از آن شرایط
در نوعی از آن دلایل حاصل آید حکم کنی که وقت روا شدن
حاجت آن وقت است و هرگاه که شرطی قوی تر بود
یا شرایط بیشتر بود خاصه در دلایل غرض اعتماد بیشتر باشد
و معلوم داری که عمل تسییرات و انتهاآت در دلایل کلی احکام
بر یک صفت است لکن مدت هر یک مختلف است چنانکه
اندازه هر یک مختلف است برای آنکه مدت هر یک بر اندازه
هر یک باشد چنانکه مدت یک درجه از تسییرات و انتهاآت
در احکام الوف یک هزار سال است و در احکام ضمیر یک روز
و از آن جهت که اندازه الوف بیش از آنست و اندازه
ضمیر کوتاه مدت و بدین سبب واجب است در استخراج
مدت هر حکمی تفحص از اندازه آن حکم از روی احوال و سبب
و از قانون دلایل وی اندک مزاجات آسمانی با قدر
تسییرات و انتهاآت بر وفق آن شناخته اند اما غایت
مدت ضمیر باقی عمر سایل و اما قانون دلایل آن که یکی

کواکب عرض ضمیر و حرکات کواکب و مواضع کواکب از جهت بروج و از جهت بیوت و از جهت افلاک دراز مدت است یا کوتاه مدت چنانک در احکام در کتابها بیان کرده ایم و اما اگر همه دراز مدت باشند بعقد از مدت تیسیر و انتها سالها باشد و اما اگر همه کوتاه مدت بوند روزها باشد و اگر بعضی دراز مدت باشند و بعضی کوتاه مدت ماهها بود و بیشتری از علما برآنند که وتد طالع در مدت ضمیر دلیل ساعت است و عاشر دلیل روز و سابع دلیل ماه و رابع دلیل سال و برج ثابت دلیل سال است و منقلب دلیل روز و نیمهٔ اول از ذو جسدین دلیل ماه و نیمهٔ آخر هم دلیل ماه لکن مضاعف و اگر کوکبی راجع وعده کند وفا آنگاه کند که مستقیم شود و اگر وعده در هبوط باشد وفا در شرف حاصل آید و اگر وعده در حال ضعف باشد وفا در حال قوت بود و اگر وعده در زایل بود وفا در وتد باشد و اگر وعده در وتد عاشر باشد وفا در حادی عشر حاصل آید وعدهٔ سعد بیشتر حاصل شود و راست آید و وعدهٔ نحس بیشتر دروغ بود خاصه وعدهٔ مریخ

سوال شتر

از طلب دزد دیده و گریخته و گم شده و غایب کنند و چون حال این هر چهار از هفتم نگرند پس هفتم بیت عرض و حاجت است و خداوند وی صاحب حاجت است و چون دزدی از مزاج مریخ است و گم شدن و گریختن و غایب گشتن از مزاج زحل پس مریخ و زحل هر دو کوکب حاجت اند و عطارد منحوس سر هفتم و کوکبی که در هفتم باشد یا در دوازدهم یا در طالع و صاحب هفتم و کوکب غرب در دوم و قابل تدبیر قمر هم دلیل دزد است و بقول بعضی از علما چون قمر از وی بازگشته بود و قمر در وتد بود هم دلیل دزد است و هم دلیل سلطان که دزد از و ترسد و طالع خداوند وی و کوکبی که قمر از وی بازگشته بود دلیل خداوند مال دزدیده است و چهارم خداوند وی و موضع خداوند دوم دلیل آنجاست که دزدیده دوست و دوم خداوند وی و موضع خداوند دوم و هم کوکبی که در وی باشد و خداوند بیت قمر و مشتری و نیرین هم دلیل مال دزدیده است و اگر خداوند دوم و هفتم مقارن باشند مال در دست دزد بود و اگر خداوند هفتم در طالع بود یا هر دو کوکب که قمر از یکی

بازگشته

بازگشته بود و بدیگری پیوسته در یک برج باشد و قمر در خانهٔ خود بود و ناظر بطالع دلیل است که دزد از اهل خانه است و اگر نیرین و کوکبی که دلیل دزد است در حظ باشند از حظهای خود یا ناظر باشند بطالع یا بصاحب طالع دلیل است که دزد آشناست و بدانک کوکب دزد خداوند هر خانه باشد دزد از اهل آن خانه باشد خاصه که کوکب اهل نیز شریک وی باشد چنانک اگر کوکب دزد خداوند پنجم باشد با عطارد و پنجم دزد فرزند بود بدان سبب که پنجم و عطارد هر دو دلیل فرزند است و دیگر برین قیاس کن و بدانک از مزاجهای که دلیل است بر یافتن دزد و دزدیده و گم شده و گریخته یکی اتصال است میان صاحب طالع و صاحب سابع و اگر اتصال صاحب طالع است بکوکبی که در وتد بود خاصه در عاشر دیگر فساد صاحب سابع است خاصه در عاشر دیگر فساد صاحب سابع است خاصه که صاحب طالع بدو ناظر باشد دیگر نقل نور قمر است از صاحب طالع بصاحب سابع دیگر نظر قمر است بشمس خاصه که در وتد بود و خاصه که سهم سعادت در وتد بود و لکن نظر عداوت نشان دهد دیگر ممازجت سهم سعادت است با نیرین و صاحب طالع دیگر احتراق خداوند سهم است با اتصال بصاحب طالع دیگر نظر آفتاب است بذات یا بنقل بصاحب طالع دیگر رد نور صاحب سابع است با نظر شمس بدو دیگر بودن صاحب دوم است در طالع نه دیگر اتصال صاحب طالع است بنیرین دیگر اتصال صاحب طالع است بصاحب دوم در هر دو مسعود باشند دیگر بودن سهم سعادت است در دوم دیگر بودن خداوند طالع است و خداوند دوم در دوم و سهم سعادت یا در یا در یازدهم وی دیگر بودن مشتری است در دوم با نظر نیرین دیگر سعادت بهرکی است از نیرین و صاحب طالع و صاحب دوم و صاحب سهم سعادت دیگر اتصال است میان خداوند طالع و خداوند دوم بذات یا نقل که نقل قمر باشد و اما آن مزاجها که دلیل است بر نایافتن دیگر آنست که قمر در عین اجتماع باشد یا متصل بود باجتماع دیگر نحوست نیرین است و خداوند هر دو

وخداوند سهم سعادت دیگر نحوست دوم است وخداوند
دوم وسهم سعادت نحوست قمرست خاصه ونحوست طالع
وصاحب وی واگر صاحب دوم منحوس باشد وتحت الشعاع
ومتصل بخداوند هفتم دلیل است که درد اماند ومال نشود
واگر میان خداوند هفتم ونهم وسوم اتصال بود باخداوند
هفتم در نهم وسوم اتصال بود باخداوند هفتم در نهم وسوم باشد
درد درسفر باشد یا قصد سفر دارد واگر در وتد است در شهر
است اما دیگر مزاجهای که دلیل است بر باز آمدن گریخته
خاصه اتصال صاحب طالع وقت گریختن بکواکب راجع
واتصال قمر بکوکب راجع ونحوست قمر واتصال صاحب
سابع وقت سوال بصاحب ثامن یا سادس یا ثانی عشر
دیگر اتصال است میان خداوند هفتم وخداوند طالع ومیان
کوکبی که قمر از وی بازگشته باشد وکوکبی که بدو پیوسته بود
دیگر خداوند طالع وعاشر یک کوکب بود در یکی ازین دو موضع
باشد دیگر بودن خداوند طالع است در طالع وچنین گویند
نحوست قمر وخداوند هفتم خاصه باحتراق دلیل بیابیدن
حال این است وگرفتار شدن وی پیش از یافتن واگر
میان خداوند هفتم وطالع اتصالی باشد یابند ش وناحیت
گریخته معلوم شود در ناحیت وتد قمرست قمر در طالع باشد
آن ناحیت مشرق است واگر در عاشر بود در جنوب است
واگر در هفتم بود در مغرب است واگر در چهارم بود شمال است
واگر میان دو وتد باشد یا میان دو ناحیت بود قمر وصاحب
سابع در طالع باشد گریخته در دیه نزدیکست واگر در نهم و
دهم بوند دور است واگر در هفتم باشد دورتر است واگر
در چهارم باشد در غایت دوریست **فصل** اگر خبری گاه رسد
بنگر در شکل طالع ودر عارضه عطارد وقمر که دلیل راستی
بیشترست یا دلیل دروغ بدان اندازه حکم کن واز دلیلهای
راستی مشتریست وخانهای وی وشمس وراس وراس وبرج
مشتری وتشریق کواکب وسعادت نیرین وسعادت عطارد
وسعادت اثناعشریه طالع واز دلیلهای دروغ مریخ است
وزحل وبرج معوج وساقط از طالع وعقرب وجدی وذنب
وتغریب کواکب ونحوست نیرین ونحوست عطارد و
نحوست اثناعشریه طالع وخالی رفتن قمر اگر صاحب طالع
وصاحب

وصاحب نجم هر دو ناظر باشند بشمس خبر از جانب ملوک
بود راست است واگر بمریخ پیوندد وخبر از حرب بود
راست است ودیگر برین قیاس کن وبودن سهم خبر
با دلایل راستی دلیل راستی است وبرعکس میدان
سهم خبر از خداوند هفتم تا قمر واز درجه عطارد بیفکنند
صنف دوم در استخراج خبی خبی پنهان کردن چیزیست
وپرسیدن حال وی از منجم برای امتحان وگفته است
که بطلیوس خبر میدهد در ثمره از حال آن چیز بر طریق رمز
در این معنی سخن نگفتی بدان سبب که صلاحیت استخراج
ندارد از دو وجه یکی از ان وجه که جزوی محض ودیگر
از ان وجه که دل سایل بدان نگران نیست وسایل بر آن
آن چیز اندیشه مند وغمناک نیست واگر غمناک بودی ...
چنانک از جهت ضمیر بود متاثر بودی باسباب غم در
حال سوال وتاثیر غم تاثیر قوی است وتاثیر قوی سبب موثر
قوی باشد وموثر قوی بهتر است واتصال قمر بصاحب
طالع وقابل تدبیر صاحب طالع چنانک یاد کرده ایم در
استخراج ضمیر وبدین سبب میگویم اگر منجم در حال خبی
یکی ازین سه دلیل نباشد نشاید که سخن گوید واگر باشد
باید که حال جوهر خبی از بهتر نگرد پس از قمر پس از طالع وصاحب
وی پس از رابع وصاحب وی پس از قابل تدبیر هر که
بدان سبب که دلایل جوهر خبی که مشکل است یاقوت یا زر
یا سیم یا مانند آن اینست واگر یکی ازین کواکب بطالع ناظر
باشند جوهر خبی از جنس جوهر طالع باشد واگر نباشد از
جنس جوهر قابل تدبیر وی بود واگر قابل تدبیر ندارد از جنس
جوهرست وی بود وصاحب ساعت دلیل لون خبی
است وموضع قمر از آفتاب واز زمین دلیل کهنی ونوی خبی است
واگر قمر زود زمین باشد وپیش از استقبال بود خبی نو است
واگر زیر زمین بود پس از استقبال بود کهن است
وصاحب سهم سعادت دلیل شکل خبی است وهر که که
در وتد باشد از صاحب حد درجه چهارم وصاحب حد درجه
دهم وصاحب حد قمر دلیل طبع خبی است که گرم است یا
سرد یا خشک یا مانند آن وجوهر ولون وشکل وقدم وحال
وطبع هر کوکب وهر برج که بدان حاجت افتد در قانون احکام

یاد کرده‌ایم بشرح نکرد **نوع پنجم در اختیارات** اختیار کردن
مزاج آسمانیست برای آغاز کار زمینی با حکم آن کار بر
وفق آن کار حاصل آید اگر آن کار در وقت آن مزاج آغاز
کرده شود و بدین سبب واجب است که بحث در اسباب
زمینی آن کار نگاه کنی تا بدانی که آن کار از جملهٔ ممکنات
است یا مستحیلات اگر از جملهٔ ممکنات باشد انگاه از دلایل
آسمانی اختیار کنی و دلایل آسمانی برای اختیار دو نوع است
کلی و جزوی و بدین سبب این نوع را دو صنف کردیم **صنف**
اول در دلایل کلی اختیار دلایل کلی اختیار هفت نوع است
اول سعادت قمر و صاحب بیت وی دوم سعادت طالع و
صاحب وی سوم سعادت بیت عرض و صاحب وی چهارم
سعادت کوکب عرض و قابل تدبیر وی پنجم پاک داشتن اوتاد
از نحوس ششم برات شمس و هفتم سعادت از نحوست معظم
استقامت اوتاد باید که این هفت اصل در همه اختیارات
نگاه داشته شود از دو جهت یکی از جهت وقت اختیار
دیگر از جهت طالع صاحب اختیار بدان سبب که مثال اختیار
و صاحب اختیار در علم نجوم مثال شربت است و بیمار در علم
طب پس چنانکه اگر شربت در نفس خود اگرچه سخت نیکو باشد
چون مزاج بیمار را نشاید هیچ سود ندارد بیمار را همچنان اگر
اختیار اگرچه در نفس خود سخت مسعود باشد چون طالع صاحب
اختیار را نشاید هیچ سعادت ندهد و صاحب اختیار را پس
بدین سبب باید که طالع اختیار از بیتهای نحوست طالع
صاحب اختیار نباشد چون هشتم و دوازدهم و ششم و چهارم و
هفتم و صاحب طالع اختیار صاحب وبال و هبوط وی نباشد
خاصه که نحس بود و بیت طالع اختیار و بیت عرض و اوتاد
از نحوس طالع وی پاک باشد و هر کوکب نحوس دیگری منحوس
نباشد و نحوس را هر کوکب بعداوت نحوس دیگری نباشد بلکه سعود
هر کوکب مودت سعود دیگری باشد و طالع اختیار از بیتهای سعادت
طالع وی باشد چون بیت طالع دهم و یازدهم و پنجم و نهم و سوم
و بیت این طالع و بیت عرض و اوتاد بسعود آن آراسته
بود و صاحب هر کوکب بسعادت دیگری مسعود و این مزاجات
چنانکه در طالع ولادت صاحب اختیار نگاه می باید داشت
و اگر در طالع تحویل وی نیز نگاه داشته شود سعادت زیاده

گردد

گردد و بدین سبب است که دو تن بر یک اختیار مسعود کاری
آغاز کنند یکی را نیک آید که مزاج اختیار بود بوجود این
شرایط موافق طالع او بوده است و دیگری را بد آید
که مزاج اختیار مضادت این شرایط مناقض طالع
او بوده است چنانکه دو تن یک بیماری دارند یکی شربت
بخورند یکی را سود دارد که موافق مزاج او بوده است و دیگری را
زیان دارد که مخالف مزاج او بوده است و از قوانین
کلی در اختیارات یکی آنست که کارهای عظیم را کواکب علوی و
برجهای علوی باید و کارهای حقیر را کواکب سفلی باید و برجهای
سفلی و کارها که بنوبت کنند برجهای ذوجسدین و کارهای
ملوک را کواکب علوی باید و نیرین و برجهای ملکی برجهای
ملکی و برجهای آتشی است و ضد ملکی برجهای آبی دیگر آنست
که در هر اختیار که کنی پس از نگاه داشت شرایط کلی
و جزوی شرط خاصیت صاحب اختیار نگاه داری چنانکه
اگر اختیار برای سلطان کنی سعادت شمس و سعادت عاشر
و سعادت صاحب عاشر نگاه دار که این دلایل مخصوص است
بسلطان و دیگر برین قیاس کن و اگر اختیار از جهت کاری
کنی که از کارهای ملک باشد باید که میان طالع اختیار و طالع
ملک جهان مزاج نگاه داری که میان طالع طالع ولادت صاحب
اختیار با منزری باز نگردد نه ملک و نه بعامل کار و طالع
وقف بعلت نگاه دلیل حال عامل است با ملک و طالع
جلوس عامل در دیوان عمل دلیل حال عامل است با
اتباع عمل دیگر نحوس را در اختیارات هم بدان اندازه
بکار باید داشت که داروهای که مزاج زهر دارند در
شربتها بکار دارند برای آنکه بعضی از شربتها با بسیری
بی اندکی زهر هیچ منفعت نکند و مودت نحوس و عداوت
سعود را اثری قوی نیست خاصه در سعادت و اگر نحس مشتری
در وتدی افتد چون برجیت مثلث باشد بس طالع
بود باکی نیست بلکه مختارست چون در اختیار
می باید که آن نحس قوی حال باشد دیگر آنست
قمر در طالع مذموم است در همه اختیارها مگر در بیع
و شری چون مسعود و چون سعادت قمر ممکن نگردد
سعدی را بر درجهٔ طالع باید کرد یا بر درجهٔ عاشر

و اگر ممازجت قمر بد و کوکب عرض اختیار ممکن نگردد
قمر را بقران ثانیه باید کرد که مزاج آن دو کوکب دارد
دیگر آنست که هر کاری که هر هفته کرده شود او را اختیاری
باشد بدان سبب که عادت شده است و عادت
طبیعت دوم است و کارهای طبیعی را اختیاری نیست صنف
دوم در دلایل جزوی اختیار اختیار جزوی سخت بسیار است
و مرجع همه دلایل کلی است و بدین سبب است که هر کس که
دلایل کلی بشرط نگاه دارد از دلایل جزوی مستغنی گردد برای آنکه
دلایل جزوی خاصیت اختیارها است و خاصیت اختیارها
در اقوال السابقه بر طریق اشارت گفته شده است و عاقل را
اشارتی بس باشد لیکن برای شرح و بسط خاصیت اختیارهای
که بیشتر نگاه دارند یاد کنیم تا متعلم را هدایت زیادت شود
بعون الله و حسن توفیقه و از جمله اختیارهای که بیشتر بکار
دارند یکی اختیار سفر است اول خاصیت این اختیار
آنست که طالع دلیل مسافر است و نهم که دلیل سفر است
و هفتم که دلیل مقصد است و هشتم که دلیل فوتم مقصد است
و خداوند هر چهار و قمر که کوکب سفر است همه مسعود باشند
و مبرا از نحوس خاصه از عداوت مریخ که دلیل قطع است
در طریق و بهتر آن باشد که مریخ در فرح باشد و قوی حال
تا ضرر کم کند موضع قمر باید که برج منقلب باشد تا سفر دراز
نشود و دیر نماند و برج خاکی باید در سفر خشکی و برج آبی
در سفر دریا و ضرر زحل در سفر دریا بیشتر است باید که هم در
فرح بود و قوی حال و آغاز سفر وقت حرکت باشد از
مسکن خود دوم اختیار در آمدن شهر خاصیت وی آنست
که چهارم که دلیل مسکن است و خداوند وی و دوم
که دلیل معاش است در مسکن و خداوند وی هر دو
مسعود باشد و زحل که کوکب مسکن است در فرح باشد
قوی حال و سهم سعادت در طالع بود یا در عاشر و
خداوند دوم زبر زمین بود و اگر قمر زیر زمین باشد
متصل بود بکوکبی که زبر زمین است و طالع و موضع
قمر باید که بروج ثابت باشد و خاکی اگر غرض در آمدن
ثبات است سوم صحبت ملک و جلوس ملک است خاصیت
وی آنست که عاشر و صاحب وی و قابل تدبیر صاحب

وی و صاحب

وی و صاحب بیت وی و شمس همه مسعود باشند و سهم
سعادت در عاشر بود و مشتری که دلیل صدق بعت است
نیز قوی حال و مسعود بود و اگر قمر در خانه مشتری بود و طالع
برج ملکی باشد خاصه اسد و اگر نه طالع عقرب باشد چنانکه
عاشر اسد افتد چهارم برداشتن حاجب بزرگان
خاصیت وی آنست که صاحب طالع مقبول باشد از صاحب
عاشر و آن کوکبی که دلیل آن بزرگ باشد چون شمس که دلیل
سلطان است و مشتری که دلیل وزیر است و دیگر برین
قیاس کن و باید که سهم سعادت در عاشر بود و سعدی در یازدهم
خاصه مشتری و میان صاحب طالع و صاحب یازدهم
و نیز خاصه نیز نوبت قبول اتصالی باشد بمودت
و اگر این حاجت بقصد پیوستن باشد سعادت عطارد
باید و اتصال مودت او بصاحب طالع و صاحب عاشر با قبول
سعادت ساعات و خداوند وی که دلیل مقصد اند با نظر مودت
بطالع و صاحب وی بود دلیل زیادت سعادت است پنجم
تعلیم و تعلم علوم است خاصیت وی آنست که طالع و
موضع قمر باید که برج آتشی باشد و بهتر آن بر جها جوزا و سنبله است
خاصه سنبله که بیت و شرف عطارد است و عطارد در
برج آتشی بود ناظر بطالع و قمر در غایت قوت و سعادت و
بهتر آنکه در آن طالع باشد که فرح وی است و مودت قمر
و نهم و صاحب وی و مشتری دلیل علمند همه مسعود باشند
و اگر تعلیم سلاح و سواری بود قوت مریخ و مودت او باید
و دیگر برین قیاس کن و چاره نیست از نظر زحل بمودت
و قوت وی که دلیل رنج کشیدن علم است و ششم عقد
نکاح است و خاصیت وی قوت زهره است و سعادت
هفتم و خداوندی که دلیل زن است و زوجیت و قوت
شمس و طالع و خداوندی که دلیل مرد است و نظر مودت
با قبول میان صاحب طالع و صاحب سابع با نظر مشتری
بدیشان و بزهره که دلیل سعادت و عفت است و سعادت
قابل تدبیر خداوند طالع و سابع و قمر و خداوند بیت هر یک
واجب است که دلیل معاشرت و عاقبت است و بزرگ
فرخان میگوید که قمر در اسد باید یا در ثور و اگر زن کامل
باشد ذوجسدین بهتر بود و مشتری براند که برج ثابت

مکروه است خاصه دلو و منقلب نیز که میزان که محمود است
و مستفر فرجان می‌گوید که موضع قمر و طالع ترویج باید که میانه
ثور باشد و نیمه آخر جوزا و تمامت میزان و وجه اول عقرب
و وجه دوم آخر جدی و امّا اسد نکو است لکن خرج مال
دهد و سنبله کالم را نیکست و دو شوهره را بداست و قوس
و عقرب عروس را نیکوست و حوت دلیل غمر و دلبری زن است
و باقی همه بداست هفتم آید از زن و شوهر خاصیت وی
سعادت زهره است با مودّت مریخ و موضع قمر و طالع باید
که ثور باشد یا اسد یا جوزا السنبله و میزان بداست هشتم آغاز حرب
خاصیت وی استعلای صاحب طالع و صاحب سابع و بودن
وی در برج ثابت با ذوجسدین در طالع یا دهم یا یازدهم
و بودن صاحب سابع یا در طالع یا در دوازدهم یا ناظر کوکب
ساقط با مقبول و بودن خداوند هشتم در دوم و موضع
قمر منقلب و طالع برج علوی خاصه مریخ و مریخ مثلثه باشد
باشد پس طالع او و اگر مشوبه با نظر مودت در عاشر باشد
حرب قوی گردد و عرض حاصل آید و اگر میان صاحب
طالع و صاحب سابع نظر مودت باشد بقبول صلح افتد
و سعادت صاحب بیت دوم و صاحب طالع واجب است برای
حسن عاقبت و اعانت و همچنان نحوست صاحب بیت و صاحب
سابع مکروه است بودن صاحب ثانیه در ثانی و بودن
صاحب طالع در هفتم در چهارم و بودن صاحب سابع در چهارم
نیز که عاشر وی است هم مکروه است و کوکبی که قمر ازو باز
گشته باشد معین طالع است و آنکه بدو می‌پیوندد معین
سابع و همچنین یازدهم هر یک معین وی است و نظر بودن
نیرین بصاحب طالع دلیل ظفر است و بد آنکه اخبار
خصومت چون اخبار حرب است لکن در خصومت عطارد
باید که مسعود باشد در طالع بود یا دافع تدبیر بود بصاحب
طالع دهم مراسلت و مکاتبت است خاصیت او نگاه
داشت دو حال است یکی حال رسول و مدار آن بر
اختیار سفر است چنانکه یاد کرده ایم و دیگر حال فرستنده
و دلیل وی طالع است و صاحب وی و آن کوکب
که قمر ازو بازگشته است و دلیل رسول نجم وی است و
خداوند وی و قمر و عطارد دلیل آنکس که رسول نزد او

میرود هفتم است و خداوند وی و آن کوکب که قمر بدو
می‌پیوندد و آن کوکب مزاج او دارد چنانکه اگر بکسی مرسل
است کوکب مریخ است و دیگر برین قیاس کن و
معظم شرایط اینست که دلیل فرستنده و رسول قوی باید
داشت و قمر با عطارد باید که نور صاحب طالع بصاحب
سابع میدهند بمودّت و قبول صاحب طالع بر صاحب سابع
مستولی بود دهم کارهای نهانی است خاصیت وی
آنست که قمر با اجتماع باشد و همه کواکب زیر زمین باشند
یا مشتری نیرین و صاحب طالع زیر نور باشد و نیرین از طالع
ساقط و اگر غرض در نهانی آنست که هلاک شود یا پیش پیدا
نیاید باید که قمر شونده باشد با اجتماع و اگر غرض آنست که بجهد
نهان باشد باز پیدا آید چنانکه متواری شود باید که قمر از
اجتماع منصرف بود و صاحب طالع زیر زمین باشد متصل
بسعدی زبر زمین یازدهم آشکار کردن کارها خاصیت وی
آنست که قمر در برج منقلب باشد متصل بمودت شمس
و هر دو بمودت طالع و کلی کواکب یا مشتری زبر زمین بوند
دوازدهم خریدن چیزها و فروختن خاصیت خریدن
آنست که قمر بسعدی متصل باشد و خاصیت فروختن آنست
که قمر از سعدی منصرف باشد و اگر آنچه چیز خریده باشد
موضع و طالع برج انسی باید و ششم خداوند او مسعود و متصل بصاحب
طالع باتصال قبول و اگر زمین و خانه باشد موضع قمر و طالع
برج خاکی ثابت باید و چهارم و خداوند وی مسعود
و متصل بصاحب طالع با قبول زحل قوی حال و ناظر
بطالع بنظر مودت و اگر ستور باشد قمر در ثور یا اسد باید و
طالع ذوجسدین سیزدهم وصف بی مرگ خاصیت وی
آنست که قمر در برج ثابت باشد متصل بسعدی خاصه مشتری
باقبول طالع و دهم برج ثابت و مسعود چهاردهم ساختن
کیمیا خاصیت وی آنست که موضع قمر و طالع انسی باشد
و مسعود بشمس و مشتری پانزدهم جامه نو بریدن و
پوشیدن خاصیت وی آنست که قمر در سرطان یا میزان
باشد بمودت زهره و زهره قوی حال و طالع برج مسعود
و مذموم است که قمر در برج ثابت باشد منحوس خاصه
در اسد با استقبال شانزدهم سرخ کردن خاصیت او

سعادت طالع و سابع و دوم است خاصه مشتری و سهم
سعادت در دوم یا سعدی در عاشر و موضع قمر و طالع ذوجسدین
هفدهم **نهال نشاندن** خاصیت وی بودن قمر است در
برج ثابت در از مطالع یا ذوجسدین در طالع همچنین و صاحب
طالع مشرق و رابع مسعود و قابل تدبیر قمر سعدی در برج
هوائی هجدهم **کشت و زراعت کردن** خاصیت وی
آنست که قمر در سرطان باشد یا بر جهای خاکی و طالع
یکی ازین برجها و رابع و خداوند وی مسعود نوزدهم **دارو
مسهل خوردن** خاصیت وی آنست که موضع قمر
برج آبی باشد و عرضش جنوبی هابط و از نور زمین
متصل بکوکبی زیر زمین که در چهارم نباشد خاصه
که آن کوکب زهره بود و اگر بمقارنت مریخ باشد بسیار
کار کند و اگر بقران مشتری باشد اندک کار کند و نظر زحل
بد است بیستم **شکافتن اندامی باهن** خاصیت وی آنست
که قمر در برج آن اندام نباشد و از عداوت نخستین خاصه
عداوت مریخ باشد و بسعادت سعد آراسته و ناقص نور
و بدین سبب مکروه است فصد و حجامت چون قمر
در جوزا و ثور باشد و بهتر آن بود که در برج آتشی بود و مود
مریخ ضرر نکند و هم بدین سبب مکروه است ختنه
کردن چون قمر در عقرب بود بیست و یکم **علاج چشم است**
خاصیت وی آنست که قمر زاید نور باشد و مقارنت شمس
سعدی و تمه زیر زمین باشد و سلیم از نحوس و درجه
طالع و نیرین پاک از کوکب سحابی و نیرین بعاشت قوی
حال بیست و دوم **شکار کردن** خاصیت وی آنست که
موضع قمر و طالع ذوجسدین یابد و صاحب سابع که دلیل
صید است کران رود و ناقص در زایل وتد و مریخ
صاحب بیت ماه قوی حال و قمر ناظر بصاحب بیت
در صید خر همین شرایط موجود باشد لکن موضع قمر و
طالع برج آبی بود مگر حوت بیست و سوم **بنا نهادن**
خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت خالی باشد
متصل بکوکبی در شرف و مشرق در برج هوائی و در عاشر
یا در یازدهم و در عرض قمر شمالی و صاعد و زاید و همچنان
عرض آن کوکب و زحل قوی حال و ناظر بمودت طالع

ورابع وخداوند

ورابع و خداوند وی مسعود و قوی حال و در بناء حصنها
باید که شامه که مزاج زحل و مشتری دارد بوجای درجه
عاشر باشد یا درجه طالع یا درجه سهم سعادت و مشتری
بر جاه بنا دلو است و میزان برای بلند شدن نیک است
ولکن منقلب است و اگر خواهی که در اختیارات مزاج دادن
بد اسپ چنانکه در دیگر جایها دانستی درین اختیار بنا نهادن
تامل کن و دیگر برین قیاس کن و بدانکه چون بناء خانه
نیک چنان سازد که خداوند چهارم زحل افتد اگر صاعد باشد
در فلک اوج و مستقیم در حیات طالع و یسار عرض در شمال
و ناظر با آفتاب و مشتری خانه بزرگ و بلند و با شکوه آید
و اگر در برج دراز مطالع باشد هم بلند آید و اگر در کوتاه مطالع
باشد پخ آید و اگر شمس و خداوند چهارم هردو در زور نور
باشند و ناظر بچهارم نیک روشن آید و اگر همه زیر زمین
باشند یا یکی از نیرین منکسف بود یا هردو در درجه
مظلم باشد یا صاحب رابع محترق بود تاریک و
دلگیر آید و اگر زهره در چهارم باشد بقران عطارد آراسته
گردد بصاور و بستان و اگر زحل در چهارم باشد و ادرا
آنجا هیچ حظی نبود و منحوس گردد زود خراب شود و اگر
مشتری باشد و اورا حظی بود دیر آبادان ماند و استوار
گردد و اگر چهارم ذوجسدین باشد خانه دو منزل شود یا
بیش و اگر زهره و قمر آنجا باشند با مودت زحل در آن خانه
آب روان حاصل آید خاصه که استعلا قمر را باشد و اگر
زحل را بود آب ایستاده بود یا چاه بود و اگر سهم سعادت
باشد مبارک و میمون باشد و دیگر برین قیاس کن و بدانکه
که چون بدین جای رسیدیم کتاب بپایان رسید بحمد الله و حسن توفیقه

و این طالع امام محمد بن حسن عسکری المهدی علیه السلام

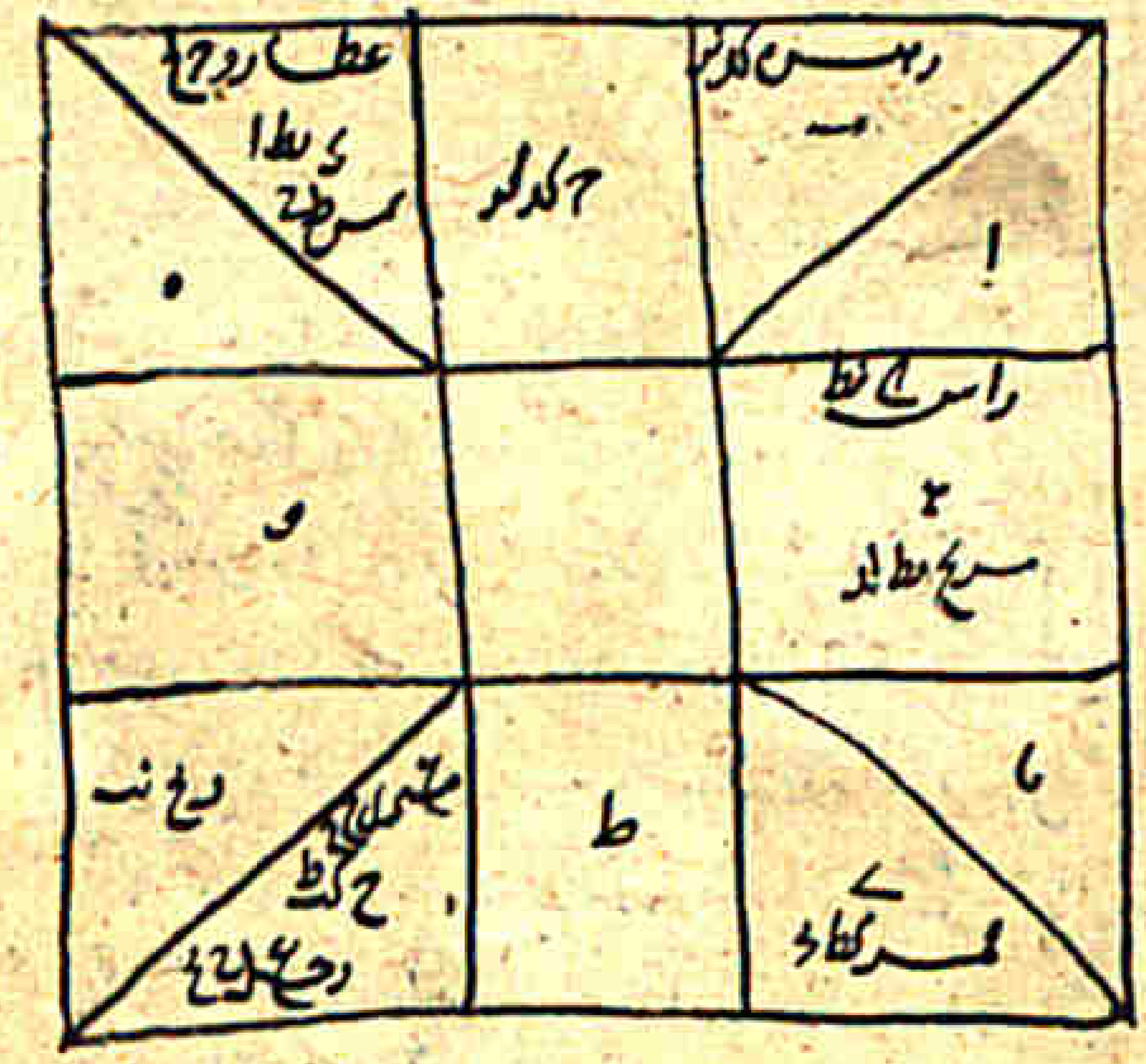

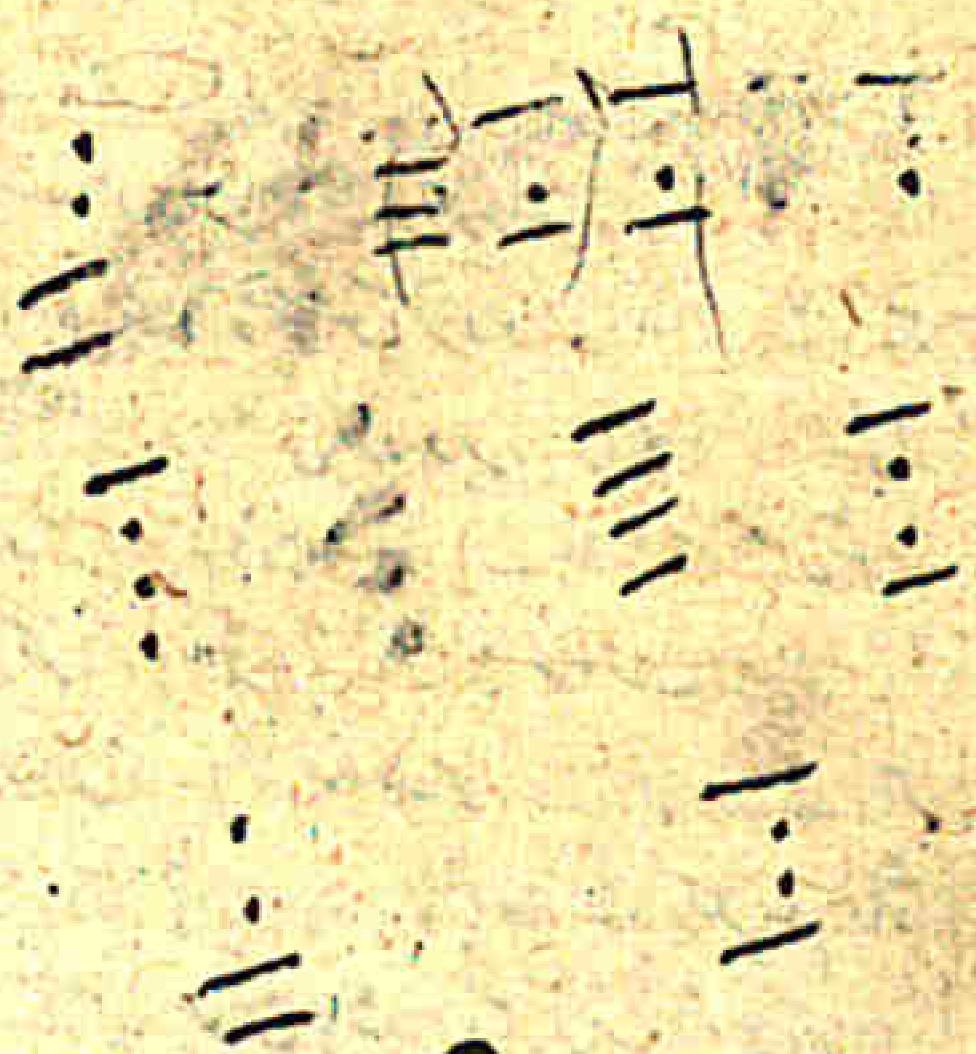

[illegible]

درباره معامله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۶۵